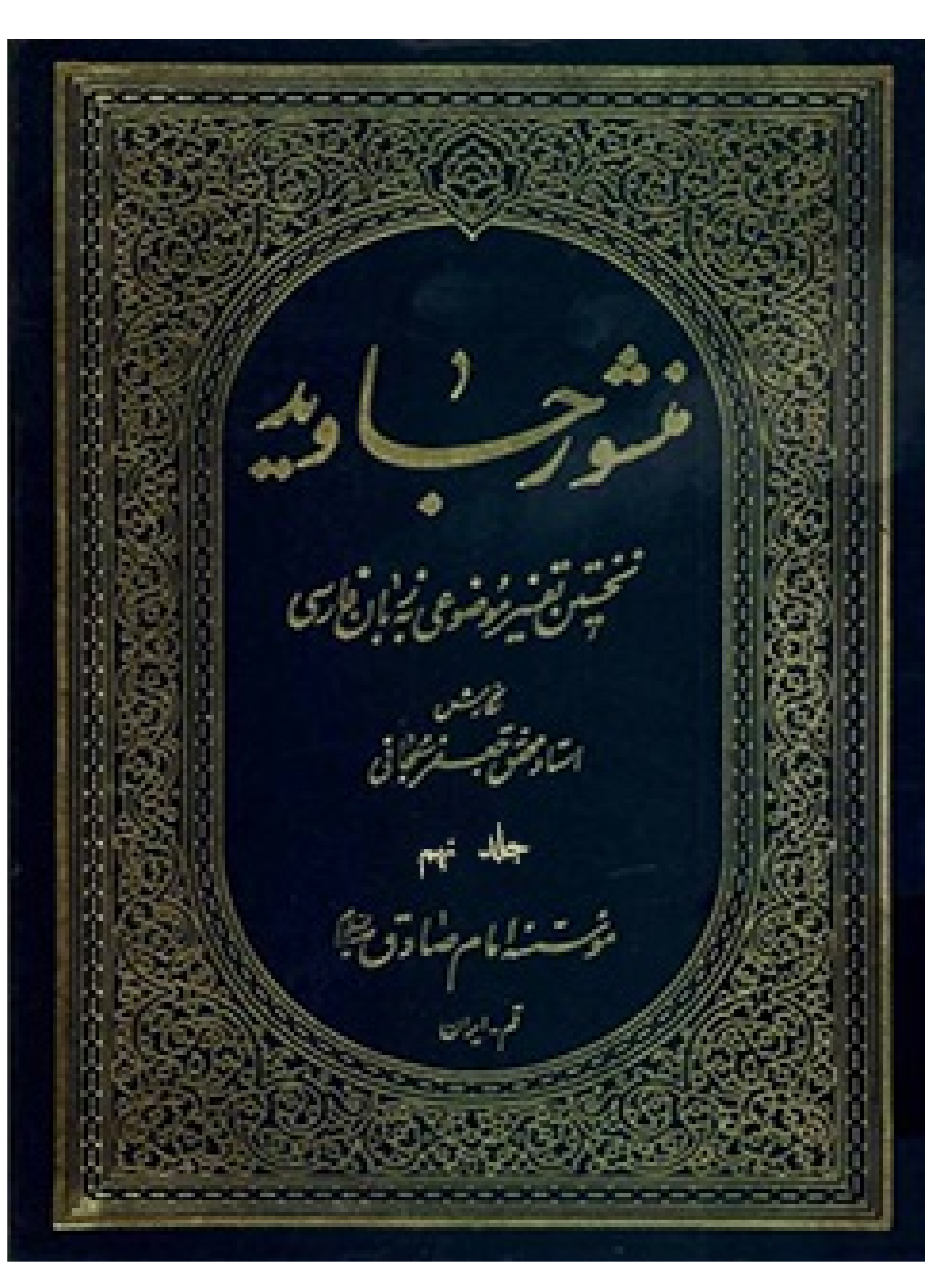

منشور جاوید
نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی
نگارش
استاد جعفر سبحانی
جلد نهم
مؤسسه امام صادق (ع)
قم - ایران



منشور جاوید

نویسنده:

جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

دار القرآن الکریم

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

منشور جاوید جلد ۹ ----- ۱۹

مشخصات کتاب ----- ۱۹

اشاره ----- ۲۰

منافقان در قرآن ----- ۲۴

پیشگفتار ----- ۲۴

قرآن از زبان خودش ----- ۲۴

دو بحث مهم ----- ۲۷

۱- منافقان و حزب نفاق ----- ۳۲

آیات موضوع ----- ۳۲

ترجمه آیات ----- ۳۳

تفسیر موضوعی آیات ----- ۳۴

اشاره ----- ۳۴

سران نفاق در مدینه ----- ۳۶

مثلث شوم ----- ۴۰

خطر نفاق بیش از همه خطرها است ----- ۴۱

تفاوت «نفاق» با «دروغ» و«تقیه» ----- ۴۲

تفاوت نفاق با دروغ ----- ۴۳

تقیه با نفاق فرق جوهری دارد ----- ۴۶

عبداللّه بن اُبیّ، مرد شماره یک حزب نفاق ----- ۵۲

شبکه مخفی نفاق در مدینه و تاکتیکهای آن ----- ۵۲

سرزمین شوره زار ----- ۵۵

بازرگانی با نوامیس ----- ۵۶

آمار اعضا و شبکه پنهانی نفاق ----- ۵۷

کوشش مجدد برای هدایت او ----- ۵۸
۲- تاکتیک های حزب نفاق در نبرد «بدر» و یهودیان «قین قاع» ----- ۶۰
آیات موضوع ----- ۶۰
ترجمه آیات ----- ۶۰
تفسیر موضوعی آیات ----- ۶۱
اشاره ----- ۶۱
۱. تضعیف روحیه سپاه اسلام ----- ۶۱
۲. شایعه سازی بر ضد پیامبر ----- ۶۲
۳. اغفال مسلمانان از طریق کمک های جزئی ----- ۶۳
۴. حمایت از دشمنان در غزوه بنی قین قاع ----- ۶۴
۵. تظاهر به ایمان ----- ۶۸
۳- خیانت های حزب نفاق در جنگ احد ----- ۷۰
آیات موضوع ----- ۷۰
ترجمه آیات ----- ۷۰
تفسیر موضوعی آیات ----- ۷۱
اشاره ----- ۷۱
قریش در کنار کوه اُحد ----- ۷۲
اختلاف نظر در نحوه دفاع ----- ۷۳
ارزیابی نظریه نخست ----- ۷۴
نقشه دیگر رئیس حزب نفاق ----- ۷۶
ستونی از یهود در نیمه راه ----- ۷۶
گواهی روشن بر این طرح ----- ۷۷
خیانت حزب در رویداد اُحد ----- ۸۰
وضع روحی گروهی ازسربازان (منافقان) ----- ۸۳
نشر اکاذیب در میان ارتش اسلام ----- ۸۸
شماتت و زخم زبان ----- ۹۰

رأفت و مهربانی ----- ۹۱
پررویی رئیس حزب منافقان ----- ۹۲
۴- منافقان و سرگذشت «بنی النضیر» ----- ۹۴
اشاره ----- ۹۴
آیات موضوع ----- ۹۴
ترجمه آیات ----- ۹۵
تفسیر موضوعی آیات ----- ۹۵
اشاره ----- ۹۵
نقشه منافقان ----- ۹۷
قرآن و وعده حزب نفاق ----- ۱۰۰
۵- نقش حزب نفاق در جنگ احزاب ----- ۱۰۳
اشاره ----- ۱۰۳
آیات موضوع ----- ۱۰۳
ترجمه آیات ----- ۱۰۴
تفسیر موضوعی آیات ----- ۱۰۴
اشاره ----- ۱۰۴
نقش حزب نفاق در جنگ احزاب ----- ۱۰۶
نگهبانی خندق ----- ۱۰۸
۶- حزب نفاق و جنگ بنی المصطلق ----- ۱۱۳
آیات موضوع ----- ۱۱۳
ترجمه آیات ----- ۱۱۴
تفسیر موضوعی آیات ----- ۱۱۴
اشاره ----- ۱۱۴
نزاع مهاجر و انصار ----- ۱۱۶
نقش منافقان در بهره گیری از این حادثه ----- ۱۱۷
زید بن ارقم در حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ----- ۱۱۸

فرمان حرکت برای محو اثر توطئه ----- ۱۱۹

منافق رسوا می گردد ----- ۱۲۰

جوانی در کشاکش عاطفه و ایمان ----- ۱۲۳

۷- حزب نفاق و داستان «افک» ----- ۱۲۵

آیات موضوع ----- ۱۲۵

ترجمه آیات ----- ۱۲۶

تفسیر موضوعی آیات ----- ۱۲۶

اشاره ----- ۱۲۶

منافقان به یک فرد پاکدامن تهمت می زنند ----- ۱۲۸

شأن نزول نخست ----- ۱۲۹

اشاره ----- ۱۲۹

نکات آیات ----- ۱۳۲

شاخ و برگ این سرگذشت ----- ۱۳۳

اشاره ----- ۱۳۳

۱. بامقام نبوت و عصمت سازگار نیست ----- ۱۳۳

۲. سعد معاذ قبل از حادثه «افک» در گذشته است ----- ۱۳۴

شأن نزول دوم ----- ۱۳۶

۸- جاسوسی به سود یهودیان، کوردلی در برابر معجزه ها ----- ۱۳۸

آیه موضوع ----- ۱۳۸

ترجمه آیه ----- ۱۳۸

تفسیر موضوعی آیه ----- ۱۳۸

اشاره ----- ۱۳۸

شرکت در «حدیبیه» ----- ۱۳۹

کوردلی در برابر معجزه ----- ۱۴۰

فرار از بیعت ----- ۱۴۱

نقش منافق در خیبر ----- ۱۴۲

۹- غزوه تبوک یا آخرین تحرک منافقان در عصر رسالت ----- ۱۴۴
آیات موضوع ----- ۱۴۴
ترجمه آیات ----- ۱۴۵
تفسیر موضوعی آیات ----- ۱۴۵
اشاره ----- ۱۴۵
۱. ما را در دل فتنه قرار مده ----- ۱۴۷
۲. جهاد در فصل گرما توان فرسا است ----- ۱۴۹
۳. تشکیل کلوپ مخفی در خانه یهودی ----- ۱۵۰
۴. حزب نفاق و اعراب بادیه نشین ----- ۱۵۱
۵. بازگشت سپاه نفاق به مدینه ----- ۱۵۲
۶. شایعه سازی در مدینه ----- ۱۵۴
۷. تحریف حقایق در نیمه راه ----- ۱۵۵
۸. تکذیب نبوت پیامبر ----- ۱۵۶
۹. نقشه ترور پیامبر در نیمه راه ----- ۱۵۶
۱۰. پوزش پس از نشر اراجیف ----- ۱۵۹
۱۰- مسجد ضرار یا لانه جاسوسی ----- ۱۶۱
آیات موضوع ----- ۱۶۱
ترجمه آیات ----- ۱۶۲
تفسیر موضوعی آیات ----- ۱۶۲
اشاره ----- ۱۶۲
آتش نفاق خاموش می گردد ----- ۱۶۶
چرا پیامبر، پیراهن خود را به عبداللّه داد؟ ----- ۱۶۷
آیا پیامبر بر جنازه او نماز گزارد؟ ----- ۱۶۸
بروز نفاق در جامعه به شکل دیگر ----- ۱۶۸
۱۱- صفات منافقان در قرآن ----- ۱۷۰
آیات موضوع ----- ۱۷۰

ترجمه آیات ---- ۱۷۲
تفسیر موضوعی آیات ---- ۱۷۴
اشاره ---- ۱۷۴
مثل نخست ---- ۱۷۵
تفسیر تشبیه به گونه ای دیگر: ---- ۱۷۷
مثل دوم ---- ۱۷۸
۲. تذبذب و فرصت طلبی ---- ۱۸۰
۳. زندگی در دل ترس ---- ۱۸۳
۱۲- منافقان و فرائض عبادی و مالی ---- ۱۸۶
آیات موضوع ---- ۱۸۶
ترجمه آیات ---- ۱۸۷
تفسیر موضوعی آیات ---- ۱۸۸
اشاره ---- ۱۸۸
منافقان و فرایض مالی ---- ۱۹۱
منافقان و همیاری دیگران ---- ۱۹۲
منافقان و تقسیم غنایم و زکات ---- ۱۹۳
منافقان و داوری پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ---- ۱۹۵
منافقان و میدان نبرد ---- ۲۰۰
ترک میدان نبرد ---- ۲۰۱
۱۳- سلاح منافق در زندگی ---- ۲۰۴
آیات موضوع ---- ۲۰۴
ترجمه آیات ---- ۲۰۶
تفسیر موضوعی آیات ---- ۲۰۷
اشاره ---- ۲۰۷
۱. سوگندهای دروغ ---- ۲۰۹
۲. خدعه و حیله ---- ۲۱۰

۳. تشکیل جلسات سرّی بر ضدّ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ----- ۲۱۱
۴. تفرقه افکنی میان مسلمانان ----- ۲۱۳
۵. تشکیک در تشریع اسلامی ----- ۲۱۳
اشاره ----- ۲۱۳
الف. داستان ازدواج زینب ----- ۲۱۴
ب. داستان تحویل قبله ----- ۲۱۴
۶. مسخره کردن مقدسات ----- ۲۱۵
۷. تبلیغات سوء ----- ۲۱۶
۸. سرزنش مسلمانان ----- ۲۱۸
۱۴- پرسش هایی پیرامون نفاق،در عصر رسالت ----- ۲۲۰
آیات موضوع ----- ۲۲۰
ترجمه آیات ----- ۲۲۰
تفسیر موضوعی آیات ----- ۲۲۱
اشاره ----- ۲۲۱
۱. چرا به انسان دو چهره «منافق» می گویند؟ ----- ۲۲۲
۲. قرآن به خطر منافق چه اندازه اهمیت داده است؟ ----- ۲۲۲
۳. آیا منافقان شناخته شده بودند؟ ----- ۲۲۴
۴.آیا این سه حالت ملاک نفاق نیست؟ ----- ۲۲۵
۵. دلهای سالم و مرده و بیمار ----- ۲۲۸
انسان در قرآن ----- ۲۳۲
اشاره ----- ۲۳۲
شناخت انسان در قرآن ----- ۲۳۴
۱- پرسش های دهگانه در آفرینش انسان ----- ۲۳۶
آیات موضوع ----- ۲۳۶
ترجمه آیات ----- ۲۳۶
تفسیر موضوعی آیات ----- ۲۳۷

اشاره ----- ۲۳۷

هدف از انسان شناسی ----- ۲۴۰

۲- مراحل آفرینش انسان نخست در قرآن ----- ۲۵۳

آیات موضوع ----- ۲۵۳

ترجمه آیات ----- ۲۵۴

تفسیر موضوعی آیات ----- ۲۵۵

اشاره ----- ۲۵۵

۱. مبدأ آفرینش انسان چیست؟ ----- ۲۵۶

اشاره ----- ۲۵۶

تحولاتی که مبدأ نخست پیدا کرده است ----- ۲۵۹

پیش داوری اساس این برداشت است ----- ۲۶۰

۲. مرحله تصویر پس از آفرینش یا مرحله تحول مبدأ نخست ----- ۲۶۲

۳. مرحله دمیدن روح ----- ۲۶۵

قرآن و مدعیان تحوّل انواع ----- ۲۶۹

نتیجه بحث ----- ۲۷۲

۳- روح انسان و بقای آن بعد از مرگ ----- ۲۷۴

آیات موضوع ----- ۲۷۴

ترجمه آیات ----- ۲۷۵

تفسیر موضوعی آیات ----- ۲۷۵

اشاره ----- ۲۷۵

پاسخ به دو پرسش نخست ----- ۲۷۷

نکته نخست ----- ۲۷۸

نکته دوم ----- ۲۷۹

نکته سوم ----- ۲۸۰

نکته چهارم ----- ۲۸۱

پاسخ به سؤال سوم ----- ۲۸۱

اشاره ----- ۲۸۱
۱. شهیدان زنده اند ----- ۲۸۲
۲. فرعونیان به آتش عرضه می شوند ----- ۲۸۳
۴- واقعیت انسان روح وروان اوست ----- ۲۸۴
آیات موضوع ----- ۲۸۴
ترجمه آیات ----- ۲۸۴
تفسیر موضوعی آیات ----- ۲۸۵
۵- ابعاد روان انسان ----- ۲۸۹
آیه موضوع ----- ۲۸۹
تفسیر موضوعی آیه ----- ۲۸۹
اشاره ----- ۲۸۹
فطریات و غرایز چیست؟ ----- ۲۹۱
تفاوت فطرت با غریزه ----- ۲۹۳
تعداد امور فطری وغریزی ----- ۲۹۵
«انسان فطری» و «انسان مکتبی» ----- ۲۹۵
اگزیستانسیالیست وانکار سرشت ----- ۲۹۸
ماهیت عمومی و خصوصی ----- ۲۹۹
۶- ارزش انسان در قرآن ----- ۳۰۲
آیات موضوع ----- ۳۰۲
ترجمه آیات ----- ۳۰۳
تفسیر موضوعی آیات ----- ۳۰۵
اشاره ----- ۳۰۵
اومانیسم یا اصالت انسان ----- ۳۰۶
اشاره ----- ۳۰۶
۱. برتری انسان بر تمام موجودات ----- ۳۰۷
۲. انسان خلیفه خدا در روی زمین ----- ۳۰۹

۳. انسان مسجود ملائک ----- ۳۱۴
انسان مسجود ملائکه ----- ۳۱۵
اشاره ----- ۳۱۵
۱. آیا سجده فرشتگان بر خصوص آدم بود؟ ----- ۳۱۶
۲. سجده بر آدم و توحید در عبادت ----- ۳۱۸
۳. انسان حامل امانت خدا ----- ۳۲۰
امانت چیست؟ ----- ۳۲۱
اشاره ----- ۳۲۱
۱. مقصود از امانت در آیه چیست؟ ----- ۳۲۳
۲. مقصود از جمله(إِ نَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً) چیست؟ ----- ۳۲۶
۳. چگونه انسان به سه گروه تقسیم می شود؟ ----- ۳۲۷
۴. انسان هدف آفرینش ----- ۳۲۸
اشاره ----- ۳۲۸
کاخ آفرینش بی هدف نیست ----- ۳۲۹
انسان نمایشگر هدف خلقت است ----- ۳۳۰
۵. تسخیر جهان برای انسان ----- ۳۳۲
ارزش گذاری معنوی و مادی ----- ۳۳۳
۷- آیا انسان آمیزه ای است از خیر و شر؟ ----- ۳۳۷
آیات موضوع ----- ۳۳۷
ترجمه آیات ----- ۳۳۸
تفسیر موضوعی آیات ----- ۳۳۹
اشاره ----- ۳۳۹
نظر دیگر درباره این ابعاد ----- ۳۴۴
علت طغیان پذیری غرایز ----- ۳۴۷
۸- انسان وغرایز گوناگون انسان وتعدیل غرایز ----- ۳۴۹
آیات موضوع ----- ۳۴۹

ترجمه آیات ----- ۳۵۰
تفسیر موضوعی آیات ----- ۳۵۱
اشاره ----- ۳۵۱
الف. دعوت به بهره گیری از غرایز: ----- ۳۵۳
ب. بهره گیری ازلذایذ هدف نیست: ----- ۳۵۵
۹- انسان وشکوفایی کمالات ----- ۳۶۶
اشاره ----- ۳۶۶
آیات موضوع ----- ۳۶۶
ترجمه آیات ----- ۳۶۷
تفسیر موضوعی آیات ----- ۳۶۸
اشاره ----- ۳۶۸
۱. اعمال فکر و اندیشه در شناخت خود و جهان ----- ۳۶۹
۲. علم رشد آفرین ----- ۳۷۱
۳. پرهیز از پیروی های نسنجیده ----- ۳۷۳
گرایش های شرقی و غربی ----- ۳۷۵
شخصیت زدگی ----- ۳۷۶
شکوفایی کمال در سایه تربیت ----- ۳۷۷
اشاره ----- ۳۷۷
الف. تعریف تربیت ----- ۳۷۸
ابعاد چهارگانه روح انسان ----- ۳۸۰
اینک شرح این احساسات چهارگانه: ----- ۳۸۱
آیات مربوط به فطرت ----- ۳۸۳
شرایط تبلور فطرت ----- ۳۸۵
پیامبران مربیان بشرند ----- ۳۸۶
مربی کیست؟ ----- ۳۸۷
ب. مربی و شرایط آن ----- ۳۸۸

۱۰- اختیار و آزادی انسان در قرآن ---------- ۳۹۰
آیات موضوع ---------- ۳۹۰
ترجمه آیات ---------- ۳۹۱
تفسیر موضوعی آیات ---------- ۳۹۲
اشاره ---------- ۳۹۲
علت ابهام مسأله ---------- ۳۹۳
تاریخ طرح مسأله ---------- ۳۹۴
انسان با یک رشته سائقه ها آفریده شده است ---------- ۳۹۶
کشش های سرشتی ---------- ۳۹۷
۱. «اگزیستانسیالیزم» و «نهادها» ---------- ۳۹۹
اشاره ---------- ۳۹۹
ماهیت عمومی و ماهیت خصوصی انسان ---------- ۳۹۹
مکتب جبری گری ---------- ۴۰۳
جبری گری نزد برخی از الهیون ---------- ۴۰۳
اشاره ---------- ۴۰۳
اشاره ---------- ۴۰۶
انکار آزادی برای تحصیل آزادی ---------- ۴۰۶
«مفاسد جبری گری» ---------- ۴۰۶
آزادی انسان در قرآن ---------- ۴۰۸
دلایل جبری گری نزد برخی از الهیون ---------- ۴۰۹
اشاره ---------- ۴۰۹
الف. آفریدگاری جز او نیست ---------- ۴۱۰
ب. تقدیر الهی و سرنوشت ---------- ۴۱۳
اشاره ---------- ۴۱۳
الف. علم پیشین خدا و اختیار انسان ---------- ۴۱۴
ب. اراده ازلی و آزادی انسان ---------- ۴۱۷

دو پرسش از جبری های الهی ۴۱۹
جبری گری مادی ها ۴۲۱
انسان و آزادی اراده ۴۲۳
از شعار تا عقیده ۴۲۵
توجیه نخست ۴۲۶
توجیه دوم ۴۲۷
آزادی اراده و قانون علیت ۴۲۸
پایه تأثیر مثلث شخصیت در آزادی انسان ۴۳۱
عامل وراثت ۴۳۳
پاسخ ۴۳۳
۱ . پایه تأثیر عامل وراثت ۴۳۵
اشاره ۴۳۵
صفات موروثی بر دونوع است ۴۳۷
۲ . پایه تأثیر محیط طبیعی ۴۴۰
اشاره ۴۴۰
پایه تأثیر فرهنگ ۴۴۱
اسلام و آزادی اراده ۴۴۲
تفویض و وانهادگی انسان ۴۴۴
اشاره ۴۴۴
۱. شریک تراشی برای خدا ۴۴۶
۲. تحدید وجود خدا و قدرت او ۴۴۸
۳. آثار سوء تربیتی ۴۴۹
راه سوم نه (جبر) و نه (تفویض) ۴۵۱
اشاره ۴۵۱
۱. نیاز معلول به علت، نیاز مستمر است ۴۵۲
۲. نظام امکانی، نظام علت ومعلول است ۴۵۳

۳. انسان یک موجود انتخاب گر است ----- ۴۵۴
پاسخ دو سؤال ----- ۴۵۸
اشاره ----- ۴۵۸
۱. آزادی انسان و هدایت و ضلالت الهی ----- ۴۵۸
اشاره ----- ۴۵۸
هدایت های عمومی و خصوصی ----- ۴۶۰
الف: هدایت عمومی تکوینی ----- ۴۶۰
ب: هدایت عمومی تشریعی ----- ۴۶۰
ج: هدایت خصوصی ----- ۴۶۲
سؤال دوم: آزادی و سعادت و شقاوت ذاتی ----- ۴۶۷
پاسخ ----- ۴۶۷
درباره مرکز ----- ۴۷۱

منشور جاوید جلد ۹

مشخصات کتاب

سرشناسه:سبحانی تبریزی، جعفر، ۱۳۰۸ -

عنوان و نام پدیدآور:منشور جاوید / نگارش جعفر سبحانی.

مشخصات نشر:قم: موسسه امام صادق (ع)، ۱۳ -

مشخصات ظاهری:۱۴ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۱-۰ : ۳۰۰۰۰ ریال ؛ ج.۲ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۳-۷ : ۳۸۰۰۰ ریال ؛ ج.۳ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۴-۵ : ۲۹۰۰۰ ریال ؛ ج.۴ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۵-۳ : ۵۰۰۰۰ ریال ؛ ج.۵ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۶-۱ ؛ ج.۶، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۱-۷ ؛ ج.۷، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۲-۴ : ۲۲۰۰۰ ریال ؛ ج.۹ : ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۸-۸ ؛ ج.۱۱، چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۳-۱ ؛ ج.۱۲، چاپ سوم: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۴-۸

یادداشت:فهرستنویسی براساس جلد دوم، ۱۳۸۳.

یادداشت:ج. ۲ - ۵ و ۹ (چاپ اول: ۱۳۸۳).

یادداشت:ج.۶ (چاپ دوم: ۱۴۳۰ق.= ۱۳۸۸).

یادداشت:این کتاب تحت عنوان "منشور جاوید قرآن" در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت نیز منتشر شده است.

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۸۸).

یادداشت:ج.۱۱و ۱۲ (چاپ سوم: ۱۳۸۸).

یادداشت:عنوان روی جلد: منشور جاوید: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت:بالای عنوان: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت:کتابنامه.

مندرجات:- ج. ۲. تجزیه و تحلیلی از اسماء و صفات خدا در قرآن.- ج.۳. درباره پیامبران " نبوت عامه".- ج.۴. عصمت پیامبران و امامان در قرآن.- ج.۶. پیامبر در قرآن.- ج.۵. ضرورت معاد ، پاسخ به شبهات منکران، ارائه نمونه هایی از احیا، و کیفیت معاد.- ج.۷. تجزیه و تحلیل از زندگانی پیامبر اکرم (ص).- ج.۹. منافقان در قرآن وشناخت انسان.- ج.۱۱. تجزیه و

تحلیل از زندگانی پیامبران خدا از حضرت آدم تا حضرت یوسف (ع)

عنوان روی جلد:منشور جاوید: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

عنوان دیگر:نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

موضوع:تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

شناسه افزوده:موسسه امام صادق (ع)

رده بندی کنگره:BP۹۸/س ۲م ۸ ۱۳۰۰ی ث

رده بندی دیویی:۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی:۱۲۳۱۷۶۲

ص:۱

اشاره

اسم کتاب :منشور جاوید / جلد ۹

موضوع :منافقان در قرآن و شناخت إنسان

مؤلّف :آیه الله جعفر سبحانی

نوبت چاپ :اوّل

تاریخ انتشار :زمستان ۱۳۸۳

چاپ :مؤسسه امام صادق (علیه السلام)

تیراژ :۲۰۰۰ نسخه

ناشر :مؤسسه امام صادق (علیه السلام) ــ قم

بسم الله الرحمن الرحيم

منافقان در قرآن

پیشگفتار

قرآن از زبان خودش

برای شـناخت قرآن مجیـد و عظمت أبعـاد و محتوای آن، لزومی نـدارد که دست به دامن این و آن شویم و از شـرق و غرب و داخل و خارج «شهود» جمع آوری کنیم، هر چند گواه در این زمینه از شرق و غرب فراوان داریم، و به نوبه خود از نظر کمیت وکیفیت، قابل ملاحظه اند، بلکه نزدیکترین واساسی ترین راه آن است که به سراغ خود قرآن برویم، در محضرش زانو بزنیم و از خود او معرفی بخواهیم.

چرا که لااقـل این واقعیت بر همگـان اعم از مسـلمانان مـؤمن به قرآن و غیره، مسـلم است که قرآن گزافه گـو نیست ومحتـوا و جمله بندیها و حتی تعبیراتش همه حساب شده و سنجیده و خالی از مبالغه و افراط است.

بـا توجه به این اصـل، کـافی است به معرفی هـایی که قرآن در لابلای بحثها از خودش کرده و به تعبیر دقیقتر: موضـعش را در برابر انسان، جهان، تعلیم و تربیت، جنگ و صلح، هدایت و ضلالت، سعادت و شقاوت و خلاصه آنچه در سرنوشت انسانها در ابعاد مختلف مؤثر است، مشخص کرده است از زبان خودش بشنویم.

البته این موضوع ـ برای آنها که با قرآن سر وکار دارند ـ یک موضوع بسیار

گسترده است که زیر عنوان «قرآن از زبان خودش»می توانـد موضوع یک بحث تفسیر موضوعی قرار گیرد، و چه بحث جالبی خواهد بود.

امّا به صورت یک گفتار فشرده و کوتاه کافی است تعبیرات پر معنی آیات زیر را مورد توجه قرار دهیم:

۱. قرآن روشنایی و نور است روشنی بخش تاریکیها: (...قَدْ جائَکُمْ مِنَ اللّهِ نُورٌ وَکِتابٌ مُبینٌ).(۱)

۲. قرآن کتاب هدایت برای دلهای آماده و پرهیزگار است: (...هُدیً لِلْمُتَّقینَ) .(۲)

۳. قرآن کتابی است مملو از کرامتها و ارزشها:(إِنَّهُ لَقُرآنٌ کَرِیمٌ) .(۳)

۴. قرآن کتابی است پیروز و شکست ناپذیر:(...وَإِنَّهُ لَکِتابٌ عَزیزٌ).(۴)

۵. قرآن کتابی است موزون، سنجیده، و پر از حکمتها:(یس*وَالْقُرآنِ الْحَکیمِ) .(۵)

۶. اگر قرآن بر کوهها نازل می شد همه آنها در برابر آن خاضع می گشتند و از خوف پروردگار از هم شکافته می شدند:(لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرآنَ علی جَبَل لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَهِ اللّهِ...) .(۶)

۷. قرآن با صراحت تمام، حقایق را بازگو می کند:(قُرآناً عَرَبِیّاً غَیْرَ ذی عِوَج...) .(۷)

۱- [۱] مائده/۱۵ .

۲- [۲] بقره/۲.

۳- [۳] واقعه/۷۷.

۴- [۴] فصلت/۴۱.

۵- [۵] یس/۱و۲.

۶- [۶] حشر/۲۱.

۷- [۷] زمر/۲۸.

۸. قرآن به سوی مستقیم ترین راهها، راهی که هیچ گونه کجی و اعوجاج در آن نیست هدایت می کند:(إِنَّ هذَا الْقُرآنَ یَهْدِی لِلَّتِی هِیَ أَقْوَمُ...).(۱)

۹. به همین دلیل هیچ گونه تضاد و تناقض و اختلاف در محتوای آن نیست: (...وَلَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِاللّهِ لَوَجَدُوا فیهِ اخْتِلافاً کَثیراً) .(۲)

۱۰. قرآن کتابی است که بر محور حق می گردد و حق بر محور آن دور می زند:(ذلِکَ بِأَنَّ اللّهَ نَزَّلَ الکِتابَ بِالْحَقِّ...).(۳)

۱۱. قرآن کتاب پر برکتی است که اندیشه ها را بیدار و عقل ها را هشیار می سازد: (کِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَیْکَ مُبارکٌ لِیَدَّبَّرُوا آیاتِهِ...).(۴)

۱۲. قرآن برای این نازل شده که مردم با الهام از آن به اقامه قسط و عدل برخیزند:(وَأَنْزَلْنا مَعَهُمُ الکِتابَ وَالْمِیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالقِسْطِ ...) .(۵)

۱۳. در قرآن از هر نوع تمثیل آگاهی بخش برای حرکت مردم به سوی یک رستاخیز عظیم فکری استفاده شده است:(وَلَقَدْ صَرَّفْنا فی هذَا الْقُرْآنِ لِلنّاسِ مِنْ کُلِّ مَثَل...) .(۶)

۱۴. تلاوت آیات قرآن برای انسانها مایه پاکی روح و تصفیه دل و پرورش و رشد ملکات عالی است:(...یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَیُزَکِّیهِمْ...).(۷)

۱۵.قرآن حاوی بهترین سخنان است، سخنانی که هر یک از دیگری دلپذیرتر و روح پرورتر است:(اَللّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدیثِ کِتاباً مُتَشابِهاً...).(۸)

۱- [۱] اسراء/۹.

۲- [۲] نساء/۸۲.

۳- [۳] بقره/۱۷۶.

۴- [۴] ص/۲۹.

۵- [۵] حدید/۲۵.

۶- [۶] کهف/۵۴.

۷- [۷] جمعه/۲.

۸- [۸] زمر/۲۳.

۱۶. قرآن دربردارنـده بهترین داسـتانهاست هم از نظر جـاذبه، و هم از نظر نتیجه های عالی و انسانی:(نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ...) .(۱)

۱۷. تمـام مسـایلی که در سـرنوشت انسـان از نظر سـعادت و نیـک بختی یـا شـقاوت و بـدبختی مؤثر است در آن بازگو شـده: (...وَنَزَّلْناعَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْء...) .(۲)

۱۸. وبالأـخره قرآن محکی است برای سـنجشِ حق، وجـداسازی آن از باطل، و معیاری است برای یک نظام ارزشـی: (تَبارَکَ الَّذِی نَزَّلَ الْفُرقانَ عَلی عَبْدِهِ لِیَکُونَ لِلْعالَمِینَ نَذِیراً) .(۳)

۱۹. روی این جهـات برای اثبات صـدق دعوی پیامبر اسـلام، گویاترین معجزه است:(أَوَ لَمْ یَکْفِهِمْ أَنّا أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ یُتْلی عَلَیْهِمْ...) .(۴)

۲۰. و درست به همین دلیل کتابی است که هیچ گونه شک و تردید در آن راه ندارد:(ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فیهِ...) .(۵)

دو بحث مهم

در میـان ابحاث مهم قرآن، دو بحث آن، ماننـد برخی دیگر از مباحثش، از اهمیت خاصـی برخوردار است و برای نسل معاصـر کاملاً حائز اهمیت می باشد و این دو بحث عبارتند از:

۱. نفاق و منافقان.

۱- [۱] یوسف/۳.

۲- [۲] نحل/۸۹.

۳- [۳] فرقان/۱.

۴- [۴] عنکبوت/۵۱.

۵- [۵] بقره/۲.

۲. شناخت انسان.

بحث نخست، بُعد اجتماعی دارد در حالی که بحث دوم دارای بعد فلسفی است، در اهمیت بحث نخست کافی است که قرآن در آغاز سوره «بقره» که پیرامون دو گروه به نام «مشرک» و «منافق» سخن گفته است درباره گروه نخست به دو آیه اکتفا کرده در حالی که درباره گروه دوم سخن را با سیزده آیه با ترسیم دو مثل بدیع و جالب، به پایان رسانیده است.(۱)

و این می رساند که شر نفاق و خطر منافق بیش از کافر و مشرک است.

حتی برخی مدعی هستند که اگر مجموع آیات مربوط به «نفاق» را در یک جا گرد بیاوریم سه جزء از اجزای سی گانه قرآن را تشکیل می دهند و در حقیقت یک دهم قرآن مربوط به بیماری نفاق وزندگی منافقان عهد رسالت است.

نگارنده تاکنون موفق به شمارش آیات مربوط به نفاق و منافقان نشده ولی یادآور می شود که این موضوع در سوره های زیادی مورد بحث واقع شده است. مانند سوره های :

بقره، آل عمران، نساء، مائده، انفال، توبه، عنکبوت، احزاب، محمّد، فتح، حدید، مجادله، حشر و منافقین.

در اهمیت بحث دوم کافی است که شناخت هیچ چیزی برای انسان بالاتر از شناخت خود او نیست او و دیگر شناخت ها را برای بالا بردن معرفت خود می خواهد، طبعاً شناخت خویش برای او هدفی اصیل وذاتی خواهد بود.

ولی شناخت این اعجوبه خلقت با ابعاد مختلفی که دارد در این

۱- [۱] آیه های ۶و۷ درباره کافران و آیه های ۸ تا ۲۰ درباره منافقان فرود آمده است.

صفحات نمی گنجد طبعاً بایداز زاویه محدودی به او نگریست و مورد بررسی قرار داد، از این جهت محور بحث در این بخش، سرگذشت خلقت و آفرینش او، غرایز و تمایلات درونی وی، و ارج و ارزش و سرانجام اختیار و آزادی او است و بحث پیرامون دیگر ابعاد او موکول به وقت دیگر می گردد.

در سال هزار و سیصد و پنجاه و چهار از نگارنده کتابی تحت عنوان «دوست نماها» به عنوان تفسیر سوره «منافقین» انتشار یافت که مورد استقبال نسل معاصر و بالأخص نسل جوان قرار گرفت. و بارها در تیراژ بس وسیعی منتشر گردید و همین امر سبب شد که در این سری از «تفسیر موضوعی»، موضوع «نفاق و منافقان» به صورت گسترده تر مطرح گردد و غالب آیات آن مطرح، و در قسمتهای تاریخی و شأن نزول آیات از مصادر اصیل تاریخی ومذهبی کمک گرفته شود. و نیز یادآور می شود که در گذشته نه چندان دور پیرامون این موضوع دو کتاب به زبان عربی منتشر شده که یکی به نام «المنافقون فی القرآن» (۱) نگارش «عبدالأمیر قبلان» مفتی شیعیان لبنان، و دیگری به نام «النفاق والمنافقون فی عهد رسول اللّه» به قلم ابراهیم علی سالم مصری است(۲) کتاب نخست به جمع و تنظیم آیات بیشتر پرداخته در حالی که دومی به بیان حوادث منافقان در صدر اسلام و ویژگیهای آنان، همت گمارده است و ما در عین تشکر و سپاس از هر دو مؤلف بیشتر تحت تأثیر نگارش دوم قرار گرفته و از خطوط او الهام گرفته ایم.

و در بحث دوم، جنبه فلسفی آن بیشتر مورد نظر ما بود از این جهت

۱- [۱] در ۹۶ صفحه قطع رقعی چاپ مطبعه نعمان، تاریخ چاپ ۱۳۸۰ه_.ق.

۲- [۲] در ۳۵۰ صفحه قطع رقعی چاپ مطبعه حسنی، تاریخ چاپ ۱۳۶۸ه_.ق.

موضوع «حریت و آزادی» انسان را به صورت گسترده مورد بحث قرار داده ایم.

در پایـان از همه کسـانی که مـا را در پیمـودن این راه (تفسـیر موضوعی) تشویق کرده و به کـار کوچـک مـا بـا دیـده لطف و مرحمت نگریسـته و آن را مفید و سودمند تلقی می نمایند تشـکر می کنیم و از خداوند بزرگ خواهانم که ما را در خدمت به «ثقلین» ـ کتاب و عترت ـ دو یادگار پیامبر گرامی، اخلاص و پیراستگی عطا بفرماید.

قم. مؤسسه امام صادق (علیه السلام)

دهم شعبان ۱۴۰۵هـ.ق

برابر با

۱۱ اردیبهشت ماه ۱۳۶۴ هـ. ش

جعفر سبحانی

۱– منافقان و حزب نفاق

آیات موضوع

۱.(وَمِنَ النّـاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنّـا بِاللّهِ وَبِالْیَومِ الآخِرِ وَما هُمْ بِمُؤْمِنینَ* وَإِذا قیلَ لَهُمْ لاتُفْسِـدُوا فِی الأَرْضِ قالُوا إِنَّما نَحْنُ مُصْـلِحُونَ) (بقره/۸ و ۱۱)

۲.(وَمِنَ النّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَیُشْـهِدُ اللّهَ عَلی ما فی قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصام* وَإِذا تَوَلّی سَعی فِی الارْضِ لِیُفْسِدَ فِیها وَیُهْلِکَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللّهُ لا یحِبُّ الْفَسادَ) (بقره/۲۰۴و۲۰۵)

۳.(وَلِیَعْلَمَ الَّذِینَ نافَقُوا ... یَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَیْسَ فی قُلُوبِهِمْ وَاللّهُ أَعْلَمُ بِما یَکْتُمُونَ) (آل عمران/۱۶۷)

۴.(یا أَیُّهَا الرَّسُولُ لا یَحْزُنْکَ الَّذِینَ یُسارِعُونَ فِی الکُفْرِمِنَ الَّذِینَ قالُوا آمَنّا بِأَفواهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ...) (مائده/۴۱)

۶.(وَقالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَونَ یَکْتُمُ إِیمانَهُ...* أَتَقْتُلُونَ

ص : ۱۳

رَجُلاً- أَنْ یَقُولَ رَبِّیَ اللّهُ وَقَدْ جاءَکُمْ بِالْبَیِّناتِ مِنْ رَبِّکُمْ وَإِنْ یَکُ کاذِباً فَعَلَیْهِ کِذْبُهُ وَإِنْ یَکُ صادِقاً یُصِبْکُمْ بَعْضُ الَّذِی یَعِدُکُمْ...)(غافر/۲۸)

۷.(إِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللّهِ وَاللّهُ یعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَاللّهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقینَ لَکاذِبُونَ)(منافقون/۱)

۸.(وَإِذا رَأَیْتَهُمْ تُعْجِبُکَ أَجْسامُهُمْ وَإِنْ یَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ کَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَهٌ...)(منافقون/۴)

ترجمه آیات

۱.«برخی از مردم هستند که می گویند ما به خدا و سرای دیگر ایمان داریم ولی هرگز مؤمن نیستند هر موقع به آنان گفته می شود در روی زمین افساد نکنید می گویند ما اصلاح طلبانیم».

۲.«گفتار برخی از مردم در زندگی این جهان، برای تو خوش آیند است و خدا را بر آنچه که در دل دارند گواه می گیرند، آنان بدترین دشمنان می باشند زیرا اگر مصدر کار شدند کوشش می کنند در روی زمین فساد کنند وکشت وزرع ونسل و فرزندان را به فساد بکشند و خدا فساد را دوست نمی دارد».

۳.«تا افراد منافق بدانند... آنان با زبان چیزی می گویند که در قلبهای خود وجود ندارد خداوند به آنچه که پنهان می کنند داناتر است».

۴.«ای پیامبر خدا، کار آنان که به سرعت به سوی کفر پیش می روند تو را غمگین نسازد، افرادی که به زبان گفتند ایمان آوردیم در حالی که دلهای آنان ایمان نیاورده است».

۶.«مردی از خانواده فرعون که ایمان خود را پنهان می داشت و کفر خود را اظهار

می کرد، چنین گفت: آیا فردی را می کشید که می گوید خدا پروردگار من است در حالی که با دلایل روشن به سوی شما آمده است، اگر دروغ می گوید ضرر آن متوجه خود او خواهد بود و اگر راست می گوید برخی از آنچه که می گوید به شما اصابت خواهد نمود».

۷.«آنگاه که افراد منافق به سوی تو می آیند می گویند: ما گواهی می دهیم که تو پیامبر خدا هستی وخدا می داند تو پیامبر او هستی، خدا گواهی می دهد که منافقان دروغگویانند».

۸.«هنگامی که آنان را می بینی، شکل و قیافه آنها تو را به شگفت می آورد و اگر سخن بگویند (بر اثر قیافه حق به جانبی که به خود می گیرند) تو را به سخنان خود جلب می نمایند، گویی چوب هایی هستند که به دیوار تکیه داده شده اند».

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

واژه های «نفاق» و «منافق» واژه های عربی هستند که بر اثر فزونی استعمال جزو زبان فارسی درآمده و همگی با این دو لفظ، و معنی ومفهوم آنها آشنایی داریم و فرهنگ نویسان لغت عرب می نویسند: «نفاق» به معنی «اخفاء» و «اغماض» است(۱) و به انسان دورو یعنی : «کسی که گفتار او با آنچه که در دل دارد، مخالف است» از این نظر «منافق» می گویند که مکنون قلبی

۱- [۱] مقاییس اللغه:۴/۴۵۵ نویسنده این کتاب علاوه بر آنچه که در متن آوردیم وجه دیگری نیز در این مورد یادآور می شود که راغب نیز آن وجه را در مفردات ، ص ۵۰۲ یادآوری کرده است و آن تشبیه افراد دو چهره به لانه موش صحرایی که دو راه دارد یکی آشکار به نام «قاصعا» و دیگری پنهان به نام «نافقا» درست مانند افراد منافق که «چهره ای در زیردارند در برابر آنچه در بالاستی».

خود را پنهان کرده وغیر آن را اظهار می دارد.

آیین اسـلام به صورت یـک شـریعت الهی در محیـط مکه ظهور کرد، و پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)سـیزده سال تمام در آنجا به تبلیغ و ترویـج شـریعت خود پرداخت و در پوشـش تحمل رنجها و دردهای فراوانی توانست گروهی را هـدایت کند و ندای آسمانی خود را به گوش مردم مکه و اطراف آن برساند.

افراد مؤمن به او، در سرزمین مکه، کاملاً در اقلیت و ناتوانی بودند، و از مثلثی به نام «مؤمن» و «مشرک» و «منافق» خبری نبود، بلکه ایمان و کفر رو در روی یکدیگر قرار گرفته، و ضلع سومی اصلاً وجود نداشت.

«نفـاق» در مقابـل اسـلام، خاصـیت محیطی است که اسـلام و مسـلمانان دارای قـدرت و نیرو باشـند و مخالف به خاطر ترس از قـدرت، نتوانـد اظهار مخالفت کنـد، در این موقع است که گروه «مخالف» راه «نفاق» را در پیش می گیرنـد، و خلاف آنچه را که در دل دارند اظهار می نمایند، و چنین شرایطی برای مسلمانان فقط در مدینه، فراهم گردید.

رسول گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم)پس از سیزده سال اقامت در مکه به خاطر خنثی ساختن توطئه «قریش» که قصد ترور او را داشتند، سرزمین مکه را به عزم اقامت در مدینه ترک گفت و مهاجرت، موقعی صورت پذیرفت که «انصار»آمادگی خود را برای دفاع از وجود پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)اعلام کرده و اکثریت قابل ملاحظه ای از آنان ایمان آورده بودنـد. در چنین شـرایطی بود که بذر نفاق در قلوب گروهی از افراد دو قبیله انصار پاشـیده شد، و به خاطر یک رشته علل روانی وتعصب هـای پنـداری رشـد نمود، و حزب نفـاق به کمـک «مشـرکان» منطقه، خصوصاً «مکه» و یهودان «مـدینه» و «خیبر» کاملاً شـکل گرفت، و برای مسلمانان گرفتاری هایی

پدید آورد و توطئه های آنان، وقت گرانبهای پیامبر خدا را گرفت.

سران نفاق در مدینه

تاریخ از نبردهای صد ساله اقوام «اوس» و «خزرج» داستانها و سرگذشت هایی را نقل می کند، این دو گروه که دارای تیره ها و شاخه هایی بودند، سرانجام از نبرد خسته شده و تصمیم گرفتند که از در آشتی وارد شوند، و از میان خود رئیس و سرپرستی و یا پادشاه و سلطانی برگزینند و همگی تحت لوای او گرد آیند، و زندگی خصمانه را به زندگی برادرانه تبدیل سازند، قرعه فال سلطنت به نام «عبداللّه بن اُبیّ خزرجی» اصابت کرد که شخصیت سالخورده ای بود و در میان قوم خود احترام خاصی داشت، و شاید روز مراسم تاجگذاری نیز تعیین گردید.(۱)

در این اثنا سران خزرج که برای زیارت خانه خدا به مکه رفته بودند، هنگام بازگشت، خبر طلوع ستاره اسلام را به مدینه ارمغان آوردند ونیز اعزام «مصعب بن عمیر» نخستین قاری و مبلغ ورزیده اسلام به مدینه از جانب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، وحمایت «اسعد بن زراره خزرجی» از او، سبب انتشار اسلام در مدینه گردید، و نور اسلام به اکثر خانه های «خزرجیان » و «اوسیان» راه یافت پس از دعوت های پیاپی، پیامبر خدا روز دوازدهم ربیع الأول در چهاردهمین سال بعثت و نخستین سال هجرت، وارد سرزمین مدینه گردید، و با استقبال پر شور «اوس» و «خزرج» روبرو شد.(۲)

۱- [۱] سیره ابن هشام:۱/۵۸۵.

۲- [۲] سیره ابن هشام:۱/۵۹۰.

در همـان روز ورود پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)که هنوز مرکب پیامبر زانو به زمین نزده و استراحت گاه او تعیین نشـده بود، وقتی پیامبر از کنار «عبـداللّه» گذشت او با خود اندیشـید که پیامبر بر او وارد خواهد شد، با قیافه خاصـی رو به پیامبر کرد وگفت: «برو سراغ کسانی که تو را فریب داده اند و تو را به این نقطه آورده اند، بر آنها وارد شو و ما را فریب مده».

او با گفتار خود عناد خویش را نسـبت به رسول خدا(صـلی الله علیه وآله وسلم)ابراز کرد، ولی پیامبر با سکوت شکوهمندی از کنار او گـذشت، سـعد بن عباده فوراً خود را به رسول گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم)رسانید و عذر گفتار او را خواست و گفت: «از گفتار او چیزی بر دل شـما ننشیند، اوسیان و خزرجیان تصمیم گرفته بودند که او را بر خود رئیس و فرمانروا سازند، او مشاهـده می کنـد که ورود شـما، سـرنوشت او را دگرگون سـاخته و فرمـانروایی را از او سـلب کرده است پس چه بهتر برما وارد شوی، ما خزرجیان صاحبان قدرت و عزت هستیم».(۱)

این اولین و آخرین بار نیست که این مرد، کینه خود را آشکار می سازد، بلکه پس از گذشت زمانی که کار اسلام بالا گرفت، و شرک در محیط مدینه نابود گردید و عبداللّه به ظاهر اسلام آورد، باز دشمنی خود را به نحوی آشکار می ساخت.

روزی رسول گرامی برای عیـادت «سـعد بن عباده» رهسـپار خانه او شـد و در مسـیر راه به دژ «عبـداللّه بن ابی اوسـی» رسـید و مشاهـده کرد که عبداللّه در میان گروهی مشـغول سـخن گفتن است، پیامبر که مظهرعالی اخلاق بود نخواست با بی اعتنایی از آنها بگذرد، از این جهت از مرکب خود فرود آمد و در

۱- [۱] اعلام الوری، ص ۴۴ وبحار:۱۹/۱۰۸.

میان آنان نشست، مقداری قرآن تلاوت کرد و آنان را به سوی خدا دعوت نمود و همگان را به یاد خدا افکند و از خشم او بیم داد و به رحمت او امیدوار ساخت.

وقتی پیامبر از سخنان خود فارغ گردید، عبداللّه رو به پیامبر کرد و گفت: سخنی بهتر از سخنان تو نیست و اگر واقعاً حق است چه بهتر در خانه خود بنشینی و هر کس به سراغ تو آمد، به او بگویی و اگر کسی به خانه تو نیامد بر او فشار نیاوری و به جلسه او وارد نشوی و سخنی را که او دوست ندارد نگویی.

اتفاقاً در مجلس «عبداللّه» مسلمان غیوری به نام «عبداللّه بن رواحه» بود وی برای جبران اهانتی که عبداللّه به رسول خدا روا داشت رو به پیامبر کرد وگفت: ای رسول خدا، ما را در پوشش رحمت خود قرار ده، به مجالس و منازل ما تشریف بیاور، به خدا سوگند از تشریف فرمایی تو خوشحال می شویم، خدا ما را به وسیله تو عزیز گردانیده و هدایت کرده است.

در این موقع رسول گرامی از جای خود برخاست و به منزل «سعد بن عباده» رفت، سعد از چهره گرفته پیامبر فهمید که حادثه ای رخ داده است، وقتی از جریان امر آگاه شد، پوزش پیشین را تکرار کرد و گفت: ای پیامبر خدا با او مدارا کن به خدا سوگند آن روز که تو برای هدایت ما برانگیخته شدی ما مقدمات تاجگذاری او را فراهم می کردیم، او تصور می کند که تو مایه به هم خوردن وضع او شده ای.(۱)

۱- [۱] سیره ابن هشام:۱/۵۸۸.

دومین رهبر منافقـان«ابو عامر اوسـی» بود. او پس از انـدک زمانی حجاب نفاق را کنار زد کفر خود را آشـکار ساخت و هرگز بسـان «عبـدالله بن ابی» در پوشـش نفـاق بـاقی نمانـد، او در میـان قـوم خـویش نیز مطـاع و محـترم بود، و در دوران جـاهلیت، تمایلاتی به مسیحیت پیدا کرد و عبای موبین خشـنی را پوشـید، تا آنجا که او را «راهب» می نامیدند، عمل ریاکارانه او مقام و موقعیتی برای او بخشیده بود.

وقتی پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم)با آن آیین کامل و معنویت عظیم وچشـمگیر، وارد مـدینه شد، او حضور رسول خدا رسید و مذاکره ای به شرح یاد شده در زیر، میان آنان انجام گرفت.

ابوعامر: آیینی را که آورده ای، چه آیینی است؟

پیامبر: آیین حنیف و دین ابراهیم (علیه السلام)است.

ابوعامر: من بر همان آیین هستم.

پیامبر: نه چنین نیست، تو هرگز بر آیین او نیستی.

ابوعامر: تو بر آیین ابراهیم مسایلی را وارد کرده ای که هرگز از آن نیست.

پیامبر: من آیین ابراهیم را به صورت درخشان و پیراسته از پیرایه آورده ام.

ابوعامر: هرکس دروغ بگوید خداوند او را در غربت بمیراند.

پیامبر: من هم می گویم خداوند دروغگو را به همین سرنوشت دچار سازد.

ابوعامر در توطئه بر ضـد پیامبر و مسـلمانان از پای ننشـست تا این که از مـدینه به مکه گریخت و به مشـرکان پیوست و پس از فتح مکه به طائف پناهنده شد و پس از گشودن طائف به «شام» رفت و در «دومه الجندل» که از نقاط

مرزی «شام» است، سـکنی گزیـد و به منافقان مـدینه دسـتور داد که با فرمانروای «دومه الجنـدل» مکاتبه کنند و او را بر تسـخیر مدینه تشویق کنند.

ابوعامر همان فردی است که دسـتور دادمنافقان قبیله «بنی غنم بن عوف» برای حزب نفاق مرکزی به نام «مسـجد» بسازنـد و در مواقع نمـاز همگی در آنجـا گرد آینـد و این مرکز در نزدیکی های مسـجد «قبا» ساخته شـد، چون این بنا، مرکز توطئه و تفرقه بود، خدا نام آن را مسجد «ضرار » نامید(۱) و به پیامبر دسـتور داد که آنجا را با خاک یکسان سازد و سرانجام ابوعامر در شام غریبانه دور از اهل و عیال جان سپرد.(۲)

این دو نفر از سران نفاق بودند، و اسامی و شرح زندگی سران دیگر را در آینده به مناسبت هایی خواهیم نگاشت.

مثلث شوم

حزب نفـاق آنگاه بر تحرک خود قـدرت بیشتری بخشـید که به یهودان منطقه پیوست.(چه آن طوایف سه گانه از یهود که در مـدینه می زیسـتند، وچه آنهـایی که در خیبر به سـر می بردنـد) و در سـایه ارتبـاط بـا «شـرک» خصوصـاً مشـرکان مکه، مثلث منحوسی را به اضلاع «نفاق» و «یهود» و «شرک» تشکیل دادند، وحوادث ناگواری را آفریدند و بخش عظیمی از وقت پیامبر را گرفتند.

از این که قرآن مسأله «منافقان» را بسیار جدی گرفته و در سوره های بقره، آل عمران، نساء، مائده، انفال، توبه، حج، عنکبوت، احزاب، فتح،

۱- [۱] توبه/۱۰۷.

۲- [۲] سیره ابن هشام:۱/۵۸۵; تفسیر صافی، ص ۲۱۴.

حدید، مجادله، حشر، منافقون و تحریم از آنان سخن گفته است، خود نشانه خطرناک بودن وحادثه آفرینی این حزب درعصر رسول خدا بوده است.

منافقان آن زمان درست مانند منافقان مسلمان نمای برخی از کشورهای اسلامی امروز بودند که در عین ادعای اسلام با صهیونیسم بین المللی و کفر جهانی کاملاً در ارتباطند و در اردوگاههای آنان شریک و سهیم اند و همین ها هستند که ضلعی از اضلاع مثلث منحوس (شرک، نفاق، یهود) را تشکیل می دهند.

اگر قضیه فلسطین حل نمی گردد و قدس عزیز باز پس گرفته نمی شود، و کشورهای اسلامی روز به روز وابسته تر می گردند، و نفوذ استعمار به صورت نامرئی عمیق تر می شود به خاطر سران نفاق است که در عین ادعای اسلام با اردوگاه یهود و کفر جهانی در ارتباط می باشند و عضو حساس و کارآی چنین اتحادیه ها به شمار روند.

خطر نفاق بیش از همه خطرها است

خطر دشمن دوست نما بیش از دشمن شناخته شده است، انسان از دشمن شناخته شده می پرهیزد و خود را در برابر او مسلح می سازد، مشکل، مشکل دشمن دوست نما است که در سنگر دوستی، شکننده ترین ضربه را بر انسان وارد می سازد.

از این جهت امیرمؤمنان از رسول خدا نقل می کند که وی فرمود: من بر امت خود از مؤمن و مشرک نمی ترسم، زیرا ایمان مؤمن، او را از ضرر زدن باز می دارد، خداوند شر شرک را در پرتو تلاش های افراد با ایمان ریشه کن می سازد، من از منافق هراس دارم که در گفتار با شما هماهنگ است، ولی در

مقام عمل خلاف آنچه را که می گوید انجام می دهد.(۱)

مسأله مهم درباره حزب نفاق صدر اسلام این است که تا پیامبر خدا در قید حیات بود، این حزب در مقایسه با مقام رسالت، فعالیت و تحرک داشت ولی پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)حزب نفاق آنچنان در سکوت وجمود فرو رفت و فروکش کرد که در تاریخ از فعالیت و تلاش آنان خبری دیده نمی شود.

حال راز این جریان چه بود؟ این مطلبی است که باید در پایان بحث به تحلیل آن پرداخت و علل فروکش کردن آن را به دست آورد، و اجمالاً خواهیم گفت. نفاقی فروکش کرد، نفاقی دیگر پدید آمد.

تفاوت «نفاق» با «دروغ» و«تقیه»

«کذب» و «نفاق» یا «دروغ» و «دورویی» از واژه هایی است که انسانها از آن دوری می جویند وچه بسا از شنیدن آن ناراحت می شوند، ولی آنچه زشت و زننده است، واقعیت این دو لفظ می باشد نه خود آنها.

اگر در موردی لفظی، رنگ زشتی به خود می گیرد به خاطر حکایت از حقیقتی است که زشت می باشد، گویی زشتی معنی به لفظ، سرایت می کند. ولی متأسفانه آنچه که مردم بیشتر از آن می گریزند، همان الفاظ : «دروغ» و «دورویی» است ولی آنچه کمتر از آن پرهیز می نمایند، واقعیت وحقیقت آنها است، بلکه به گواهی تاریخ بشر «کذب» و «نفاق» تار وپود زندگی بسیاری از افراد بشر را تشکیل داده و زندگی آنان با این دو آمیخته بوده است، اکنون باید

۱- [۱] نهج البلاغه نامه ۲۳.

دید فرق «دروغ» با «نفاق»چیست؟ در این مورد به گونه ای فشرده توضیح می دهیم.

تفاوت نفاق با دروغ

پیش از آن که به سرگذشت منافقان در صدر اسلام بپردازیم، لازم است یک بحث لغوی پیرامون «نفاق» و «کذب» انجام دهیم و تفاوت این دو را روشن سازیم.

در این جا به صورت اجمال یادآور می شویم، حقیقت نفاق مربوط به اختلاف «لسان با قلب» و دوگانگی «زبان» با «دل» است. منافق کسی است که سخنی را می گوید و خود به آن ایمان ندارد، از مکتبی دم می زند که به آن معتقد نیست و به خاطر همین دوگانگی زبان و دل، شیوه سخن گفتن را «نفاق» و شخص را منافق می نامند. حال خواه خود سخن راست باشد یا نباشد. در «نفاق» واقعیت داشتن مطرح نیست، آنچه مطرح است، مخالفت لسان با قلب و زبان عقیده است، و اگر به این شخص، دو رو و دو چهره می گویند به خاطر همین جهت و به همین ملاک می باشد.

در حالی که محور بحث در «کذب»، اختلاف سخن با واقع است، یعنی کلام،مطابق واقع نیست و سخن فاقد حقیقت است. حال خواه خود گوینده به این جهت (سخن او فاقد حقیقت است و مطابق واقع نیست) توجه داشته باشد یا نداشته باشد.

و به دیگر سخن: هر یک از نفاق و کذب در این جهت مشترکند که یک نوع دوگانگی و اختلاف در هر دو وجود دارد ولی اختلاف نفاق همان تضاد ظاهر انسان با باطن، و برون اوبا درون او; و سخن او با اعتقاد اوست.

درحالی که اختلاف کذب، همان تضاد سخن با حقیقت و واقع است، بهگونه ای که سخن با واقع مطابق نیست یعنی: وقتی به خارج از محیط سخن، مراجعه می کنیم برای گفتار طرف، مصداق و حقیقتی نمی یابیم.

این بیان تفاوت اجمالی میان «نفاق» و «کذب» است، و اگر بخواهیم این بیان را در قالب فنی بریزیم، باید بگوییم میان «نفاق» و «کذب» از چهار نسبت معروف «عموم وخصوص من وجه» است. بدین معنی که این دو صفت گاهی از هم جدا می شوند و گاهی هر دو بر یک مورد صدق می نمایند.

مثلاً هرگاه یک فرد مادی دم از خدا و سرای دیگر بزند که هرگز به آن عقیده ندارد، ریاکار و منافق می باشد وبرون و درون او با هم مطابق نیست هر چند سخن او عین حقیقت وواقعیت است.

در صورتی که اگر فردی از فرضیه باطلی مانند فرضیه بطلمیوس جداً طرفداری کند، سخن یک چنین فرد، از نظر ما دروغ است، هر چند منافق نیست، زیرا سخنی را می گوید که به آن معتقد است.

پس در مورد نخست «نفاق» صادق است ولی «دروغ» صادق نیست، در حالی که در مورد دوم «کذب» منطبق است ولی «نفاق» منطبق نیست.

گاهی هر دو عنوان به یک کلام و به یک شخص منطبق می گردد و آن در صورتی است که طرف از سخن باطلی دم بزند که خود به آن معتقد نباشد. در این جا از آن نظر که به سخن خود معتقد نیست، عنوان «نفاق» و «منافق» منطبق می گردد، و از آن نظر که خود سخن، فاقد واقعیت وحقیقت می باشد مسأله «دروغ» و «دروغگو» مطرح می شود، و صحیح است که به این سخن هم عنوان «دروغ» و هم «نفاق» بدهیم وگوینده را نیز «دروغگو» و «منافق»

بنامیم.(۱)

در آیات قرآنی به این نوع تفاوت اشاره ای شده است که برخی را یادآور می شویم.

قرآن هر کجا درباره «نفاق» و «منافق» سخن می گوید مسأله را از دریچه «دوئیت زبان با دل» ویا «تخالف لسان با قلب» بررسی می کند. چنان که می فرماید:

(وَلِیَعْلَمَ الَّذِینَ نافَقُوا ... یَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَیْسَ فی قُلُوبِهِمْ وَاللّهُ أَعْلَمُ بِما یَكْتُمُونَ) .(۲)

«تا افراد منافق بدانند... آنان با زبان چیزی می گویند که در قلبهای خود وجود ندارد خداوند به آنچه که پنهان می کنند داناتر است».

وباز می فرماید:

(یا أَیُّهَا الرَّسُولُ لا یَحْزُنْكَ الَّذِینَ یُسارِعُونَ فِی الكُفْرِمِنَ الَّذِینَ قالُوا آمَنّا بِأَفْواهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ...) .(۳)

«ای پیامبر خدا، کار آنان که به سرعت به سوی کفر پیش می روند تو را غمگین نسازد، از آن افرادی که به زبان گفتند ایمان آوردیم در حالی که دلهای آنان ایمان نیاورده است».

این دو آیه که هر دو درباره منافق سخن می گویند مسأله را روی دوئیت زبان با قلب مطرح کرده و از این نظر آنان را منافق قلمداد می نمایند. در

۱- [۱] این بیان مربوط به تفاوت این دو واژه در اصطلاح امروز است، ولی قرآن درباره «نفاق» اصطلاح خاصی دارد که بعداً بیان می شود.

۲- [۲] آل عمران/۱۶۷.

۳- [۳] مائده/۴۱.

حالی که قرآن هر موقع درباره راست و دروغ سخن می گوید، مسأله را از دریچه حقیقت داشتن و یا فاقد حقیقت بودن می نگرد. مثلاً در داستان مباهله پیامبر با سران نجران چنین آمده است:

(...ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ) .(۱)

«آنگاه همدیگر را نفرین کنیم ولعنت خدا را بر افراد دروغگو قرار دهیم».

در جریان سرگذشت مردم «نجران» صحت گفتار طرفین مطرح است و این که آیا گفتار پیامبر حق و عین حقیقت است و یا گفتار سران نجران که برای حضرت مسیح مقامی مانند الوهیت معتقد بودند، واقعیت دارد؟ و هرگز مسأله دورویی و این که یکی از طرفین یا هر دو به گفته خود معتقد نیست. مطرح نمی باشد و همچنین است دیگر مواردی که در قرآن لفظ «کذب» در آنها به کار رفته است.

تا این جا تفاوت «نفاق» و«دروغ» روشن شد، اکنون به گونه ای به توضیح مطلب دیگری که تفاوت «تقیه» با «نفاق» باشد و خود نیز حائز اهمیت است، می پردازیم.

تقیه با نفاق فرق جوهری دارد

در این جا سؤال دیگری مطرح است و آن فرق «تقیه» با «نفاق» است و این که این دو با هم چه تفاوتی دارند، زیرا ظاهر کار یک فرد «تقیه گر» مانند فرد «منافق» با درون او مخالف می باشد. بنابراین آیا صحیح است که بگوییم که «تقیه» از شاخه های «نفاق» است؟ چیزی که هست دومی حرام، و اوّلی جایز و

۱- [۱] آل عمران/۶۱.

شایسته و احیاناً واجب است.

پاسخ این پرسش این است که «تقیه» با «نفاق» تفاوت جوهری دارد، و هرگز اولی ازمقوله دومی نیست که تنها در حکم (تجویز وتحریم) با هم تفاوت داشته باشند.

توضیح این که لفظ «نفاق» در لغت عرب معنی خاصی دارد و برای نخستین بار قرآن روی مناسبت با معنی اصلی (۱)آن را در معنی دیگری یعنی «دورو» به کار برده و پیش از نزول قرآن چنین اصطلاحی وجود نداشته است.

ابن منظور مصری که در سال ۶۳۰ دیده به جهان گشوده، و در سال ۷۱۱ درگذشته است، در کتاب ارزشمند خود «لسان العرب»(۲) می نویسد:در احادیث لفظ «نفاق» با دیگر مشتقاتش از اسم و فعل زیاد وارد شده است واین اصطلاح یک اصطلاح اسلامی است که عرب پیش از آن با چنین اصطلاحی آشنا نبود، هر چند خود لفظ در میان آنان وجود داشته است و مقصود از آن در این اصطلاح کسی است که «کفر» را پنهان داشته و خلاف آن را اظهار کند.

بنابراین به کار بردن لفظ «منافق» درباره افراد «دورو» یک اصطلاح قرآنی است نه اصطلاح عمومی و قرآن این لفظ را در خصوص آن گروه از کافران و

۱- [۱] ابن منظور می گوید: موش صحرایی برای لانه خود دو راه قرار می دهد که یکی را «نافقا» و دیگری را «قاصعا» می نامند، از یکی وارد و از دیگری خارج می گردد، گویی منافق نیز از یک در وارد و از دیگری خارج می گردد «و باز از برخی نقل می کند که موش صحرایی دارای دو لانه می باشد، یکی آشکار به نام «قاصعاء» و دیگری «نافقا». اولی را آشکار می سازد و دومی را پنهان می دارد. هر موقع از ناحیه لانه آشکار مورد حمله قرار بگیرد فوراً به لانه دیگر پناه می برد».

۲- [۲] لسان العرب:۱۰/۳۵۹.

فاقدان ایمان به کار می برد که با داشتن کفر باطنی ایمان را آشکار می سازد، چنان که می فرماید:

(إِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللّهِ وَاللّهُ یعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَاللّهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِینَ لَکاذِبُونَ) .(۱)

«آنگاه که افراد منافق به سوی تو می آینـد می گوینـد: ما گواهی می دهیم که تو پیامبر خـدا هستی وخـدا می داند تو پیامبر او هستی، خدا گواهی می دهد که منافقان دروغگویانند».

قرآن در این آیه لفظ «منافق» را درباره آن گروه از دورویان به کار می برد که مـدعی ایماننـد در حالی که در دل فاقد آن می باشند.

بنـابراین، نفـاق هر نوع دورویی و اظهـار خلاـف بـاطن نیست، بلکه آن نوع اظهـار خلاف است که فرد، کفر را پنهان بـدارد و ایمان را آشکار سازد.

در حـالی که جریـان در تقیه بر عکس است. فرد تقیه گر کفر را اظهار داشـته و ایمان را پنهان می دارد. چنان که قرآن درباره مؤمن آل فرعون می فرماید:

(وَقالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَونَ یَکْتُمُ إِیمانَهُ...) .(۲)

«مردی از خانواده فرعون که ایمان خود را پنهان می داشت و کفر خود را اظهار می کرد، چنین گفت:...».

این آیه یکی از آیات مربوط به تقیه است ونشان می دهـد که در مورد تقیه مسأله درست نقطه مقابل نفاق است و فرد تقیه گر پنهان کننده ایمان و آشکار

۱- [۱] منافقون/۱.

۲- [۲] غافر/۲۸.

کننده کفر، بر خلاف منافق می باشد.

روی این اساس روشن می شود که تقیه با نفاق در هدف و انگیزه نیز متفاوت می باشد،هدف از نفاق افساد در جامعه و دگرگون ساختن نظام اسلامی است. در حالی که هدف در تقیه اصلاح و یا لااقل حفظ جان و مال و مقام مشروع است.

مؤمن آل فرعون برای حفظ جان موسی (علیه السلام)تقیه می کرد، یعنی هدف او از هماهنگی با فرعونیان این بود که جان افرادی مانند موسی را حفظ کند از این جهت رو به آنان کرد و چنین گفت:

(...أَتَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ یَقُولَ رَبِّیَ اللّهُ وَقَدْ جاءَکُمْ بِالْبَیِّناتِ مِنْ رَبِّکُمْ وَإِنْ یَکُ کاذِباً فَعَلَیْهِ کَذِبُهُ وَإِنْ یَکُ صادِقاً یُصِبْکُمْ بَعْضُ الَّذِی یَعِدُکُمْ...).(۱)

«آیا فردی را می کشید که می گوید خدا پروردگار من است در حالی که با دلایل روشن به سوی شما آمده است، اگر دروغ می گوید ضرر آن متوجه خود او خواهد بود و اگر راست می گوید برخی از آنچه که می گوید به شما اصابت خواهد نمود».

اگر فرد تقیه گر برای اصلاح و حفظ جان، اظهار کفر کرده و ایمان را پنهان می دارد، منافق برای افساد، در ظاهر با افراد با ایمان هماهنگی می کند، در حالی که فاقد آن است. قرآن در این مورد می فرماید:

(وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنّا بِاللّهِ وَبِالْیَومِ الآخِرِ وَما هُمْ بِمُؤْمِنینَ* وَإِذا قیلَ لَهُمْ لاتُفْسِدُوا فِی الأَرْضِ قالُوا إِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ) .(۲)

۱- [۱] غافر/۲۸.

۲- [۲] بقره/۸ و ۱۱.

«برخی از مردم هستند که می گویند ما به خدا و سرای دیگر ایمان داریم ولی هرگز مؤمن نیستند هر موقع به آنان گفته می شود در روی زمین افساد نکنید می گویند ما اصلاح طلبانیم».

این بیان گسترده می رساند که این دو حالت (نفاق و تقیه) از نظر ماهیت و هدف با هم تفاوت روشنی دارند. از نظر ماهیت «نفاق» اظهار ایمان و پنهان داشتن کفر است در حالی که تقیه بر خلاف آن می باشد.

هدف از نفاق منافق، افساد و براندازی است در حالی که هدف از تقیه، اصلاح و حفظ جان وناموس ومال است.

در این جا نظر شما را به آیه یاد شده در زیر جلب می کنیم که چگونه هدف منافق را در موقع قدرت و تمکن تشریح می کند، آن جا که می فرماید:

(وَمِنَ النّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَیُشْهِدُ اللّهَ عَلی ما فی قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصام* وَإِذا تَوَلّی سَعی فی الارْضِ لِیُفْسِدَ فِیها وَیُهْلِکَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللّهُ لا یحِبُّ الْفَسادَ) .(۱)

«گفتار برخی از مردم در زندگی این جهان، برای تو خوش آیند است و خدا را بر آنچه که در دل دارند گواه می گیرند، آنان بدترین دشمنان می باشند زیرا اگر مصدر کار شدند کوشش می کنند در روی زمین فساد کنند وکشت وزرع ونسل و فرزندان را به فساد بکشند و خدا فساد را دوست نمی دارد».

در این جا نکاتی را یادآور می شویم:

۱. احادیثی از حضرت صادق (علیه السلام)پیرامون تقیه وارد شده است که آن را از نظر ماهیت و اهداف به صورت روشن بیان می کند. تقیه از نظر امام صادق (علیه السلام)سپر مؤمن است که با آن شر را از خود دفع می کند چنان که

۱- [۱] بقره/۲۰۴ و ۲۰۵.

می فرماید: «التقیه جنه المؤمن».(۱)

و در حدیثی دیگر می فرماید: «اصحاب کهف» ایمان را پنهان و شرک را اظهار کردند و از این جهت دارای دو پاداش گردیدند.

این دو حدیث ماهیت تقیه را توضیح می دهد که آن عبارت از این است که مرد با ایمان به خاطر اهدافی، ایمان خود را پنهان می دارد، و کفر را اظهار می کند، و در حقیقت از تقیه به عنوان سپر بهره می گیرد.

و نیز امام صادق (علیه السلام)در حدیثی دیگر یکی از اهداف تقیه را مطرح می کند و می فرماید: «تقیه از آن نظر تشریع شده است که به وسیله آن خونها محفوظ بماند».(۲)

۲. ممکن است گفته شود در برخی از روایات موضوعی به نام «ذولسانین» مطرح گردیده و از آن نکوهش شده است و هدف از آن، این است که زبان ظاهری با زبان باطنی مخالف باشد، در این صورت چگونه می توان تقیه را توجیه کرد در حالی که فرد تقیه گر نیز به یک معنی «ذولسانین» است.

پاسخ این سؤال روشن است زیرا آن نوع «دورویی» بد ونکوهیده است که هدف از آن سودجویی و کسب مقام و یا آسیب رسانی به دیگری باشد، ولی اگر فردی از این «دورویی» برای حفظ جان و ناموس و مقام خود بهره بگیرد نه تنها نکوهیده نیست بلکه در مواردی از نظر عقل لازم و واجب می باشد.

۳. غالباً منافق در قرآن به آن گروه گفته می شود که اظهار ایمان می کنند، و در باطن کافرند، ولی احیاناً به گروه دیگری نیز گفته می شود که در

۱- [۱] وسائل الشیعه: ج ۱۱، صفحات ۴۶۰، ۴۷۶ و ۴۸۲.

۲- [۲] وسائل الشیعه: ج ۱۱، صفحات ۴۶۰، ۴۷۶ و ۴۸۲.

اعماق دل به حقانیت اسلام و آورنده آن پی برده اند، امّا برتری طلبی ها و تعصب های جاهلی مانع از آن است که در ظاهر به آن اعتراف کنند و این افراد نیزبه گونه ای منافق می باشند زیرا ظاهر آنان با آنچه که در اعماق دل دارند یکسان نیست، و قرآن درباره این افراد می فرماید:

(وَجَحَدُوا بِها وَاسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَعُلُوّاً...) .(۱)

«دلایل نبوت پیامبر ما را به خاطر برتری طلبی ها و ستم جویی ها انکار کردند ولی در باطن به صحت آن یقین داشتند».

عبداللّه بن اُبیّ، مرد شماره یک حزب نفاق

شبکه مخفی نفاق در مدینه و تاکتیکهای آن

پس از گسترش اسلام، در مدینه وحومه آن، گروهی که به خاطر گرایش مردم به آیین توحید، منافع مادی آنها، به مخاطره افتاده بود، و در خود قدرت مقابله و رویارویی با آیین جدید را نمی دیدند، به فکر افتادند با تشکیل یک شبکه زیرزمینی در فرصت مناسبی ضربت خود را بر پیکر آیین جدید وارد سازند، و محیط مدینه را به وضع گذشته خود بازگردانند، در رأس این گروه دو نفر به نام های «عبداللّه بن ابی» و «ابوعامر» قرار داشتند دومی کمی پس از انتشار اسلام در مدینه، به طرز مرموزی به مکه گریخت، و پس از فتح مکه، به طائف و از آنجا به شام رفت و تا زنده بود، حزب را از دور رهبری می کرد.

۱- [۱] نمل/۱۴.

عـداوت و دشـمنی این دو نفر جای شـگفت نیست، زیرا هر انسان مادی بالأخص مادی اخلاقی، دشـمن معنویت می باشد و از ندای آزادی، ناراحت می گردد. شـگفت در گرایش فرزندان این دو منافق به آیین اسلام است، گرایشی که در راه آن، سر از پا نشـناخته و با تمام توان در راه آن جان بازی می کردند، و از جانبازان و پیش مرگان راه حق و حقیقت به شمار می رفتند، و به حق می توان آنان را مصداق بارز :(یُخْرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ...) (۱) :«زنده را از مرده بیرون می آورد» شمرد.

اینک توضیحی در این قسمت:

۱. «حنظله» فرزنـد منافق شـماره دو،در جریان جنگ اُحـد، وضع بس شـگفت آوری داشت در حالی که پـدرش ابوعامر همراه مشـرکان از مکه به سـرزمین اُحـد آمـده بود، ولی فرزنـد او حنظله در صف مجاهدان اسـلام شمشـیر می زد، عواطف پدری و فرزندی او را از گرایش به حق و از کشیدن شمشیر بر چهره منافق باز نداشت.

او بـا دختر «عبـداللّه بن ابی» مرد شـماره یک نفاق، ازدواج کرده بود، شب زفاف او، با حرکت مسـلمانان از مـدینه به سـرزمین «اُحـد» مصادف بود اوبا اسـتجازه از پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم)یک شب در مدینه توقف کرد، و فردای آن روز بستر شـهادت را بر حجله عروس ترجیح داد و بامدادان، با نوعروس خود وداع نمود، و به سـرزمین احد، میعادگاه عاشقان «لقاء اللّه» شـتافت و پس ازنبردی قهرمانانه نقش زمین گردیـد، و روح او به جهان ابدیت پیوست، از آنجا که او پیش از انجام غسـل جنابت، به میدان شتافته بود، پس از شهادت، فرشتگان

۱- [۱] روم/۱۹.

آسمان او را غسل دادند، از این جهت او را «غسیل الملائکه» خواندند.(۱)

«حنظله» فرزند «ابو عامر»، و «جمیله» دختر « عبداللّه بن ابی» بودند، هر اندازه که پدر آندو نسبت به اسلام کینه میورزیدند، این دو نفر به اسلام و آورنده آن عشق میورزیدند.

«جمیله» همسر «حنظله» بود که در جنگ احد به شهادت رسیده ، وقتی «حنظله» با عروس خود خواست وداع کند فوراً او چهار نفر را به خانه خود دعوت کرد و آنان را گواه گرفت که دیشب مراسم عروسی انجام گرفته و میان دو دلباخته راه خدا، آمیزش رخ داده است آنگاه افزود: دیشب در عالم رؤیا دیدم که آسمان شکافت وحنظله بالا ـ رفت، آنگاه آسمان به هم پیوست و من از این رؤیا فهمیدم که شوهرم فردا در بستر شهادت خواهد افتاد و روان او به جهان بالا خواهد رفت و شربت شهادت خواهد نوشید.

یکی از فرزندان عبداللّه بن ابی که از دل باختگان اسلام و شیفته رسول گرامی(صلی الله علیه وآله وسلم)بود، بسیار اصرار میورزید که پدر ایمان بیاورد و دست از نفاق بردارد، روزی به رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)پیشنهاد کرد که اجازه دهد آب وضوی او را جمع کند، و آن را به پدر بنوشاند شاید از این راه در او دگرگونی حاصل شود او این برنامه را انجام داد ولی اثر نبخشید.

عبداللّه بن ابی بارها در مجالس انصار سخنان تندی، پشت سر پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)می گفت و می افزود: فرزند «ابی کبشه»(۲) (کنایه از پیامبر) وضع ما را دگرگون و ناراحت ساخت فرزند وی از شنیدن سخنان پدر برافروخته شد

۱- [۱] اسد الغابه:۲/۵۹; بحار:۲۰/۵۷.

۲- [۲] ابی کبشه، کنیه یکی از نیاکان پیامبر است.

سرانجام از پیامبر اجازه خواست که به زندگانی پدر خاتمه بخشد پیامبر اجازه نداد و به او گفت: تو در حقّ او پیوسته نیکی کن.

سرزمین شوره زار

اصرار فرزند عبداللّه در هدایت پدر اثر نبخشید و این مرد پیوسته درخواب و خیال سلطنت بود و تصور می کرد که روزی فرا می رسد که او در ردیف شاهان «غسانی»، «منذری»، «کندی» و «عینی» قرار خواهد گرفت و هر موقع به تاج زرین خود که به دست هنرمندان اوس و خزرج ساخته شده بود می نگریست وضع او آشفته تر می گشت وکینه هایش دو چندان می شد.

تنها بذر سالم و یا تلاش های باغبان، در رشد، بذر کافی نیست، بلکه لیاقت وشایستگی زمین، شرط اساسی آن است و قرآن مجید به این نکته اشاره می کند و می فرماید:

(وَالْبَلَدِ الطِّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِى خَبُثَ لا يَخْرُجُ إِلاّ نَكِداً كَذلِكَنُصَرِّفُ الآياتِ لِقَوم يَشْكُرُونَ).(۱)

«گیاه در سرزمین پاکیزه به امر پروردگار خود، می روید امّا در سرزمین های بدطینت وشوره زار، جز گیاه بی ارزش وناچیز نمی روید این گونه آیات را برای افراد سپاسگزار شرح می دهیم».

برای آشنایی با روحیات کثیف مرد شماره یک نفاق خوب است به این فراز از تاریخ توجه کنید:

ص : ۳۶

۱- [۱] اعراف/۵۸.

بازرگانی با نوامیس

روزی که زنا تحریم گشت، شغل «عبداللّه بن ابی» بهره کشی از کنیزانی بود که آنها را خریده بود، و پیوسته آنها را در اختیار جوانان قرار می داد و از این طریق سودی به دست می آورد وقتی آیات تحریم زنا نازل شد، و این عمل شنیع به کلی قدغن گردید، او از شغل خود دست برنداشت و به حرفه کثیف خود همچنان ادامه می داد.

کنیزان وی که در رنج روحی عظیمی به سر می بردند حضور رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)رسیدند و او را از جریان آگاه ساختند و افزودند که فرزند «ابی» آنها را بر این عمل زشت مجبور می سازد در حالی که آنان می خواهند از این به بعد، با عفت و پرهیزگاری به سر برند در این موقع آیه یاد شده در زیر فرود آمد:

(...وَلا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً لِتَبْتَغُوا عَرَضَالْحَياهِ الدُّنْيا...) .(۱)

«دختران جوان خود را آنگاه که خواهان پاکدامنی هستند به خاطر مال دنیا، به زنا وادار نکنید».(۲)

آیا انتظار دارید که روحیه مردی که با ناموس زنان بدبخت تجارت می کرد و از این طریق به گردآوری ثروت می پرداخت، با نوشیدن آب وضوی پیامبر دگرگون گردد، و آیات الهی در خانه دل او، روشنی پدید آورد.

۱- [۱] نور/۳۳.

۲- [۲] مجمع البیان:۴/۱۴۱; الدر المنثور:۵/۴۶ مدرك اخير يادآور می شود که نام کنیزان او «مسیکه، امیمه ومعاذه» بود.

قرآن درباره این مرد وپیروان او می گوید:

(وَإِذا رَأَیْتَهُمْ تُعْجِبُکَ أَجْسامُهُمْ وَإِنْ یَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَولِهِمْ کَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ...) .(۱)

«هنگامی که آنان را می بینی، شکل و قیافه آنها تو را به شگفت می آورد و اگر سخن بگویید (بر اثر قیافه حق به جانبی که به خود می گیرند) تو را به سخنان خود جلب می نمایند، گویی چوب هایی هستند که به دیوار تکیه داده شده اند».

جمله (خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ) بیانگر حال امثال عبداللّه بن ابی است که در برابر منطق قرآن بسان چوب خشک به دیوار تکیه کرده وکوچک ترین حرکت و انفعالی از خود نشان نمی دادند.

آمار اعضا و شبکه پنهانی نفاق

«عبداللّه بن ابی»، بر شرک و بت پرستی خود باقی بود، تا جنگ «بدر» رخ داد و قدرت و نیرومندی سربازان اسلام در معرکه، بر حزب منافق قطعی گشت،از این جهت چاره ندید جز این که از طریق «نفاق» عضو جامعه اسلامی گردد و با تظاهر به اسلام، شبکه سرّی را که در آن مسلمان نماها و مشرکان و یهودان مدینه، عضویت داشتند بگرداند.

تاریخ، اسامی گروهی از اعضای این حزب سری را ضبط کرده است و از حادثه جنگ «اُحد» که عبداللّه بن ابی با سیصد نفر از نیمه راه بازگشتند و از شرکت در نبرد، سرباز زدند(۲) ومسلمانان را رها کردند، کاملاً استفاده می شود

۱- [۱] منافقون/۴.

۲- [۲] سیره ابن هشام:۲/۶۴: پیامبر با یک گروه هزار نفری از مدینه بیرون رفت وعبداللّه با یک سوم آن جمعیت، از نیمه راه به مدینه بازگشت.

که او توانسته بود یک شبکه سیصد نفری را در دل جامعه اسلامی پدید آورد و آنها را به تجسس درکارهای مسلمانان و مداخله و خرابکاری در امور آنان وادار سازد.

کوشش مجدد برای هدایت او

غور و بررسی در شأن نزول آیات نشان می دهد که یاران رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)، در جلب علاقه «عبداللّه» کوشش فراوانی داشتند، روزی گروهی از یاران پیامبر، از او درخواست کردند که به ملاقات وی برود، شاید توجه او را به اسلام جلب کند، رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)در حالی که بر مرکبی سوار شده بود و مسلمانان اطراف او را گرفته بودند راه خانه او را در پیش گرفت.

وقتی پیامبر با او روبرو شد او نه تنها به شرایط ساده مهمان نوازی عمل نکرد حتی نتوانست کینه و عداوت خود را نسبت به پیامبر پنهان دارد فوراً بدبویی پشگل مرکب رسول خدا را بهانه کرد و عقب رفت در این موقع یک نفر از انصار به مقابله برخاست وگفت مدفوع این حیوان از تو خوش بوتر است و همین جمله سبب شد که دو گروه به جان یکدیگر بیفتند و در این مورد آیه یاد شده در زیر فرود آمد:

(وَإِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَیْنَهُما...) .(۱)

«اگر دو گروه از افراد با ایمان با هم به نبرد برخیزند، میان آنان سازش برقرار کنید».(۲)

نه تنها اسلام او،یک اسلام مصلحتی بود، حتی گروهی از اعضای این

۱- [۱] حجرات/۹.

۲- [۲] مجمع البیان:۵/۱۳۲; الدر المنثور:۶/۹۰.

شبکه که پیش از او نیز به اسلام تظاهر می کردند اسلام نفاقی بود و بعید نیست که این تظاهر از طرف یاران او به منظور دست یابی بر اسـرار و رموز کارهای جامعه اسـلامی صورت می گرفت تا به موقع مانند جاسوسان، ضـربه های خود را بر پیکر اسلام وارد سازند.

اکنون ببینیم که این شـبکه در طول حیات سیاسی اسلام در زمان پیامبر چگونه بر ضد منافع مسلمین تلاش وکوشش می کرد و چگونه پیامبر نقشه های آنان را به هم می زد.

۲- تاکتیک های حزب نفاق در نبرد «بدر» و یهودیان «قین قاع»

آیات موضوع

۱.(وَإِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قالُوا آمَنّا وَإِذا خَلَوْا إِلى شَياطِينِهِمْ قالُوا إِنّا مَعَكُمْ إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِءُونَ) . (بقره/۱۴)

۲.(إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالَّذِينَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هؤُلاءِ دينُهُمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ فَإِنَّ اللّهَ عَزيزٌ حَكِيمٌ) (انفال/۴۹)

۳.(وَإِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالَّذِينَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما وَعَدَنَا اللّهُ وَرَسُولُهُ إِلاّ غُرُوراً)(احزاب/۱۲)

ترجمه آیات

۱.«هر موقع به افراد با ایمان روبه رو شوند می گویند، ما نیز ایمان آوردیم وقتی با شیطان های خود خلوت می کنند می گویند ما بر آیین شما هستیم، افراد با ایمان را مسخره می کنیم».

۲.«آنگاه که منافقان و افراد بیمارگونه می گفتند: آیین مسلمانان، آنان را فریب داده (و تصور می کنند که می توانند با سپاه نیرومند قریش درافتند و پیروز شوند)

ص : ۴۱

ولی هرکس بر خدا توکل کند، خداوند با قدرت وحکیم است».

۳.«آنگاه که منافقان و بیمارگونگان می گفتند که خدا وپیامبر او ما را فریب داده اند (و نوید پیروزی جز فریب چیزی نیست)».

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

پیامبر گرامی(صلی الله علیه وآله وسلم)در رمضان سال دوم هجرت، در سرزمین «بدر» با سیصد و سیزده نفر که سلاح برنده آنان «ایمان» و «عشق به پیروزی آیین حق» یا «شهادت در راه خدا» بود، در برابر سپاه مجهز قریش که از نظر نفرات چند برابر سپاه اسلام بود و در میان آنها «صد سواره نظام زره پوش» وهشتصد پیاده نظام که تا دندان زیر سلاح رفته بودند، وجود داشت، قرار گرفت و نبرد به خاطر برتری سلاح «ایمان» به نفع اسلام تمام گردید و سپاه قریش با دادن هفتاد کشته و هفتاد اسیر، پا به فرار نهادند و شکوه دیرینه خود را از دست دادند، اکنون ببینیم که نقش «حزب نفاق» در این نبرد و سرگذشت یهودان «بنی قین قاع» چه بود؟

۱. تضعیف روحیه سپاه اسلام

نقش حزب نفاق پیش از آغاز نبرد ایجاد رعب و ترس و تضعیف روحیه مسلمانان بود و قرآن در آیه ای به این نوع از نیرنگ اشاره می کند و می فرماید:

(إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالَّذِينَ فى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هؤُلاءِ دينُهُمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ فَإِنَّ اللّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) .(۱)

«آنگاه که منافقان و افراد بیمارگونه می گفتند: آیین مسلمانان، آنان را فریب داده

۱- [۱] انفال/۴۹.

(و تصور می کنند که می توانند با سپاه نیرومند قریش درافتند و پیروز شوند) ولی هرکس بر خدا توکل کند، خداوند با قدرت وحکیم است».

تاریخ به طور دقیق محل گفتار آنان را در جنگ «بدر» تعیین نمی کند و این که این گروه در چه زمانی به تضعیف روحیه ها می پرداختند، همین اندازه می توان گفت که این کار، نخستین کار تخریبی آنان در این نبرد سرنوشت ساز بود و می خواستند روحیه ها را ضعیف وناتوان سازند.(۱)

تضعیف روحیه ها، کار پیوسته منافقان بود، و در جنگ «احزاب» به این عمل دست زدند، آنجا که قرآن از آنان نقل می کند:

(وَإِذْ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالَّذِینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما وَعَدَنَا اللّهُ وَرَسُولُهُ إِلاّ غُرُوراً) .(۲)

«آنگاه که منافقان و بیمارگونگان می گفتند که خدا وپیامبر او ما را فریب داده اند (و نوید پیروزی جز فریب چیزی نیست)».

۲. شایعه سازی بر ضد پیامبر

آنگاه که نبرد به نفع مسلمانان پایان یافت پیامبر «عبداللّه بن رواحه» و«زید بن حارثه» را مأمور نمود که بر شتر مخصوص پیامبر سوار شوند و به سرعت خود را به مدینه برسانند و مسلمانان را از پیروزی اسلام بر کفر آگاه سازند وقتی «عبداللّه» در بخش بالای مدینه و«زید» در بخش پایین آن، خبر

۱- [۱] سیوطی در «الدر المنثور»:۳/۱۹۱ می گوید: مقصود گروهی از مردم مدینه است که بدون عذر موجه در نبرد شرکت نکردند و این نقل، محل تضعیف روحیه را، هنگام حرکت مسلمانان از مدینه معرفی می کند.

۲- [۲] احزاب/۱۲.

پیروزی اسلام و سالم بودن پیامبر و کشته شدن گروهی و اسیر گشتن گروه دیگری از مشرکان را، به سمع مسلمانان می رسانیدند «کعب اشرف» که از طرف پدر عرب، و از طرف مادر یهودی بود وبا حزب نفاق سر وسری داشت گفت: اگر این گزارش راست باشد باید زیر زمین بهتر از روی آن باشد.

انتشار خبر پیروزی، حزب نفاق را سخت لرزاند ولی باز دست از شیطنت خود برنداشته و به یکی از یاران صمیمی رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)«ابو لبابه» گفتند: جریان به گونه دیگر است و مسلمانان پا به فرار نهاده اند و محمّد کشته شده و نشانه قتل محمد شتر او است که «زید» بر آن سوار شده و از ترس نمی داند که چه می گوید.

«اسامه» فرزند «زید» می گوید از گفتگوی آن منافق با «ابولبابه» آگاه شدم فوراً خود را به حضور پدر رسانیدم و گفتم واقعاً جریان همان طور است که تو می گویی، گفت: به خدا سوگند آری، در این موقع من با روحیه ای قوی و نیرومند راه را بر آن منافق بستم وگفتم: چرا بر ضد اسلام شایعه سازی می کنی؟ به همین زودی تو را معرفی می کنم، تا به سزای کردار خود برسی، منافق در حالی که در وحشت فرو رفته بود گفت: آنچه را که گفتم منهم از کسی شنیده ام.(۱)

۳. اغفال مسلمانان از طریق کمک های جزئی

پیروزی چشم گیر مسلمانان در نبرد «بدر» سبب شد که رئیس منافقان «عبداللّه بن ابی» به اسلام تظاهر کند، و در پوشش اسلام نفاقی، خود را از آسیب حفظ نماید وسرانجام حزب «سری» را بهتر رهبری کند.

ص : ۴۴

۱- [۱] سیره ابن هشام:۱/۶۴۲ و۶۴۳; سیره حلبی:۲/۱۹۳و۱۹۴.

او برای فریب دادن پیامبر، به خدمات مادی تظاهر می کرد و در جنگ بدر وقتی عباس عموی پیامبر، اسیر گشت و با دادن مبلغی آزاد شد و اسلام آورد، پیامبر خواست او را با پیراهنی بپوشانند، از آنجا که او مرد بلند قدی بود پیراهنی که متناسب با اندام او باشد، پیدا نشد در این موقع عبداللّه که خود نیز مانند او بلند قد بود پیراهن خود را در اختیار پیامبر نهاد تا عموی خود را با آن بپوشاند(۱) تا از این طریق پرده ای بر اعمال گذشته خود بیفکند و تمایلات مسلمانان را بر خود جلب نماید.

۴. حمایت از دشمنان در غزوه بنی قین قاع

«قین قاع» یکی از سه قبیله یهود بود که در داخل مدینه زندگی می کردند، و خبر شکست قریش در میدان نبرد سخت آنان را وحشت زده کرد و جنگ سرد را بر ضدّمسلمانان آغاز کردند.

پیامبر خواست نخست آنان را پند دهد تا از جنگ سرد بر ضدّ اسلام دست بردارند از این جهت همه آنان را در بازار مخصوص خودشان گرد آورد و چنین گفت: از بلایی که قریش را در سرزمین «بدر» فرا گرفت بترسید شما می دانید که من پیامبر و فرستاده خدا هستم و این را در کتاب های خود می خوانید ولی غرور شماها را سخت گرفته است.

یهود در سایه غرور، و به خاطر عدم شناخت صحیح از جامعه اسلامی رو به پیامبر کردند و گفتند: تو فکر می کنی که ما مانند قوم تو قریش هستیم، غرور دامن تو را نگیرد و تو با گروهی نبرد کردی که به رموز جنگ آشنا نبودند و

۱- [۱] سیره حلبی:۲/۲۰۹.

اگر با ما روبرو شوی، در این موقع مرد جنگ را باز می شناسی.(۱)

این گستاخی باز برای پیامبر ویاران او قابل تحمل بود ولی آنان دست به کاری زدند که عهدشکنی خود را آشکار ساختند و آن این که زن یکی از انصار کالا-یی را برای فروش به بازار «بنی قین قاع» آورد و نزد مغازه یک زرگر یهودی نشست، یهودیان بازار خواستند به هر حیله ای شده است روی او را باز کنند ولی آن زن امتناع ورزید، زرگر، پایین جامه زن را به پشت او گره زد، آنگاه زن از جای خود برخاست، قسمتی از بدن او نمایان گشت و زن، مورد تمسخر جوانان یهودی قرار گرفت آن زن فریاد کشید، ناگهان مرد مسلمانی به زرگر حمله برد و او را کشت، یهودیان بی درنگ بر آن مرد مسلمان تاختند و او را کشتند بستگان آن مقتول، مسلمانان را به فریاد رسی دعوت کردند وجریان بالا گرفت.

به طور مسلّم مسأله هتک ناموس به تنها کافی است که گروهی را به هم بریزد تا چه رسد که قتل انسانی نیز به آن ضمیمه گردد از این جهت یهودیان بنی قین قاع احساس خطر کردند و مغازه های خود را بستند و به خانه های خود که در میان قلعه بلند و محکمی بود پناه بردند، تحصن در قلعه نشانه موضع گیری و مخالفت مستقیم آنان با رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)بود.

در این موقع دو نفر ازسران خزرج که با گروه «بنی قین قاع» در دوران جاهلیت پیمانی داشتند حضور پیامبر رسیده و سخنانی به شرح زیر یاد کردند:

«عباده بن صامت» رو به رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)کرد وگفت: ای پیامبر خدا

۱- [۱] سیره ابن هشام:۲/۴۷ وسیره حلبی:۲/۲۲۰ و در مدرک اخیر آمده است که پیامبر این سخنان را هنگام محاصره آنان در دژ خویش بیان کرد، ولی آنچه ابن هشام ضبط کرده است دقیق تر است زیرا بعید است افراد محاصره شده یک چنین گستاخی کنند.

من از پیمانی که با آنان بسته ام به سوی خدا و پیامبر اوپناه می برم، خدا و پیامبر او و افراد با ایمان را دوست می دارم.

ولی دست نفاق و عداوت با اسلام از آستین «عبداللّه بن ابی» در عین تظاهر به اسلام درآمد و گفت: من از پیمانی که با یهود بسته ام دوری نمی جویم، من از حوادث آینده خائف و ترسناکم پیامبر به او فرمود: تو نیز مانند عباده، پیمان خود را از آنها بازگیر ولی عبداللّه بن ابی با سماجت بیشتر اصرار داشت که پیامبر، پیمان او را با این گروه محترم شمارد و از کیفر آنان صرف نظر کند.

مسلمانان به فرمان پیامبر پانزده شبانه روز از نیمه شوال تا آغاز ذی القعده سال دوم هجرت، دژ آنها را محاصره کردند و در این نبرد پیامبر پرچم را به دست حمزه بن عبدالمطلب سپرد.

در این موقع رئیس حزب نفاق به دفاع از آنان برخاست و به صورت بس زننده به شفاعت از آنان پرداخت وگفتگویی به شرح زیر میان او و پیامبر درگرفت:

عبداللّه: درباره هم پیمانان من به نیکی رفتار کن آنگاه از پشت سر دست در جیب زره رسول خدا کرد.

رسول گرامی(صلی الله علیه وآله وسلم)از این کار بی ادبانه خشمگین شد و گفت: وای بر تو مرا رها کن.

عبداللّه: من رها نخواهم کرد تا در حقّ آنان نیکی کنی و من از حوادث آینده می ترسم که تو در یک روز همه آنها را درو کنی.

پیامبر: خدا یهودان بنی قین قاع وعبداللّه را از رحمت خود دور کند سپس فرمود: آنان را بگیر، خدا این کار را بر تو مبارک نکند آنگاه دستور داد که یهودان

بنی قین قاع زیر فرماندهی «عباده بن صامت» در ظرف سه روز مدینه را ترک کنند.

این بار عبداللّه نیز به شفاعت برخاست و تصمیم گرفت به حضور رسول خدا برسد ولی یاران پیامبر به او اجازه ورود ندادند و پس از یک درگیری کوچک که منجر به مجروح شدن صورت ابی شد، او مأیوسانه برگشت.

شگفت این جا است که یهود موقع خروج از مدینه از زحمات عبداللّه بن ابی تقدیر کرده و گفتند: ما در شهری که با (ابو حباب) چنین رفتار شود زندگی نمی کنیم.(۱)

در این موقع آیه ای در ستایش «عباده بن صامت» و آیاتی در نکوهش از کار حزب نفاق فرود آمد:

قرآن درباره «عباده» چنین می فرماید:

(وَمَنْ یَتَوَلَّ اللّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللّهِ هُمُ الْغالِبُونَ).(۲)

«هرکس خدا و رسول او و افراد با ایمان را دوست بدارد، حزب خدا، پیروز است».

آیاتی که درباره نکوهش حزب نفاق وارد شده است چنین است:

(یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الیَهُودَ وَالنَّصاری أَوْلیاءَ بَعْضُهُمْ أَولیاءُ بَعْض وَمَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللّهَ لا یَهْدِی الْقَومَ الظّالِمینَ).(۳)

«ای افراد با ایمان یهود و نصاری را به دوستی نگیرید آنان برخی دوستدار برخی

۱- [۱] سیره ابن هشام:۲/۴۸_ ۴۹; سیره حلبی:۲/۲۲۲.

۲- [۲] مائده/۵۶.

۳- [۳] مائده/۵۱.

دیگرند و هر کس از شما آنان را دوست بدارد به حقیقت از آنها می باشد خدا افراد ستمگر را دوست نمی دارد».

(فَتَرَی الَّذِینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ یُسارِعُونَ فیهِمْ یَقُولُونَ نَخْشی أَنْ تُصیبَنا دائِرَهٌ فَعَسَی اللّهُ أَنْ یَأْتِیَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْر مِنْ عِنْدِهِ فَیُصْبِحُوا عَلی ما أَسَرُّوا فی أَنْفُسِهِمْ نادِمینَ) .(۱)

«آن گروه ازمسلمانان که در دلهای آنها بیماری است (منافقان) در دوستی با آنان شتاب می کنند ومی گویند می ترسیم که مبادا در گردش روزگار آسیبی به ما برسد، امید است که خدا برای مسلمانان پیروزی پیش بیاورد ویا امر دیگری (عزت مسلمانان را تضمین کند) منافقان آنچه را در دل پنهان کرده اند پشیمان گردند».

(وَیَقُولُ الَّذِینَ آمَنُوا أهؤُلاءِ الَّذِینَ أَقْسَمُوا بِاللّهِ جَهْدَ أَیْمانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَکُمْ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَأَصْبَحُوا خاسِرینَ).(۲)

«اهل ایمان می گویند آیا این گروه منافقان که با جدیت و مبالغه سوگند یاد می کردند که از شما هستیم (چگونه پرده ریای آنان دریده شد) اعمال آنان باطل گشت، سخت زیانکار شدند».

۵. تظاهر به ایمان

تظاهر به ایمان یکی از اصول «نفاق» است تظاهری که هرگز یک مسلمان واقعی، به خود اجازه نمی دهد که مانند آن خودنمایی کند.

مفسران می گویند:

رئیس حزب نفاق پیوسته به دار و دسته خود تعلیم می داد که در برابر

۱- [۱] مائده/۵۲.

۲- [۲] مائده/۵۳.

مسلمانان به اسلام تظاهر کنند و خود عبداللّه روزی عملاً این شیوه نفاق را پیاده کرد آنگاه که با گروهی از یاران رسول خدا روبرو شد در حالی که اطراف او را، اعضای حزب فرا گرفته بود، رو به یک یک اصحاب رسول خدا کرد و هر یک را به نوعی ستود، ابی بکر را یار غار پیامبر شمرد و عمر را بزرگ قبیله «بنی عدی» یاد کرد، وقتی به علی رسید گفت: آفرین بر پسر عم رسول خدا و داماد او و سرور قبیله بنی هاشم پس از پیامبر.(۱)

امام علی (علیه السلام)که هیچ گاه در برابر نفاق سکون و سکوت را بر خود اجازه نمی داد، رو به عبداللّه کرد و فرمود: از خدا بترس، از در نفاق وارد مشو، افراد منافق بدترین مردم روی زمین هستند.

مرد شماره یک نفاق با کمال سماجت، پاسخ گفت و به علی یادآور شد که چرا چنین می گویی ایمان وعقیده ما به اسلام، بسان ایمان وعقیده شما است وقتی یاران پیامبر از آنان فاصله گرفتند او رو به اعضای حزب کرد و گفت: همان طور که دیدید من با آنان برخورد کردم شما نیز چنین برخورد کنید باید آنان را در ظاهر ستود و در باطن از آنها جدا بود.

در این مورد دو آیه یاد شده در زیر فرود آمد:(۲)

(وَإِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قالُوا آمَنّا وَإِذا خَلَوْا إِلى شَياطِينِهِمْ قالُوا إِنّا مَعَكُمْ إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِءُونَ) .(۳)

«هر موقع به افراد با ایمان روبه رو شوند می گویند، ما نیز ایمان آوردیم وقتی با شیطان های خود خلوت می کنند می گویند ما بر آیین شما هستیم، افراد با ایمان را مسخره می کنیم».

۱- [۱] الدر المنثور:۱/۳۱. در این مدرک رد علی (علیه السلام) بر عبداللّه وارد نشده است ولی آن را مؤلف «النفاق والمنافقون » نقل کرده است.

۲- [۲] الدر المنثور:۱/۳۱. در این مدرک رد علی (علیه السلام) بر عبداللّه وارد نشده است ولی آن را مؤلف «النفاق والمنافقون » نقل کرده است.

۳- [۳] بقره/۱۴.

۳- خیانت های حزب نفاق در جنگ احد

آیات موضوع

۱.(مـا کانَ اللّهُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنینَ عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ حَتّی یَمیزَ الْخَبیثَ مِنَ الطَّیِّبِ وَما کانَ اللّهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِوَلکِنَّ اللّهَ یَجْتَبی مِنْ رُسُلِهِ مَنْ یَشاءُ فَآمِنُوا بِاللّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَکُمْ أَجْرٌ عَظیمٌ) (آل عمران/۱۷۹)

۲.(فَما لَکُمْ فِی الْمُنافِقینَ فِئَتَیْنِ وَاللّهُ أَرْکَسَهُمْ بِما کَسَبُوا أَتُریدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللّهُ وَمَنْ یُضْلِلِ اللّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبیلاً) (نساء/۸۸)

۳.(إِذْ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالَّذِینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هؤُلاءِ دِینُهُمْ...)(انفال/۴۹)

۴.(...وَفِیکُمْ سَمّاعُونَ لَهُمْ...) (توبه/۴۷)

ترجمه آیات

۱.«هرگز خداوند جامعه مؤمنان را بر آن حالتی که هستند، باقی نمی گذارد، مگر این که ناپاک را از پاک جدا سازد، و هرگز خدا شما را از امور پنهانی مطلع

نمی کنـد، مگر از رسولان خود کسانی را که بخواهـد برمی گزینـد به خـدا و پیامبران او ایمان بیاوریـد و پرهیزگاری را پیشـه خود سازید برای شما است پاداش بزرگ».

۲.«چه رخ داده است که درباره منافقان دو گروه شدیـد. خداونـد افکار آنان را به خاطر اعمال خویش وارونه ساخته است(حق را تمیز نمی دهنـد) آیا می خواهید کسـی را که خدا او را گمراه ساخته است، راهنمایی کنید، هرکس را خدا گمراه کند برای او راه نجاتی نیست».

۳.«آنگاه که منافقان وکسانی که در دل آنان بیماری شرک هست و گفتند: افراد با ایمان را آیین آنها مغرور ساخته است».

۴.«و در میان شما افراد دهن بین که پیوسته گوش به حرف منافقان وکافران می دهند، موجود است».

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

«نفـاق» پرده ای است که منویـات و ضـمایر «منافق» را می پوشانـد و تا حادثه تکان دهنـده ای پیش نیایـد، پرده نفاق کنار نمی رود، و چهره واقعی منافق شناخته نمی شود، و سرانجام مؤمن از منافق جدا نمی گردد.

اعضای حزب «نفاق» در مـدینه وحومه آن، تا شوال سال سوم هجرت، در پوشـش «دورویی» و «دوچهره ای»زندگی می کردند و افراد حزب درست شـناخته نمی شدنـد، ولی رویـداد غزوه «احـد» این پرده را کنـار زد، و اکثریت قریب به اتفـاق آنان، برای مسلمانان شناخته گردیدند وحقیقت وحی الهی، تحقق پذیرفت. آنجا که درباره ماجرای «جنگ اُحد» می فرماید:

(ما كانَ اللّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنينَ عَلى ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّى يَميزَ الْخَبيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَما كانَ اللّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلكِنَّ اللّهَ يَجْتَبى مِنْ

رُسُلِهِ مَنْ یَشاءُ فَآمِنُوا بِاللّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَکَمْ أَجْرٌ عَظیمٌ).(۱)

«هرگز خداونـد جامعه مؤمنان را بر آن حالتی که هسـتند، باقی نمی گـذارد، مگر این که ناپاک را از پاک جدا سازد، و هرگز خـدا شـما را از امور پنهانی مطلع نمی کنـد، مگر از رسولان خود کسانی را که بخواهد برمی گزیند به خدا و پیامبران او ایمان بیاورید و پرهیزگاری را پیشه خود سازید برای شما است پاداش بزرگ».

درست است که در حادثه «بنی قین قاع» پرده از چهره رئیس حزب، به نام «عبـداللّه بن ابی»کنار رفت امّا این بازشناسـی مربوط به شـخص اول حزب بود، و هرگز اعضای آن به خوبی شـناخته نشدنـد ولی در حادثه «احد» مشت آنان باز شد، و خیانت آنان آشـکار گردید، و مسـلمانان فهمیدند که این گروه در میان جامعه با ایمان، جز خیانت و کارشکنی هدف دیگری ندارند و در حقیقت گفتار قرآن (حَتّی یَمِیزَ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ) جامه عمل پوشید.

اینک مشروح رویداد:

قریش در کنار کوه اُحد

رزمندگان اسلام در نبرد «بدر» ضربه شکننده ای بر ارتش «قریش» وارد ساختند، و سرانجام ارتش با دادن هفتاد کشته، و هفتاد اسیر پا به فرار نهاد و با رسوایی جبران ناپذیری به مکه باز گریخت.

ابوسـفیان« فرعون مکه» برای تشدید حس «انتقام جویی» هر نوع گریه و زاری را ممنوع ساخت، تا در فرصت مناسب راه مدینه را در پیش گیرد و انتقام

۱- [۱] آل عمران/۱۷۹.

خون کشتگان بدر را باز ستاند.

از این جهت، ارتش قریش به فرماندهی ابوسفیان با تجهیزات بسیار کافی در روز چهارشنبه دوازدهم ماه شوال سال سوم(1) در شمال مدینه در «وادی عقیق» در دامنه کوه اُحد مستقر گردید این نقطه بر اثر نبودن نخلستان ومسطح بودن زمین، برای فعالیت نظامی آماده تر بود، و به همین جهت مدینه از این سمت بیشتر آسیب پذیر بود.

در حالی که پیامبر، از طریق عموی خود، «عباس» از تصمیم قریش آگاه شده بود(2) امّا برای تحقیق بیشتر، فرزندان «فضاله » را به نام های «انس» و «مونس» به بیرون مدینه روانه کرد، و عصر روز پنجشنبه، پیشروی سپاه دشمن به سوی مدینه برای پیامبر مسلم گردید، ارتش اسلام از حمله شبانه دشمن بیم داشت از این جهت گروهی پاسداری خانه پیامبر ومسجد و دروازه های شهر را بر عهده گرفتند تا روز روشن فرا رسید و شورای نظامی به فرمان پیامبر تشکیل گردید.

اختلاف نظر در نحوه دفاع

در شورای نظامی، در نحوه دفاع اختلاف نظر پدید آمد و مجموع آرا به دو اصل، بازگشت می کرد:

۱. قلعه داری: مسلمانان از مدینه بیرون نروند و مردان در کوچه ها تن به تن بجنگند، و زنان از بالای بام ها و برجها، روی دشمن سنگ بریزند این نظریه را «عبداللّه بن ابی» رئیس حزب نفاق پیشنهاد کرد و بیش از حد روی آن

۱- [۱] تاریخ الخمیس:۱/۴۳۱، به نقل از سیره ابن اسحاق.

۲- [۲] تاریخ الخمیس:۱/۴۳۰ وغیره.

پافشاری می نمود و می گفت: مـدینه تاکنون فتـح نشده، و هر موقع دشـمن برما روی می آورد، ما از این راه بر آنها پیروز می شدیم.

۲. دفاع در بیرون شـهر: رزمندگان و دلاوران، به بیرون مدینه بروند و به دفاع بپردازند زیرا برای آنان عیب و ننگ است که در داخل شهر بمانند و دست روی دست بگذارند تا دشمن به آنها روی بیاورد آنگاه به دفاع بپردازند.

این نظریه را، انصـار و یـا جوانـان آنان تأییـد می کردنـد و بیش از همه افسـر رشـید اسـلام حمزه بر این نظریه اصـرار می کرد. وبرای پایـان بخشـیدن به مـاجرا و هر نـوع گفتگو، رو به پیـامبر کرد و گفت: به خـدایی که قرآن بر تو نـازل کرده است، غـذا نخواهم خورد، تا با دشمن در بیرون مدینه نبرد کنم.

سرانجام نظریه دوم برگزیده شد و پیامبر با آن موافقت کرد، و به داخل خانه رفت، زره را پوشید، و شمشیر حمایل کرد، سپری به پشت انداخت و کمانی به شانه آویخت و نیزه ای به دست گرفت و از خانه بیرون آمد.

ارزیابی نظریه نخست

شکی نیست که نظریه «قلعه داری» اگر هم در مواقع دیگر نتیجه بخش بود در آن شـرایط مقرون به مصـلحت نبود، بلکه کـاملاً خطرناک بود.

اوّلاً: مسلمانان با پیروزی چشم گیر خود در جنگ بدر، افتخاراتی کسب کرده بودند که مایه اعجاب دوست و دشمن شده بود تـا آنجـا که دشـمن از دادن ضایعـات، پـا به فرار نهـاده و شـکست فاحشـی خورده بود، حالا همان دشـمن شـکست خورده، با نیروهای تازه نفس، آهنگ مدینه کرده است، اگر در این شـرایط مسلمانان در کنج خانه بنشینند و دست روی دست بگذارند، و برای

دفاع از زنان کمک بگیرند، زهی دور ازروح سلحشوری خواهد بود که د رجنگ «بدر» آن را به ثبوت رسانیده بودند.

ثانیاً: نبرد در داخل «مدینه» که بخشی از خانه های آن می توانست برای دشمن، مأمن و پناهگاهی باشد، بسیار خطرناک بود، هیچ بعید نبود اعضای حزب نفاق در گرماگرم نبرد، وسیله تسلط دشمن را بر شهر فراهم سازند و به راهنمایی و کمک دشمن داخلی، بر نقاط حساس شهر مسلط گردند، و تلفات سنگینی بر مسلمانان وارد آورند.

به خاطر چنین پیش بینی بود که عموی پیامبر راه بحث و مذاکره پیرامون نحوه دفاع را بست، و با سوگندی که خورد، تکلیف را یک سره ساخت.

تحلیل یاد شده، ایجاب می کند که نظریه پیامبر در دفاع نیز همین بوده باشد ولی ابن هشام می نویسد: پیامبر خروج از مدینه و جنگ در خارج شهر را دوست نمی داشت.(۱)

حلبی در سیره خود می گوید: توقف در مدینه و دفاع از خود شهر نظریه بزرگان صحابه از مهاجر وانصار بود ولی اصرار جوانانی که در جنگ بدر شرکت نکرده و عاشق نبرد با دشمن بودند، بر خروج از شهر سبب شد که رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)از نظریه نخست منصرف گردد و نظریه جوانان را مقدم دارد.

ولی همین حلبی در چند سطر بعد یادآور می شود که انصار با نظریه «حمزه» موافق بودند.(۲)

با توجه به تحلیل گذشته، می توان در اصالت این نوع نقل ها شک و

۱- [۱] سیره ابن هشام:۲/۱۳.

۲- [۲] سیره حلبی:۲/۲۳۱.

تردید کرد، بالأخص که هرگز پیامبر مصالح عامه را از نظر دور نمی داشت، به خاطر اصرار چند جوان، مصلحت را زیر پا نمی گذارد.

اعتماد به چنین نقل ها حاکی از عدم شناخت پیامبر است رسول گرامی رئیس عادی نیست که به خاطر افکار عمومی، مصالح را نادیده بگیرد و بر خلاف آن، صحه بگذارد.

امیرمؤمنان(علیه السلام)می فرماید:

«فَوَاللّهِ ما غُزِیَ قَومٌ فی عُقْرِ دارِهِمْ إِلاّ وَقَدْذَلُّوا».(۱)

«به خدا سوگند آن گروه که در خانه بنشینند و دشمن بر سر آنها بریزد، قطعاً خوار و ذلیل شده اند».

پیشنهاد «عبداللّه بن ابی» مصداق گفتار علی (علیه السلام)است که می خواست دشمن بر سر مسلمانان بریزد و در داخل خانه با آنان بجنگد و هیچ بعید نبود که اعضای حزب نفاق اعم از مسلمان نما و متحدان آنان از یهود به عنوان ضد انقلاب داخلی، از دشمن حمایت کند.

نقشه دیگر رئیس حزب نفاق

ستونی از یهود در نیمه راه

چشم پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)در مسیر خود به سوی «اُحد» به گروهی افتاد که جدا از مسلمانان به صورت یک ستون نظامی در حال حرکت به سوی اُحد بودند وقتی شناسایی شدند، معلوم گردید که همگی یهودی و ازهم پیمانان

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۶.

رئیس حزب نفاق می باشند، و به عنوان دفاع از«مدینه» مسلح شده و رهسپار جبهه نبرد می باشند پیامبر فرمود آیا آنان اسلام آورده اند؟ گفتند: خیر، فرمود:ما را نیازی به آنان نیست، من هرگز از کافر و مشرک کمک نمی گیرم، به همگان فرمان دهید که به سوی مدینه بازگردند.

در این جا پرسشی مطرح است و آن این که یهودان مدینه می دانستندکه قریش کاری بامدینه ندارند، وهدف آنان جز گرفتن انتقام از مسلمانان، سپس بازگشت به مکه، چیز دیگری نیست، در این صورت چه معنی داشت که یهودان مدینه به عنوان دفاع از شهر، آن هم بدون اجازه پیامبر مسلح شوند وبه موازات ارتش اسلام به سوی جبهه حرکت کنند، وبالأخص که همگی از هم پیمانان «عبداللّه بن ابی» بودند این جا است که تحلیل گر تاریخ می تواند، بر نقطه بس حساسی انگشت بگذارد، وحضور آنان را در جبهه، نقشه خائنانه ای از ناحیه رئیس حزب نفاق بر ضدّمسلمانان در صحنه نبرد بداند، و گویا می خواستند با برنامه بس حساب شده ای در لحظات خاصی به قریش بپیوندند، و مسلمانان را از پای درآورند وپیامبر با درایت خاصی از جریان آگاه گردید، و همه را تحت عنوان این که من از کافر ومشرک کمک نمی گیرم، به شهر بازگردانید.

گواهی روشن بر این طرح

صرف نظر از این که قرائن گذشته، تحلیل یاد شده را تأیید می کند، گواه دیگری در متن تاریخ است که می تواند شاهد گویای این مطلب باشد و آن این که «عبداللّه بن ابی» با اعضای حزب نفاق در رکاب پیامبر شرکت کرده وعازم

جبهه بود وقتی واکنش پیـامبر را از نزدیـک دربـاره هم پیمانـان او از یهود مشاهـده کرد چیزی نگـذشت که در نقطه ای به نام «بواط» که باغسـتانی میان «مـدینه» و «اُحد» بود با سـیصد تن، از منافقان از ارتش رسول گرامی(صـلی الله علیه وآله وسـلم)جدا شد و آهنگ مدینه کرد و هر چه شخصـیتی مانند «عبداللّه» پدر «جابر» که خود مانند او از سران قبیله خزرج بود، او را پند داد، نپذیرفت و به بهانه این که پیامبر رأی آن جوانان را بر نظریه او مقدم داشت از شرکت در جهاد سرباز زد.(۱)

آیا یک چنین عکس العمل پس ازبازگردانیدن سـتون نظامی یهودان چه معنایی می تواند داشته باشد، جز این که رئیس حزب نفاق با عقب رانده شدن یهودیان از شرکت در صحنه نبرد، طرح خود را ناکام دید، و به شکست خود مطمئن گشت و دانست که بـاقی مانـده حزب نفاق را یارای پیاده کردن نقشه و طرح او نیست از این جهت مسأله گزینش نظریه جوانان را بهانه کرد و از نیمه راه بازگشت و در برابر اصـرار پدر «جابر» که از ارتش اسـلام جدا نشود گفت: من می دانم جنگی رخ نمی دهد و اگر چنین جریانی پیش آید، در کنار شما خواهم بود.

این نوع سخنان و پریدن از شاخه ای به شاخه دیگر حاکی از نقشه عمیقی است که خوشبختانه جامه عمل نپوشید.

قرآن به عمل زشت حزب نفاق و گفتگوی منافقان با پدر «جابر» اشاره می کند و در این مورد می فرماید:

(...وَقیلَ لَهُمْ تَعالَوْا قاتِلُوا فی سَبیلِ اللّهِ أَوِ ادْفَعُوا قالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتالاً لاتَّبَعْناکُمْ هُمْ لِلْکُفْرِیَومَئِذ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلإیمانِ یَقُولُونَ

ص : ۵۹

۱- [۱] سیره حلبی:۲/۲۲۳; تاریخ الخمیس:۲/۴۲۳.

بِأَفْواهِهِمْ ما لَيْسَ فی قُلُوبِهِمْ وَاللّهُ أَعْلَمُ بِما یَكْتُمُونَ).(۱)

«به افراد منافق گفته شد که بیایید در راه خدا نبرد کنید و یا در کنار ما قرار گیرید و دفاع نمایید گفتند اگر بدانیم که نبردی رخ می دهد به دنبال شما می آییم، آنان در آن روز به کفر از ایمان نزدیک تر بودند، در زبان آنچه را که در دل ندارند، می گویند، خدا به آنچه در دل پنهان می دارند، آگاه است».

هنگام بازگشت «عبداللّه» با اعضای حزب، در میان ارتش اسلام اختلاف خطرناکی پدید آمد و طایفه های «بنوحارثه» از «اوس» و «بنوسلمه» از «خزرج» به هم پریدند. گروه نخست گفتند: باید با این دشمن داخلی بجنگیم، گروه دوم به خاطر هم قبیله ای، به حمایت از او برخاستند و برای یک ارتش چیزی خطرناک تر از اختلاف و دودستگی نیست، آن هم در لحظه ای که دشمن تا نزدیکی های دیوار خانه آنها آمده باشد.

قرآن مجید در این مورد می فرماید:

(فَما لَكُمْ فِی الْمُنافِقینَ فِئَتَیْنِ وَاللّهُ أَرْكَسَهُمْ بِما كَسَبُوا أَتُریدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللّهُ وَمَنْ یُضْلِلِ اللّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبیلاً) .(۲)

«چه رخ داده است که درباره منافقان دو گروه شدید. خداوند افکار آنان را به خاطر اعمال خویش وارونه ساخته است(حق را تمیز نمی دهند) آیا می خواهید کسی را که خدا او را گمراه ساخته است، راهنمایی کنید، هرکس را خدا گمراه کند برای او راه نجاتی نیست».

بازگشت رئیس حزب نفاق با یاران و همفکران خود اثر بس بدی در ارتش اسلام گذارد، زیرا نه تنها با آنان از نیمه راه بازگشت، بلکه گروهی را نیز

۱- [۱] آل عمران/۱۶۷.

۲- [۲] نساء/۸۸.

به بازگشت دعوت کرد و نزدیک بود که دو گروه، از ارتش از نیمه راه بازگردند[1] قرآن در این مورد می فرماید:

(إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلا وَاللّهُ وَلِيُّهُما وَعَلَى اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِالْمُؤْمِنُونَ) .[2]

«به یاد آر زمانی را که دو گروه تصمیم گرفتند که سستی نشان دهند و از نیمه راه بازگردند خدا ناصر و کمک آنها است افراد با ایمان به خداوند توکل می کنند».

سرانجام پیامبر با هفتصد تن [3] رهسپار منطقه احد گردید، وبه سخت ترین نبرد، در حساس ترین لحظات تن داد، ولی هرگز ارتش اسلام با بازگشت «عبداللّه» با سیصد تن، از وجود منافق پاک نشد.

و همانها بودند که وسایل شکست ارتش اسلام را در نبرد اُحد فراهم آوردند و تفصیل این قسمت را می خوانید.

خیانت حزب در رویداد اُحد

بامداد روز هفتم شوال در سال سوم هجری، سپاه حق، در سرزمین «اُحد» در برابر لشگر شرک قرار گرفت، ارتش اسلام نقطه ای را اردوگاه خود قرار داد که از پشت سر به یک مانع طبیعی یعنی کوه اُحد محدود می گشت ولی در

۱- [۱] مجمع البیان:۱/۴۹۵: برخی از مفسران می گویند آیه مربوط به اختلاف طایفه های بنو حارثه وبنو سلمه است ولی این نظر صحیح نیست و صحیح همان است که در بالا نگاشته شد زیرا در آن لحظه از این دو گروه فقط یک گروه، سستی نشان داد، نه هر دو گروه و ظاهر این آیه این است که هر دو گروه سستی نشان دادند.

۲- [۲] آل عمران/۱۲۲.

۳- [۳] تاریخ الخمیس:۱/۴۲۲ وغیره.

وسط کوه «اُحد»، شکاف وبریدگی خاصی قرار داشت که احتمال می رفت، لشکر دشمن، کوه اُحد را دور بزند، و از وسط آن شکاف، در پشت اردوگاه اسلام، ظاهر گردد، و از پشت سر مسلمانان را مورد حمله قرار دهد.

پیامبر برای دفع این خطر، دسته تیراندازی، روی تپه مستقر ساخت و به فرمانده آنها «عبداللّه بن جبیر» چنین گفت: شما با پرتاب تیر، دشمن را برانید، نگذارید با دور زدن این کوه، از پشت سر وارد میدان گردد و ما را غافل گیر سازد، شما هرگز این جا را ترک نکنید، خواه ما در نبرد پیروز شویم یامغلوب گردیم.

بخاری می نویسد: پیامبر فرمود: هرگاه دیدید که مرغان هوا ما را می ربایند از جای خود حرکت نکنید تا من به شما اجازه دهم و اگر دیدید که دشمن را مغلوب کردیم باز در همین جا مستقر باشید تا فرمان من به شما برسد.(۱)

با این سفارش اکید رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)، گروه تیرانداز با فرمان مؤکد پیامبر مخالفت ورزیدند، زیرا در نخستین لحظات نبرد که پیروزی نصیب مسلمانان گردید تیراندازان تپه «دهلیز» را به بهانه این که، دیگر نیازی به حفاظت این نقطه نیست، سنگر را خالی کردند و دشمن شکست خورده با یک گردش دورانی سریع، از نقطه بریدگی کوه وارد میدان شد و مسلمانان را از پشت سر مورد حمله قرار داد، و آنچه نباید رخ بدهد رخ داد وخسارتی که در این نبرد بر مسلمانان وارد شد در هیچ یک از نبردها وارد نشد.

شکی نیست که سپاه اسلام با بازگشت «عبداللّه» از نیمه راه از وجود

۱- [۱] تاریخ الخمیس:۱/۴۲۳.

منافقـان پـاک سـازی نشـده بود، و هیـچ بعیـد نیست که فتنه انگیزانی از منافقان در میان نگهبانان تپه، سـبب شـکست گردیـده باشـند،و به اغوای چنین افرادی، سـربازان اسلام آن جا را تخلیه کرده و راه را برای افراد دشمن باز گذاردند و سرانجام فرمانده آنان با ده نفر که تا آخرین توان، اسـتقامت ورزیدند، و سـنگر را ترک نکردند، به دست دشمن کشته شدند و راه برای کشتار سربازان اسلام که همگی غافلگیر شده بودند، باز شد.

گواه روشن بر وجود منافقانی در میدان نبرد آیه یاد شده در زیر است آنجا که می فرماید:

(ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَیْکُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَهً نُعاساً یَغْشـی طائِفَهً مِنْکُمْ وَطائِفَهٌ قَدْأَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُـهُمْ یَظُنُّونَ باللّهِ غَیْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِیَّهِ یَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الأَمْرِ مِنْ شَـیء قُلْ إِنَّ الأَمْرَکُلَّهُ للّهِ یُخْفُونَ فی أَنْفُسِهِمْ ما لا یُبْدُونَ لَکَ یَقُولُونَ لَوْ کانَ لَنا مِنَ الأَمْرِ شَیْءٌ ما قُتِلْنا هیهُنا قُلْ لَوْ کُنْتُمْ فی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْـلُ إِلی مَضاجِعِهِمْ وَلِیَبْتَلِیَ اللّهُ ما فی صُـدُورِکُمْ وَلِیُمَحِّصَ ما فی قُلُوبِکُمْ وَاللّهُ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ).(۱)

«خداونـدپس از غـم و انـدوه(در شب پس از حـادثه) خـواب وآرامش بخشـی فرسـتاد که گروهی از شـماها را فرا گرفت ولی گروهی از شـما که در خواب فرو نرفتنـد، در فکر جـان خود بودنـد، دربـاره خـدا، گمـان هـای باطـل بسـان گمان های دوران جاهلیت داشـتند و می گفتند: آیا چیزی از پیروزی نصیب ما می شود، بگو پیروزی ها به دست خدا است آنان آنچه را که در دل پنهان می دارند برای تو آشکار نمی کنند، می گویند اگر ما ، نصیبی ازپیروزی داشتیم، در این جا کشته

۱- [۱] آل عمران/۱۵۴.

نمی شدیم ، بگو اگر در خانه های خود قرار بگیرید آنان که برای آنها کشته شدن نوشته شده است از خانه های خود به سوی قتلگاه خود بیرون می آینـد و این برای این است که خداونـد آنچه در سـینه هـای شـما هست بیازمایـد وآنچه در دل از ایمـان دارید، خالص گرداند وخداوند ازآنچه در دل دارید آگاه است».

دقت در مفاد این آیه وضع روحی گروهی ازیاران پیامبر را روشن می سازد اینک به نکات آیه، اشاره می کنیم:

وضع روحی گروهی ازسربازان (منافقان)

برخی از مفسـران می گوینـد:این خـواب آرامش بخش، در شب بعـد از حـادثه اُحـد رخ داد، در حـالی که برخی دیگر آن را مربوط به روز حـادثه می داننـد و می گوینـد، موقعی که سـربازان اسـلام در پیـچ و تاب جراحات به سـر می برنـد، این چنین خواب آرامش بخش به آنان دست داد ولی آنچه مهم است این است که بدانیم این خواب به گواه لفظ (منکم)گروه خاصـی را فرا گرفت نه همه را.

گروه نخست، گروه با ایمان بودنـد که آرامش روحی را از دست نداده بودند، و ترس ووحشت فضای روح آنان را فرا نگرفته بود، طبعاً توانستند از این خواب کوتاه (نعاس) بهره ببرند.

گروه دوم به خاطر فقـدان یا ضـعف ایمان، در وحشت فرو رفته بودنـد وخواب به دیدگان آنها راه نیافت، زیرا وحشت و ترس یکی از عوامل بی خوابی است، و آیه صفات گروه دوم را به شرح یاد شده در زیر تشریح می کند و هدف ما تشریح صفات و حالات این گروه است.

الف. (...قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ...) به فکر جان خود بودند، تا خود را

از دم مرگ که در کمین آنها بود، رها سازند، و هرگز به فکر اسلام و مسلمانان نبودند.

ب. (...یَظُنُّونَ بِاللّهِ غَیْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِیَّهِ...)

«درباره خدا گمان هایی، بسان گمان های دوران جاهلیت می بردند».

ظاهر جمله این است که آنان درباره خود خدا گمان بد داشتند و در مرحله نخست، همین معنی به ذهن انسان تبادر می کند، مثلاً آنان درباره اصل وجود خدا شک و تردید کردند ولی به طور مسلم این معنی مقصود نیست زیرا عرب جاهلی درباره خدا شک و تردید نداشت وبازگشت به دوران جاهلیت هرگز موجب شک در اصل وجود خدا نمی گردد بلکه مقصود یکی از دو احتمال یاد شده در زیر است.

۱. خداوند به پیامبر خود، وعده پیروزی داده بود و این که آیین اسلام بر تمام آیین ها پیروز می گردد(۱) ولی این گروه با مشاهده شکست در میدان نبرد، تصور کردند که این نوید بی اساس و دروغ بوده است.

این تنها جنگ «اُحد» نیست که دشمن چنین می اندیشد، بلکه در نبرد «حدیبیه» که پیامبر رهسپار زیارت خانه خدا گردید و احتمال برخوردنظامی با قریش در میان بود، منافقان پنداشتند که پیامبر در این نبرد کشته می شود وپرونده شریعت بسته می گردد و در سوره فتح آیه های ششم و دوازدهم چنین آمده است:

(وَیُعَذِّبَ الْمُنافِقینَ وَالْمُنافِقاتِ وَالْمُشْرِکینَ وَالْمُشْرِکاتِ الظّانِینَ بِاللّهِ ظَنَّ السَّوْءِ...) .

۱- [۱] «...لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ» (صف/۹).

«تا مردان و زنان منافق و مشرک را معذب سازد که درباره خدا گمان بد دارند».

(بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلى أَهْلِيهِمْ أَبَداً وَزُيِّنَ ذلِكَ فى قُلُوبِكُمْ وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوءِ وَكُنْتُمْ قَوْماً بُوراً) .

«بلکه گمان کردید که بار دیگر پیامبر و افراد با ایمان به خانواده خود باز نمی گردند و این مطلب در نظر شما خوب جلوه کرد و گمان بد بردید و شما گروه فاسدی بودید».

خلاصه مفاد گمان آنان این بود که به همین زودی، پرونده اسلام بسته می شود و سران آنان کشته می گردند ووعده های الهی دایر بر پیروزی اسلام همگی بی اساس است.

در این معنی محور گمان بد تخلف خدا از وعده های خود می باشد نه حقانیت پیامبر و نه حقانیت آیین او.

۲. آنان تصور می کردند که آیین حق باید پیوسته با نصر و پیروزی توأم باشد و زمام پیروزی به دست پیامبر بر حق سپرده گردد ولی با مشاهده شکست در جنگ و نبرد، در صحت و استواری نبوت پیامبر تشکیک کردند و آن را باطل و بی اساس انگاشتند.

خدا در انتقاد از این نظر در همین مورد و موارد دیگر یادآور می شود که پیروزی در دست خدا است نه در دست پیامبر چنان که در فراز «د» خواهد آمد.

ج. (...يَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الأَمْرِ مِنْ شَيْء...) .

«آیا پس از این شکست باز برای ما پیروزی هست».

بنابراین احتمال مقصود از (الأمر) پیروزی است چنان که مقصود از امر

در جمله بعدی نیز همین است.(۱)

د. (قُلْ إِنَّ الأَمْرَ کُلَّهُ للّهِ) .

بگو غلبه و پیروزی در دست خدا است نه در دست پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)و خدا برای پیروزی اسباب و مسبباتی معین کرده است که هر کس از آن طریق وارد شود پیروزی از آن اوست و هرکس اسباب آن را نادیده بگیرد شکست در کمین او خواهد بود و شما اسباب پیروزی را نادیده گرفته و به فرمان فرمانده خود گوش ندادید و راه را برای ورود دشمن باز گذاردید آیا با این وضع خواهان پیروزی هستید.

اگر خدا پیامبران خود را در مواردی ازجانب غیب کمک می کند این کار یک جریان استثنایی است وگرنه پیروزی ها و شکست های پیامبران تابع سنت های الهی است که در جهان مقرر داشته است.

هـ.(...یُخْفُونَ فی أَنْفُسِهِمْ ما لا یُبْدُونَ لَکَ یَقُولُونَ لَوْ کانَ لَنا مِنَ الأَمْرِ شَیْءٌ ما قُتِلْنا هیهُنا...).

این جمله دو احتمال دارد:

۱. مقصود از «امر» همان حقانیت واستواری آیین اسلام باشد و این که اگر ما بر حق بودیم در این جا کشته نمی شدیم وشکست در این معرکه نشانه نااستواری نبوت و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)و آیین اوست.

۲. این جمله اشاره به نظریه خودشان است که در شورای نظامی مطرح

۱- [۱] احتمال دارد مقصود از «امر» همان حقانیت و استواری آیین پیامبر باشد یعنی آیا پس از این همه شکست می توان گفت که ما بر حق هستیم و پیامبر بر حق بوده و آیین او آیین استواری است، زیرا اگر ما بر حق بودیم شکست نمی خوردیم و اگر پیامبر بر حق بود شکست نمی خورد. در این احتمال مقصود از «امر» همان حقانیت است.

کردنـد و گفتنـد که به جای نبرد در بیرون شـهر، در خود شـهر بماننـد و از آن دفاع کننـد و اکنون یادآور آن مسأله می شوند ومی گویند: اگر اختیار با ما بود و پیامبر به حرف ما گوش می داد در این جا کشته نمی شدیم.

آنان در این گفتار، ادعای آشـنایی با عوامل مرگ داشـتند، ومی گفتند که پیروزی از سخنان آنان، افراد را از مرگ نجات می بخشد.

خدا در مقام انتقاد از این نظریه یادآور می شود و می فرماید:

(...قُلْ لَوْ کُنْتُمْ فی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَّذینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ إِلی مَضاجِعِهِمْ...) .

«بگو اگر شـماها در خانه های خود می مانديـد آنان که مرگشان فرا رسـيده است از خانه های خود بیرون می آمدند و در آن نقطه که باید کشته شوند، قرار می گرفتند».

این فراز، پاسخ پندار آنان است و نتیجه آن این است که مرگ یک تقدیر و سـرنوشت الهی است و هرگز کشـته شدن شما در معرکه «اُحد» نه نشانه نااستواری نبوت پیامبر و نه نشانه تصمیم غیر صحیح پیامبر می باشد.

آنگاه برای این نبرد و شکست و ثبات گروهی و فرار گروه دیگر، نتیجه دیگری یادآور می شود و می فرماید:

ز. (...وَلِیَبْتَلِیَ اللّهُ ما فی صُدُورِکُمْ وَلِیُمَحِّصَ ما فی قُلُوبِکُمْ...) .

«این شـکست نـتیجه دیگری هم دارد و آن این است که در این نبرد آنچه در سـینه هـا بود آشـکار گشت و پـاک از ناپـاک و مؤمن از منافق بازشناخته شد».

این آیه از نظر گروهی از مفسـران مربوط به منافقـان است و از نظر برخی دیگر مربوط به افراد ضـعیف الایمـان ازیـاران پیامبر اکرم می باشد و در هر حال دقت در مفاد این آیه حاکی است که حتی پس از مراجعت عبداللّه بن ابی از

نیمه راه هنوز ارتش پیامبر پاکسازی نشده و در میان آنان منافق و ضعیف الایمان فراوان بوده است.

از نظر ما بعید نیست که این آیه نیز مربوط به باقی مانده از منافقان باشد که در ارتش رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)شرکت کرده بودند.

آیات دیگر حاکی است که در میان یاران رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)علاوه بر این گروه، دوگروه دیگری نیز بودند که از نظر خطر کمتر از حزب منافق نبودند و آن دو گروه عبارتند از:

۱. آنان که قلوب بیماری داشتند چنان که می فرماید:

(إِذْ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالَّذِینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هؤُلاءِ دینُهُمْ...).(۱)

«آنگاه که منافقان وکسانی که در دل آنان بیماری شرك هست و گفتند: افراد با ایمان را آیین آنها مغرور ساخته است».

۲. دهن بین ها که قرآن آنها را به نام «سمّاعون» می خواند و می فرماید:

(...وَفِیکُمْ سَمّاعُونَ لَهُمْ...) .(۲)

«و در میان شما افراد دهن بین که پیوسته گوش به حرف منافقان وکافران می دهند، موجود است».

نشر اکاذیب در میان ارتش اسلام

در گرماگرم نبرد اُحد، مشرکی از قریش به نام «ابن قمیئه» در میان میدان

۱- [۱] انفال/۴۹.

۲- [۲] توبه/۴۷.

فریاد زد«محمد» کشته شد، فوراً منافقان در ارتش اسلام به نشر این دروغ پرداختند و به دنبال آن خواستند که اراده مسلمانان را سست سازند.

یکی گفت: اگر پیامبر بود کشته نمی شد، به آیین نخست خود باز گردید، دیگری گفت: به دنبال «عبداللّه بن ابی» بفرستید تا از ابوسفیان برای ما امان بگیرد.

برخی دیگر گفتند: محمد کشته شد، به مدینه باز گردید پیش از آن که به دست قریش کشته شوید.

تا آنجا که گروهی راه مدینه را در پیش گرفتند وقتی با «ام ایمن» که زخمیان را پرستاری می کرد روبرو شدند، او مشتی خاک برداشت و بر صورت آنها پاشید و گفت شمشیرتان را به من بدهید و شما مانند زنان، به دنبال نخ ریسی بروید.

در این میان شخصیت هایی مانند «انس بن نضر» رو به آنان کرد و گفت: اگر محمد کشته شد، ولی خدای محمد زنده است، برخیزید و در راهی که او می جنگید، شما نیز نبرد کنید.

آیه زیر پیرامون این حادثه و استنکار تصمیم آنان وارد شده است، آنجا که می فرماید:

(وَما مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِى اللّهُ الشّاكِرِينَ) .(۱)

«محمد پیامبری بیش نیست و پیش از او پیامبرانی آمده اند و رفته اند، اگر بمیرد یا

۱- [۱] آل عمران/۱۴۴.

کشته شود به عقب (آیین شرک) باز می گردید، هر کس به عقب برگردد، خدا را ضرر نمی رساند، خدا سپاسگزاران را پاداش می دهد».

شماتت و زخم زبان

منافقان از نشر قتل پیامبر چندان بهره ای نبردند و سرانجام پیامبر به وسیله گروهی جان به سلامت بدر برد، و پیروزی مجدد نصیب مسلمانان گردید، ولی این بار زبان به شماتت گشودند و به صورت دلسوزی گفتند:اگر مسلمانان به جنگ و جهاد نمی رفتند و در مدینه می ماندند، کشته نمی شدند و از این طریق در تضعیف ایمان و اراده مسلمانان می کوشیدند، قرآن شماتت و زخم زبان آنان را در آیات یاد شده بازگو می کند آنجا که می فرماید:

(یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاتَکُونُوا کَالَّذِینَ کَفَرُوا وَقالُوا لاِخْوانِهِمْ إِذا ضَرَبُوا فِی الأَرْضِ أَوْ کانُوا غُزّیً لَوْ کانُوا عِنْدَنا ما ماتُوا وَما قُتِلُوا لِیَجْعَلَ اللّهُ ذلِکَ حَسْرَةً فی قُلُوبِهِمْ وَاللّهُ یُحْیی وَیُمیتُ وَاللّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ).(۱)

«ای افراد با ایمان مانند کافران نباشید آنگاه که برادران آنها به مسافرت می رفتند و یا در جهاد شرکت می کردند، به آنان می گفتند: اگر نزد ما بودند نمی مردند وکشته نمی شدند(شما این سخنان را نگویید) و این حسرت را بر دل آنها بگذارید خداوند زنده می کند و می میراند، خداوند به آنچه انجام می دهید بینا است».

اثر تخریبی این سخنان، آن هم به صورت دلسوزی، قابل توصیف نیست از این جهت قرآن به شدت از آن انتقاد می کند که مبادا یک چنین اندیشه در میان سربازان رسوخ کند.

۱- [۱] آل عمران/۱۵۶.

قرآن بار دیگر این شماتت را از زبان منافقان نقل می کند و می فرماید:

(الَّذِینَ قالُوا لِإِخْوانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطاعُونا ما قُتِلُوا قُلْ فَادْرَؤُا عَنْ أَنْفُسِکُمُ الْمَوتَ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ).(۱)

«آنانند که به برادران خود گفتند: اگر آنها از ما پیروی می کردند کشته نمی شدند بگو (اگر شما می توانید مرگ افراد را پیش بینی کنید) پس مرگ را از خود دور سازید اگر راست می گویید».

منافقان ادعای برادری می کردند، و در لحظه حساس، برادران خود را تنها می گذاردند، چنان که جمله (وَقَعَدُوا)حاکی از آن است.

از طرف دیگر ادعای آگاهی از غیب داشتند و علل مرگ را پیش بینی می کردند و می گفتند علت مرگ، سفر و شرکت در جهاد است، قرآن در انتقاد از آن می گوید: برخیزید علل مرگ را از خود دور کنید و در چنگال مرگ قرار نگیرید، آیا چنین توانایی دارید؟

رأفت و مهربانی

با این همه تخریب و کارشکنی، خداوند پیامبر را به رحمت و رأفت و رفتار عاطفی با کلیه کسانی که در اُحد پا به فرار نهادند، امر کرد، خواه منافق و خواه ضعیف الایمان آنجا که می فرماید:

(فَبِما رَحْمَه مِنَ اللّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ کُنْتَ فَظّاً غَلِیظَ الْقَلْبِ لاَنْفَضُّوا مِنْ حَولِکَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْلَهُمْ وَشاوِرْهُمْ فِی الأَمْرِ فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلینَ) .(۲)

۱- [۱] آل عمران/۱۶۸.

۲- [۲] آل عمران/۱۵۹.

«در پرتو رحمت خدا بر آنها مهربان شدی و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف توپراکنده می شدند از آنها درگذر، و درباره آنان از خدا طلب آمرزش بنما و در کارها با آنان مشورت کن هر موقع تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن و خداوند متوکلان را دوست می دارد».

چه برنامه عظیم و بزرگی در این آیه نهفته است، نخست به مزایای اخلاقی پیامبر اشاره می کند آنگاه دستور عفو و گذشت از خطاکاران را صادر می نماید، بلکه دستور می دهد که پا در میانی کند و از خداوند برای آنان طلب آمرزش نماید و برای احیای شخصیت آنان، در امور، مشورت کند و سرانجام خود شخصاً تصمیم بگیرد وبه خدا توکل نماید.

به خاطر این بزرگواری بود که پیامبر توانست با وجود چنین خرابکاریها در مدت ده سال، بر کلیه مشکلات پیروز گردد.

پررویی رئیس حزب منافقان

نبرد اُحد به پایان رسید و دشمن به سرزمین خود بازگشت، ونیرومندی ارتش اسلام را لمس نمود، و دشمن سپهروی داخلی، به فکر تجدید موقعیت افتاد که در یکی از روزهای جمعه ی پس از جنگ، وقتی رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)خواست خطبه ای ایراد کند، «عبداللّه بن ابی»با کمال پررویی از جایگاه خود برخاست و رو به مردم کرد و گفت:

ای مردم این پیامبر خدا در میان شما است، خداوند به وسیله او، شما را عزیز و گرامی گردانید، او را یاری کنید، و سخنان او را بشنوید.

گفتن این سخنان پس از آن همه تخریب، حاکی از وقاحت و سماجت رئیس حزب نفاق است و لذا در یکی ازروزهای جمعه که او این سخن را تکرار

می کرد، یکی از یاران رسول خدا دامن لباس او را گرفت و گفت: بنشین تو با آن کردارتان شایسته این نوع توصیه نیستی، ولی او از اعتراض یک فرد عادی عصبانی شد، و از مسجد بیرون رفت و در درب مسجد با یک فرد انصاری روبرو شد، و ازعلت خروج بی موقع عبداللّه پرسید، وی در پاسخ گفت:

من در تأیید این مرد (پیامبر) سخن می گفتم یک نفر از یاران او بر من پرید، تو گویی من سخن بدی می گفتم، آن مرد انصاری او را نصیحت کرد و گفت: برگرد پیامبر درباره تو طلب آمرزش کند.

ولی او نتوانست نفاق خود را انکار کند و گفت من به استغفار او نیازی ندارم.(۱)

۱- [۱] تاریخ یادآور می شود که او در نماز جمعه جایگاه خاصی داشت و مردم به خاطر تألیف قلب و یا دوری از شر وی، مزاحم او نمی شدند و جای او را نمی گرفتند.(سیره ابن هشام:۲/۱۰۵).

۴- منافقان و سرگذشت «بنی النضیر»

اشاره

تحریک و تهییج دشمنان، وعده و نوید به آنان،تخلف و فرار از مسؤولیت، تبری و بیزاری در پرتگاه،

از صفات بارز منافقان است.

آیات موضوع

۱.(أَلَمْ تَرَإِلَی الَّذینَ نافَقُوا یَقُولُونَ لإِخْوانِهِمُ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الکِتابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَکُمْ وَلا نُطیعُ فیکُمْ أَحَداً أَبَداً وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّکُمْ وَاللّهُ یَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ) (حشر/۱۱)

۲.(لَئِنْ أُخْرِجُوا لا یَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لا یَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَیُوَلُّنَّ الأَدْبارَ ثُمَّ لا یُنْصَرُونَ) (حشر/۱۲)

۳.(لأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِی صُدُورِهِمْ مِنَ اللّهِ ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لایَفْقَهُونَ)(حشر/۱۳)

ترجمه آیات

۱.«آیا منافقان را نمی بینی که به برادران کافر خود از اهل کتاب (یهودان بنی النضیر) گفتند: اگر شما اخراج شدید، ما هم به همراهی شما خارج می شویم، و در راه حمایت از شما از کسی اطاعت نمی کنیم و اگر کار به زد و خورد کشیده شدید، شما را یاری می کنیم وخدا گواهی می دهد که آنان دروغگو هستند».

۲.«اگر (یهودان) اخراج شوند، آنها (منافقان) همراه آنها خارج نمی شوند و مدینه را ترک نمی گویند و اگر مورد نبرد قرار گیرند منافقان کمک نمی کنند، و اگر هم یاری کنند فوراً پشت به جنگ کرده وفرار می کنند آنگاه (یهودان) نصرت نخواهند شد».

۳.«منافقان در باطن از شما (مسلمانان) هراس بیشتری دارند تا خدا، این برای این است که آنان گروه نادانند».

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

در ماه صفر سال چهارم از هجرت پیامبر، مسلمانی به نام «عمرو بن امیه» خون دو نفر از قبیله «بنی عامر»را ریخت، انگیزه او از قتل این دو نفر انتقام گیری از قبیله «بنی عامر» بود که تصور می کرد آنان خون چهل معلم قرآن را درمنطقه ای به نام «بئر معونه» ریخته اند، ولی او در این مورد دچار اشتباه شده بود، زیرا خون این چهل معلم به وسیله سه تیره از قبیله «بنی سلیم» ریخته شده بود و قبیله «بنی عامر» به خاطر امانی که بزرگ آنان به نام «ابو براء» در حضور پیامبر به معلمان قرآن داده بود، از هر نوع دست درازی خودداری کرده بودند.

وقتی «عمرو» حضور پیامبر رسید و جریان را گفت، پیامبر فرمود: باید

خون بهای این دو نفر را بپردازم، تو کسانی را کشتی که خون آنها محترم است.(۱)

طایفه «بنی النضیر» یکی از سه طایفه یهود بود، که در محیط مدینه زندگی می کردند، و با پیامبر، هم پیمان شده، و در آن پیمان، پذیرفته بودند که هر دوگروه در پرداخت خونبها همدیگر را کمک کنند.(۲)

پیامبر به خاطر این اصل یا به علت دیگر که در تاریخ منعکس است با ده نفر از یاران خود به قلعه «بنی النضیر» رفت تا از آنان در این مورد کمک بگیرد، آنان در دژ را باز کردند وبا گشاده رویی خاصی، اصرار ورزیدند که پیامبر وارد این دژ شود، ولی رسول خدا در بیرون دژ کنار دیواری نشست و با یاران خود به مذاکره پرداخت و منتظر نتیجه بود، در این موقع سران بنی نضیر تصمیم گرفتند که رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)را در حالی که در کنار دیوار نشسته بود با پرتاب سنگ بزرگی از بالا ترور کنند و «عمروبن جحاش» انجام آن را بر عهده گرفت، ولی پیش از انجام کار، فرشته وحی، پیامبر را از نقشه خائنانه آنان آگاه ساخت و رسول خدا جای خود را به عنوان این که می خواهد کاری انجام دهد و برگردد، ترک گفت و راه مدینه را در پیش گرفت، و یاران پیامبر، پس از تحقیق فهمیدند که پیامبر خدا به مدینه بازگشته است، همگی نیز به مدینه بازگشتند.

رسول خدا هنگام ورود به مدینه با طایفه های سه گانه یهود، پیمانی به شرح زیر بسته بودند «این سه گروه متعهد می شوند که به ضرر پیامبر و یاران او گامی برندارند، ومسلمانان از زبان و دست آنان در امان باشند، و هرگز سلاح و مرکب در اختیار دشمنان آنان نگذارند، و اگر بر خلاف تعهد خود رفتار

۱- [۱] سیره ابن هشام:۱/۵۹۰.

۲- [۲] سیره حلبی:۲/۲۷۷.

کردنـد دست پیامبر در قتل آنان و اسیر کردن زنان و فرزندان آنها و ضبط اموال آنان باز خواهد بود و از طرف «بنی النضیر» «حُیّی بن أخطب» و از طرف طایفه «بنی قین قاع» «مخریق» و از طرف «بنی قریظه» «کعب بن اسد» امضا کرده بودند.(۱)

اکنون که گروه بنی النضیر پیمان خود را شکستند و بر ترور او تصمیم گرفتند وقت آن رسیده است که پیامبر به متن پیمان عمل کند.

پیامبر رحمت، اقل مجازاتی که برای آنان قائل شد این بود که این گروه مدینه را ترک گویند، زیرا آنان عملاً ثابت کردند که همگی مترصد فرصت هستند و در موقع مناسب، ضربت خود را خواهند زد، از این جهت به فرمان رسول خدا قلعه «بنی النضیر» مورد محاصره قرار گرفت و اخطار کرد که شهر را به مدت ده روز ترک گویند.

نقشه منافقان

به خاطر دارید که رئیس منافقان «عبداللّه بن ابی» در جریان گروه دیگر از جنایت پیشه گان یهود به نام «قین قاع» چه لجاجتی از خود نشان داد، آنگاه که پیامبر آنان را وادار به ترک سرزمین مدینه کرد.

اصرار عبداللّه درباره این گروه به ظاهر قابل توجیه بود، زیرا این گروه با «خزرجیان» که خود عبداللّه از آنان است در عصر جاهلیت هم پیمان بودند ولی دفاع عبداللّه از گروه «بنی النضیر» که هم پیمانان «اوسیان» که از مخالفان سرسخت خزرجیان بودند، بسیار شگفت آور است.

علت اصرار او بر این کار، این بود که او احساس می کرد که با تخلیه

۱- [۱] بحار الأنوار:۱۹/۱۱۰_ ۱۱۱.

محیط مـدینه از نیروهـای مخـالف، عرصه بر حزب منـافق تنگ خواهـد گشت و دیگر نخواهـد توانست، کاری بر ضـد اسـلام صورت دهـد، از این جهت چهـار تن از سـران حزب نفاق که ابن هشام اسامی آنها را آورده است به طور سـری با سـران «بنی النضـیر» تماس گرفتند، و از آنان خواسـتند که سرسـختی نشان دهند و خانه های خود را ترک نگویند و به آنان قول دادند که هرگز آنهـا را تحویـل محمـد نخواهنـد داد و اگر جنگ آغاز شود در کنار آنها خواهنـد جنگیـد و اگر به زور از مـدینه بیرون روند، آنها نیز بیرون خواهند رفت.

«بنی النضـیر» فریب وعـده های توخالی سـران نفاق را خوردنـد، هر چه صبر کردنـد، خبری از آنان نشد، و ترس و لرز زندگی آنان را فرا گرفت و نمی دانستند که چه بکنند.(۱)

حلبی در سـیره خود می نویسـد: عبداللّه بن ابی به سـران بنی النضـیر پیامی فرسـتاد و گفت: از سـرزمین خود بیرون نروید و در دژهای خود بمانید، دو هزار مرد نیرومند از قبیله خود و غیره گوش به فرمان من هسـتند، آنها در لحظه حساس به دژ شـما وارد می شونـد، و آخرین فرد آنـان پیش از آن که از «بنی قریظه» و یا از هم پیمانان شـما از «غطفان» کمک به شـما برسـد، آنها از شما دفاع می کننـد، بنی النضـیر مرعوب، به جسارت آمدند و به پیامبر پیام فرسـتادند که ما خانه های خود را ترک نمی کنیم، هر تصمیمی که درباره ماها می توانی بگیری، بگیر!

در میـان گروه بنی النضـیر مرد عاقل و خردمنـد و منافق شناسـی بود به نام «سـلام بن مشـکم» وی رو به رئیس قبیله خود فرزند «اخطب» کرد و گفت: ارزش

۱- [۱] سیره ابن هشام:۲/۲۹۲.

جان خود را بـدان و فریب وعـده های عبـداللّه بن ابی را نخور، او می خواهـد تو را به میـدان نبرد بکشـد تا با محمد نبرد کنی آنگاه خود در خانه بنشیند و تو را رها سازد.

نـاتوانی «عبـداللّه» از دفـاع از تو و قوم تو بسـیار روشن است زیرا او کسـی را نزد «کعب بن اسـد»،(رئیس قبیله بنی قریظه گروه سوم از طوایف یهود مقیم در مدینه) فرسـتاده تا از ما دفاع کنند، رئیس قبیله پیغام داده که یک نفر از ما پیمان شکنی نمی کند و او از «بنی قریظه »مأیوس گردیده است.

او در جریان قبیله «بنی قین قاع» از این وعـده های توخالی زیاد داد، ماننـد همین وعـده ای که الآن به تو می دهـد و آنها فریب این مرد را خوردند و اعلام جنگ دادند و سـرانجام دژ آنها از طرف مسلمانان محاصره گردید و هر چه انتظار کشیدند نصرت و کمکی از طرف عبـداللّه به آنـان نرسـید، بلکه او با کمال آرامی در خانه خود نشـست و دست مسـلمانان را در تسـلط دژ باز گذارد و سرانجام گردن به فرمان «محمد» نهادند.

اومردی است که به هم پیمانان خود (قین قاع) کمک نکرد آیا ما را کمک می کند.

من در شـگفتم چگونه چشم به کمک او دوخته ای در حالی که ما در گذشـته با همیاری «اوسـیان» آنان را با شمشیرهای خود درو می کردیم.(۱)

رئیس قبیله، سـخن این مرد دورنگر و منافق شـناس را نپـذیرفت و بر مانـدن خود در دژ اصـرار ورزیـد تا آنجا که دژ به وسـیله سربازان اسلام به محاصره درآمد در موقع محاصره نیز رئیس حزب نفاق، پیامهای توخالی به

۱- [۱] سیره حلبی:۲/۲۷۸.

سران بنی النضیر می فرستاد، تا کار به جایی رسید که گروهی از بنی النضیر، بر سر رئیس داد زدند و گفتند چه شد، وعده های فرزند «ابی» سرانجام رئیس برای توجیه وضع خود، مسأله تقدیر و سرنوشت را پیش کشید وگفت: ذلت بر ما یهودان نوشته شده است.

قرآن و وعده حزب نفاق

قرآن در سوره «حشر» سرگذشت گروه «بنی النضیر» را مطرح می نماید و در ضمن، نقش منافقان را در این جریان به صورت بس زیبا در ضمن مثلثی تشریح می کند، اینک متون آیات و ترجمه آنها، آنگاه توضیح برخی از نکات آنها:

(أَلَمْ تَرَإِلَى الَّذينَ نـافَقُوا يَقُولُونَ لا ـخْوانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْـلِ الكِتابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلا نُطيعُ فيكُمْ أَحَداً أَبَداً وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ) .

«آیا منافقان را نمی بینی که به برادران کافر خود از اهل کتاب (یهودان بنی النضیر) گفتند: اگر شما اخراج شدید، ما هم به همراهی شما خارج می شویم، و در راه حمایت از شما از کسی اطاعت نمی کنیم و اگر به زد و خورد کشیده شدید، شما را یاری می کنیم وخدا گواهی می دهد که آنان دروغگو هستند».

(لَئِنْ أُخْرِجُوا لا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لا يَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ الأَدْبارَ ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ).

«اگر (یهودان) اخراج شوند، آنها (منافقان) همراه آنها خارج نمی شوند و مدینه را ترک نمی گویند و اگر مورد نبرد قرار گیرند منافقان کمک نمی کنند، و اگر هم یاری کنند فوراً پشت به جنگ کرده وفرار می کنند آنگاه (یهودان) نصرت نخواهند شد».

(لأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فی صُدُورِهِمْ مِنَ اللّهِ ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَفْقَهُونَ)

«منافقان در باطن از شما (مسلمانان) هراس بیشتری دارند تا خدا، این برای این است که آنان گروه نادانند».

(کَمَثَلِ الشَّیْطانِ إِذْ قالَ لِلإِنْسانِ اکْفُرْ فَلَمّا کَفَرَ قالَ إِنِّی بَریءٌ مِنْکَ إِنِّی أَخافُ اللّهَ رَبَّ الْعالَمینَ) .

«مثل این منافقان مثل شیطان است آنگاه که به انسان گفت: کافر شو، او نیز کفر ورزید، شیطان می گفت: من از تو بیزارم من ازخدای عالمیان می ترسم».

(فَکانَ عاقِبَتَهُما أَنَّهُما فِی النّارِ خالِدینَ فیها وَذلِکَ جَزاءُ الظّالِمینَ).(۱)

«سرانجام هر دو (شیطان و انسان کافر) این است که هر دو در آتش دوزخ مخلد می باشند این است سرای ستمگران».

در این آیات، قرآن از روش منافقان گزارشی می دهد و می رساند که طبیعت نفاق، جز این نیست که نوید دهد، وخلف ورزد و اگر روزی هم خواست تظاهر به کمک کند، در لحظات حساس پا به فرار می گذارد.

او مانند شیطان، دشمن انسانیت و انسان ها است وقتی انسان را بدبخت کرد، خود از او بیزاری می جوید و کنار می رود ولی منافق باید بداند که این نوع زیرکی ها و تزویرها او را نجات نخواهد داد و بسان شیطان در آتش دوزخ مخلد خواهد بود.

این آیات، گذشته بر تشریح ماهیت نفاق، بیانگر یک رشته خبرهای غیبی است که خود یکی از طرق «اعجاز» قرآن به شمار می رود.

۱- [۱] سوره حشر، آیه های: ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۱۷.

قرآن پس از نقل وعـده های دروغین حزب نفاق، در آیه یازدهم به تکـذیب این وعـده ها پرداخته و قاطعانه از پس پرده غیب سه گزارش مهم می دهد و می فرماید:

۱. اگر «بنی النضـیر» مـدینه را ترک گوینـد، حزب نفاق به خاطر آنان مـدینه را ترک نخواهنـد گفت:(لَئِنْ أُخْرِجُوا لا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ...).

۲. اگر «بنی النضیر» مورد هجوم قرار گیرند، هرگز منافقان آنان را کمک نخواهند کرد:(...وَلَئِنْ قُوتِلُوا لا يَنْصُرُونَهُمْ...) .

۳. اگر چند لحظه به کمک آنان بشتابند پا به فرار می گذارند: (...وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ الأَدْبارَ...) .

آنگاه در آیه هفدهم چهره منافق را با تشبیه به کار شـیطان آنچنان زیبا وگویا ترسیم می کند و آشکار می رساند که منافقان تا لحظه ای که انسـان در مخـاطره قرار نگرفته بـا او همراهی می کننـد و در مواقع حساس، آن چهره دیگر را نشان می دهنـد و از همکار و همفکر خود ترس و بیزاری می جویند همچنان که شیطان نیز دارای چنین خصیصه است.

۵- نقش حزب نفاق در جنگ احزاب

اشاره

تضعیف روحیه ها،فرار از میدان نبرد و دعوت به فرار

آیات موضوع

۱.(لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعاءِبَعْضِكُمْ بَعْضاً قَدْ يَعْلَمُ اللّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُون مِنْكُمْ لِواذاً فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصيبَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ)(نور/۶۳)

۲.(وَإِذْيَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالَّذِينَ فى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما وَعَدَنا اللّهُ وَرَسُولُهُ إِلاّ غُرُوراً)(احزاب/۱۲)

۳.(وَإِذْ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ يا أَهْلَ يَثْرِبَ لا مُقامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَئْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِىَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنا عَوْرَةٌ وَما هِىَ بِعَوْرَه إِنْ يُريدونَ إِلاّفِراراً) (احزاب/۱۳)

۴.(وَلَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطارِها ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ لأَتَوْها وَما تَلَبَّثُوا بِها إِلاّ يَسيراً)(احزاب/۱۴)

۵.(وَلَقَدْ كانُوا عاهَدُوا اللّهَ مِنْ قَبْلُ لا يُوَلُّونَ الأَدْبارَ وَكانَ عَهْدُ اللّهِ مَسْؤُولاً)(احزاب/۱۵)

ص : ۸۴

ترجمه آیات

۱.«خوانـدن پیامبر را در میان خودماننـد نـدای برخی از شـما نسـبت به برخی دیگر قرار ندهیـد (ادب را رعایت کنید; خداوند کسانی را که مخفیانه یکی پس از دیگری فرار می کنند، می داند آنها که با فرمان او مخالفت می کنند، از این بترسـندکه فتنه دامن آنها را بگیرد، یا عذاب دردناك به آنها برسد».

۲.«آنگاه که منافقان و کسانی که در دل های آنان بیماری است می گویند خدا و رسول او ما را فریب داده اند».

۳.«گروهی از منافقان گفتنـد: ای مردم یثرب (مـدینه) این جا (کرانه خنـدق) جای ماندن نیست، به خانه های خود بازگردید و گروهی از آنـان از پیـامبر اجـازه می گرفتنـد که به خـانه هـای خود برونـد(و عـذر می آوردنـد) که خـانه هـا ی مـا دیوار بلند وحفاظی ندارد (آنان دروغ می گویند) خانه های آنها دیوارهای بلند وحفاظ دارد عذر می آورند که از معرکه فرار کنند».

۴.«اگر سپاه عرب از نواحی مختلف مدینه، وارد شهر گردد و از آنان درخواست بازگشت به شرك نماید، جز انگشت شماری درخواست آنان را اجابت می نمایند».

۵.«آنان با خدا پیمان بسته بودند که از معرکه نبرد فرار نکنند پیمان های الهی مورد بازخواست قرار خواهد گرفت».

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

فعالیت و تلاش های حزب «نفاق» در تثبیت و جلوگیری از تبعید یهودیان مدینه به نتیجه نرسید، و سرانجام دو قبیله پیمان شکن از آنان به نام های «بنی قین قاع» و «بنی النضـیر» مدینه را به قصد «شام » و «خیبر» ترك گفتند و در نتیجه حزب نفاق چشم امید به اعضای خود، و گروه سوم از

یهودیـان مـدینه به نـام «بنی قریظه» دوخت. در این شـرایط ناگهان جنگ احزاب به تحریک «یهودیان» تبعیـد شـده به خیبر، در سـال پنجـم هجرت رخ داد، و سـران «بنی النضـیر» دسـت بـه تـوطئه جدیـد زدنـد و آهنـگ مکـه کردنـد و قریش را به نـبرد با محمد(صـلی الله علیه وآله وسـلم)تحریک نمودند. آتش افروزان جنگ پس از آماده کردن قریش برای نبرد، رهسپار سرزمین «غطفان» شدنـد و تیره هایی از این قبیله را به جنگ با مسـلمانان بسـیح کردند و به آنان قول دادند که اگر در این نبرد «قریش» را همراهی کننـد، محصول یـک سـال خیبر به آنان تعلق خواهـد داشت. کار در این جا پایان نیافت قریش هم پیمان خود «بنی سلیم»، و «غطفان» نیز هم پیمان خود «بنی اسد» را برای شـرکت در نبرد همدست کردند و تاریخ حرکت تعیین گردید، ناگهان جمعیت انبوهی از قبایل مختلف عرب، سیل آسا از نقاط مختلف عربستان مدینه را محاصره کردند.(۱)

پیامبر برای جلوگیری از ورود سپاه عرب به داخل مـدینه به کنـدن خنـدقی به طول پنـج کیلومتر ونیم و پهنا و ژرفای پنـج متر، فرمان داد وبه قسـمت آسـیب پـذیر مـدینه، با کنـدن خنـدق و گماردن مأموران ورزیـده و نیرومند، در اطراف خندق، صـیانت بخشید، و قسمت دیگر مدینه به خاطر موانع طبیعی مانند کوه و باغها و اشجار فراوان، چندان نیازی به حفاظت نداشت، و عبور از این موانع بسیار توان فرسا وبا مشکلات روبرو بود.

ولی با این همه تدبیر، مسـلمانان میان دو دشـمن نیرومند قرار گرفته بودند در پیشاپیش سـپاه عرب مشرک بود که در آن سوی خندق فرود آمده بود، و در

۱- [۱] سیره ابن هشام:۱/۲۱۴_ ۲۱۵، و تاریخ شروع جنگ احزاب ماه شوال از سال پنجم هجرت بوده است.

پشت سر یهود «بنی قریظه»، ساکن داخل مدینه، قرار داشت و آنان در ظاهر ابراز بی طرفی می کردند، ولی در باطن، منتظر فرصت بودند که به کمک نیروهای خارجی، کار اسلام ومسلمانان را یکسره سازند.

مسلمانان در مدّت محاصره مدینه که قریب یک ماه طول کشید، با هوشیاری کامل مدینه را از تجاوز هر دو دشمن حفاظت کردند، به گونه ای که نه دشمن خارجی توانست از خندق عبور کند، و نه دشمن داخلی توانست دست از پا خطا نماید: هر چند سر وصدایی به راه انداخت و دشمنی درونی وپای بند نبودن خود را به پیمان، آشکار ساخت، و سرانجام به کیفر اعمال خود رسید.

اکنون ببینیم، نقش حزب نفاق، این ستون پنجم در این گیرودار و لحظات حساس چه بود؟

نقش حزب نفاق در جنگ احزاب

حساسیت این جنگ با توجه به شرایط حاکم بر آن، بر همگان واضح و آشکار است. ده هزار سرباز مسلح از اطراف و اکناف شبه جزیره، مانند مور و ملخ در لب خندق فرود آمده، ومصمم بودند تا کار اسلام را یکسره نسازند، به سرزمین های خود باز نگردند.

از یک طرف این حادثه موقعی رخ داد که مدینه با کمی آذوقه روبه رو بود و یاران پیامبر با شکم های گرسنه، با بستن سنگ بر شکم، به حفر خندق اشتغال میورزیدند، و اعضای حزب نفاق نه تنها در حفر خندق مسلمانان را چندان یاری نمی کردند، بلکه به تضعیف روحیه ها می پرداختند و مسلمانان را به فرار و ترک معرکه نبرد، دعوت می کردند.

در حفر خنـدق، مسـلمانان با صـخره عظیمی روبه رو شدند که نتوانسـتند آن را بشـکنند، از رسول گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم)کمک طلبیدند، پیامبر در پرتو نیروی الهی، با سه ضربه، صخره را خُرد کرد، و گفت: از این جا، کاخ های شاهان حیره، ومدائن کسری و قصور رومیان برا ی من آشکار گشت، فرشته وحی به من خبر داد که امت من بر آنها پیروز می شوند، و تمام قصرها و کاخ های آنان را تصرف می کنند، آنگاه فرمود:

بشارت باد بر شما ای مسلمانان، و سپاس خدا را در برابر این نوید قطعی که به دنبال این محاصره، پیروزی است.

در این موقع یکی از منافقـان به نـام «معتب» رو به مسـلمانان کرد وگفت: آیا از محمّـد (صـلی الله علیه وآله وسـلم)تعجب نمی کنید که چگونه شما را به آرزو وا می دارد و نویدهای بی اساس می دهد و می گوید: از این جا قصور حیره و مدائن و روم را می بینـد و بـه همیـن زودی فتـح می شونـد. وی مـوقعی ایـن نویـد را می دهـد که شـما از رویـارویی بـا دشـمن ترس و هراس دارید.(۱)

شکی نیست که وظیفه فرمانده تقویت روحیه سـربازها و امیدوار ساختن آنان به آینده جنگ است، تا چه رسد به فرماندهی که سخنان او از مبـدأ وحی سرچشـمه می گیرد و گذشت زمان صدق گفتار پیامبر را نیز ثابت می نماید، ولی نقش منافق درسـت نقطه مقابل نقش پیامبر بود.

در برابر سم پاشیهای این منافق، آیه یاد شده در زیر فرود آمد:

(قُلِ اللّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ

۱- [۱] سیره ابن هشام:۲/۲۱۹، ابن هشام در سیره خود ج۲، ص ۲۲۲، می گوید: گوینده فرد دیگری بوده و «معتب» بدریست و فرد با ایمان بوده است.

تَشاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْء قَدیرٌ).(۱)

«بگو خدایا، تو مالک و فرمانروا هستی، فرمانروایی را به هر کس بخواهی می دهی، و از هر کس بخواهی باز می ستانی، تو هر کس را بخواهی ذلیل و هر کس را بخواهی عزیز می گردانی، خیر و برکت در دست تو است تو بر همه چیز قادر و توانا هستی».(۲)

وحی الهی به این مقدار اکتفا نکرد بلکه گذشته بر تقویت روحیه ها به وسیله همین آیه، با آیه دیگر پرده از چهره کریه حزب نفاق برداشت و آیه یاد شده در زیر فرود آمد و عقیده درونی منافقان را آشکار ساخت آنجا که می فرماید:

(وَإِذْیَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما وَعَدَنا اللّهُ وَرَسُولُهُ إِلاّ غُرُوراً) .(۳)

«آنگاه که منافقان و کسانی که در دل های آنان بیماری است می گویند خدا و رسول او ما را فریب داده اند».

نگهبانی خندق

اگر کندن آن خندق عظیم در مدت شش روز با صعوبت و سختی همراه بود، حفاظت و نگهبانی آن که مبادا دشمن از آن عبور کند مشکل تر و سخت تر بود، زیرا پیوسته سپاه شرک، قصد عبور از آنجا را داشت و مسلمانان به وسیله تیر و سنگ از عبور آنان جلوگیری کرده و قریب یک ماه، شب و روز

۱- [۱] آل عمران/۲۶.

۲- [۲] تاریخ الخمیس:۱/۴۸۳ـ ۴۸۴.

۳- [۳] احزاب/۱۲.

این مقاومت ادامه داشت، مسأله نگهبانی خندقی به طول یک فرسخ در برابر هجوم سیل آسای دشمن، به مدت یک ماه(۱) کار آسانی نبود و اگر کاردانی پیامبر توأم با جانبازی مسلمانان نبود، سپاه شرك با پر کردن بخش کوچکی از خندق، از روی آن عبور می کرد و چوب حراج بر هستی اسلام و مسلمانان می کوبید.

دلاوران مشرك به طور مرتب به نوبت حمله را آغاز می کردند و با نومیدی باز می گشتند و مسلمانان نیز به نوبت حفاظت از خندق را بر عهده می گرفتند ولی در این لحظات حساس، منافقان حضور رسول خدا می رسیدند وبه بهانه این که خانه های آنان در بیرون مدینه بی حفاظ است اجازه می گرفتند که میدان نبرد را ترك گویند و آیه یاد شده نیت آنان را از این استجازه روشن می سازد آنجا که می فرماید:

(وَإِذْ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ یا أَهْلَ یَثْرِبَ لا مُقامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا وَیَسْتَئْذِنُ فَرِیقٌ مِنْهُمُ النَّبِیَّ یَقُولُونَ إِنَّ بُیُوتَنا عَوْرَةٌ وَما هِیَ بِعَوْرَه إِنْ یُرِیدُونَ إِلّا فِراراً).(۲)

«گروهی از منافقان گفتند: ای مردم یثرب (مدینه) این جا (کرانه خندق) جای ماندن نیست، به خانه های خود بازگردید و گروهی از آنان از پیامبر اجازه می گرفتند که به خانه های خود بروند(و عذر می آوردند) که خانه ها ی ما دیوار بلند وحفاظی ندارد (آنان دروغ می گویند) خانه های آنها دیوارهای بلند وحفاظ دارد عذر می آورند که از معرکه فرار کنند».

۱- [۱] تاریخ نویسان مدت محاصره را از بیست روز تا بیست وهفت روز و قریب به یک ماه نوشته اند به تاریخ الخمیس:۱/۳۸۴; سیره ابن هشام:۲/۲۲۳ مراجعه فرمایید.

۲- [۲] احزاب/۱۳.

آنگاه آیه بعد، پرده از فقد ایمان آنان برمی دارد، و می فرماید:

(وَلَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطارِها ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَهَ لَأَتَوْها وَما تَلَبَّثُوا بِها إِلّا يَسيراً) .(۱)

«اگر سپاه عرب از نواحی مختلف مدینه، وارد شهر گردد و از آنان درخواست بازگشت به شرک نماید، جز انگشت شماری درخواست آنان را اجابت نمی نمایند».

(وَلَقَدْ كانُوا عاهَدُوا اللّهَ مِنْ قَبْلُ لا يُوَلُّونَ الْأَدْبارَ وَكانَ عَهْدُ اللّهِ مَسْؤُولاً) .(۲)

«آنان با خدا پیمان بسته بودند که از معرکه نبرد فرار نکنند پیمان های الهی مورد بازخواست قرار خواهد گرفت».

از برخی از آیات استفاده می شود که گروه «اجازه بگیر» گروهی از منافقان بودند که می کوشیدند ظواهر را حفظ کنند و با کسب اجازه از میدان نبرد فرار نمایند.

ولی در میان آنان گروهی بودند که در آن هنگام که پیامبر با انبوه مسلمانان به سرعت مشغول کندن خندق در اطراف مدینه بودند، تا چشم مسلمانان را غافل می دیدند، بدون استجازه از پیامبر آهسته به خانه های خود می رفتند.

قرآن این گروه را به شدت ملامت می کند و در مقابل افراد با ایمان را می ستاید و می فرماید: آنان کسانی هستند که اگر کار ضروری پیش آید از پیامبر اجازه، می گیرند و به محض این که کار خود را انجام دادند به معرکه نبرد، و یا حفر خندق باز می گردند تا از این کار خیر باز نمانند، اینک توصیف

۱- [۱] احزاب/۱۴.

۲- [۲] احزاب/۱۵.

هر دو گروه در ضمن دو آیه، یکی درباره افراد با ایمان، و دومی درباره گروه منافق.

آیه ای که بیانگر وضع افراد با ایمان است عبارت است از آیه:

(إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذا كانُوا مَعَهُ عَلى أَمْر جامِع لَمْ يَذْهَبُوا حَتّى يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللّهَ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ).(۱)

«مؤمنان واقعی کسانی هستند که به خدا و پیامبر او ایمان آورده اند وقتی در کار مهمی با او باشند، بدون اجازه او، جایی نمی روند کسانی که از تو اجازه می گیرند، آنها به راستی به خدا و رسول او ایمان آورده اند در این صورت هرگاه از تو برای برخی از کارها ی مهم خود اجازه گرفتند، هر کس را بخواهی (صلاح می دانی) اجازه بده و برای آنها استغفار بکن، خداوند آمرزنده و رحیم است».

این آیه می رساند که استجازه گروه با ایمان برای انجام کار ضروری می باشد نه برای فرار از میدان نبرد، به گواه این که پس از رفع ضرورت، به سر کار خود باز می گردند و در مقابل آنان منافقانی که اصلاً منتظر فرصت بودند که مخفیانه از میدان جنگ فرار کنند، حتی بدون یک استجازه ظاهری چنان که می فرماید:

(لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً قَدْ يَعْلَمُ اللّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ(۲) مِنْكُمْ لِواذاً(۳) فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذابٌ (۴)أَلِيمٌ) .

ص : ۹۲

۱- [۱] نور/۶۲.

۲- [۲] «تسلّل» در لغت عرب به معنی جدا شدن.

۳- [۳] «لواذ» به معنی استتار و مخفیانه است.

۴- [۴] نور/۶۳.

«خوانـدن پیامبر را در میان خودماننـد دعوت برخی از شـما نسـبت به برخی دیگر قرار ندهیـد (ادب را رعایت کنیـد) خـداوند کسانی را که مخفیانه یکی پس از دیگری فرار می کننـد می دانـد آنها که با فرمان او مخالفت می کنند، از این بترسـندکه فتنه دامن آنها را بگیرد، یا عذاب دردناک به آنها برسد».

بررسـی این بخش از تاریخ اسلام در پرتو این آیات می رساند که افراد با ایمان یک وضع و یک حالت بیش ندارند و آن این که با پایمردی تمام در معرکه نبرد مقاومت می کنند و اگر یک وضع استثنایی پیش آید، بدون کسب اجازه از پیامبر، میدان را ترک نمی کنند، و پس از انجام کار، بار دیگر به معرکه جنگ باز می گردند.(آیه ۶۲، سوره نور).

در حـالی که منافقـان بر دو گروهنـد، یـا اجـازه را سپر فرار قرار داده انـد و از میـدان می رونـد، دیگر به آن بـاز نمی گردنـد، (احزاب آیه ۱۳؛ و یا، مترصـد فرصت هسـتند، که از غفلت مسـلمانان اسـتفاده کرده و بستر جنگ را ترک می گویند.(آیه ۶۳ سوره نور).

و علت اختلاـف این دو گروه یک چیز بیش نیست، گروه مؤمن، به مکتب ایمان دارنـد و در راه آن جانبازی می کننـد، گروه منافق «ایمان» را سپر زندگی قرار داده به مکتب معتقد نمی باشند.

شگفت این جـا است که در جنـگ احزاب نامی از رئیس منافقان «عبـداللّه بن ابی» به میان نیامـده است گویا خود را در پشـت پرده نگـاه داشـته بـود، و انگشت او پس پرده کـار می کرد. و منتظر حـوادث آینـده بـود که خود را در صـحنه ظـاهر سـازد، و خوشـبختانه حوادث آینده در کام او تلخ بود، و سـپاه شـرک پس از یک ماه محاصره با یأس و نومیدی، و دادن تلفات، محیط مدینه را ترک گفتند و به سرزمین های خود بازگشتند.

ص : ۹۳

۶- حزب نفاق و جنگ بنی المصطلق

آیات موضوع

۱.(إِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللّهِ وَاللّهُ یَعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَاللّهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِینَ لَکاذِبُونَ)(منافقون/۱)

۲.(إِتَّخَذُوا أَیْمانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبیلِ اللّهِ إِنَّهُمْ ساءَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ) (منافقون/۲)

۳.(هُمُ الَّذینَ یَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا عَلی مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللّهِ حَتّی یَنْفَضُّوا وَلِلّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَالأَرْضِ وَلکِنَّ الْمُنافِقِینَ لایَفْقَهُونَ)(منافقون/۷)

۴.(یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَی الْمَدینَهِ لَیُخْرِجَنَّ الأَعَزُّ مِنْهَا الأَذَلَّ وَلِلّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنینَ وَلکِنَّ الْمُنافِقینَ لا یَعْلَمُونَ)(منافقون/۸)

۵.(وَإِذا قیلَ لَهُمْ تَعالَوا یَسْتَغْفِرْ لَکُمْ رَسُولُ اللّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَرَأَیْتَهُمْ یَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَکْبِرُونَ)(منافقون/۵)

ص : ۹۴

۶.(سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللّهُ لَهُمْ إِنَّ اللّهَ لا يَهْدِى الْقَومَ الْفاسِقينَ)(منافقون/۶)

ترجمه آیات

۱.«آنگاه که منافقان نزد تو آمدند و گفتند که گواهی می دهیم که تو پیامبر خدایی و خدا می داند که تو نیز پیامبر خداهستی، خدا گواهی می دهد که آنان دروغ می گویند».

۲.«سوگندهای خود را سپر جان خود قرار داده اند، خود و دیگران را از پیروی راه خدا بازداشته اند آنان چه کار بدی انجام داده اند».

۳.«آنان کسانی هستند که می گویند: به یاران پیامبر انفاق نکنید تا از اطراف او پراکنده شوند(ولی آنان کور خوانده اند) برای خدا است گنجینه های آسمانها و زمین ومنافقان نمی فهمند».

۴.«می گویند: اگر به مدینه بازگشتیم، عزیز، ذلیل را بیرون می کند، عزت برای خدا و رسول اوست ولی منافقان نمی دانند».

۵.«وقتی به آنان گفته می شود که بیایید به نزد پیامبر خدا، تا درباره شما از خدا طلب آمرزش کند، سرهای خود را می پیچند، (و به عنوان اعتراض به آن سو بر می گردانند) و متکبرانه خود را از پیروی راه خدا باز می دارند».

۶.«خواه در باره آنان طلب آمرزش بنمایی یا ننمایی خدا آنان را نخواهد بخشید، خداوند گروه فاسق را نمی بخشد».

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

غائله جنگ احزاب با پیروزی اسلام بر سپاه شرک، به پایان رسید، و منافقان در این نبرد نتوانستند بر ضد سپاه اسلام، کاری صورت دهند و بیرون

راندن تیره های سه گانه یهود از سرزمین مدینه، منافقان را وحشت زده کرد و دانستند که پیروزی اسلام در منطقه قطعی است. ولی در عین حال از توطئه وکارشکنی وفتنه انگیزی و ایجاد اختلاف در میان مسلمانان خودداری نمی کردند.

در ماه رجب سال ششم هجری گزارشی به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)رسید که قبیله «بنی مصطلق» که تیره ای از قبیله «خزاعه» بودند در صدد گردآوری سلاح و سرباز می باشند.

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)برای کشف حقیقت یکی ازیاران خود به نام «بریده» را به سرزمین دشمن روانه کرد، تا جریان را به صورت دقیق گزارش کند. مأمور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)به گونه ای با رئیس قبیله تماس گرفت، و از نیت بد آنان آگاه شد و گزارش کرد که قبیله یاد شده به تدریج آماده نبرد وجنگ با مسلمانان می شوند از این جهت هر چه زودتر، فتنه باید در نطفه خفه گردد.

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)در نیمه ماه شعبان همان سال، «ابوذر غفاری» را جانشین خود در مدینه قرار داد و با سپاهی گران و سنگین به سوی دشمن شتافت و آنان را در نقطه ای به نام «مریسیع» غافلگیر کرد و دشمن با دادن ده کشته، تسلیم سپاه اسلام گردید و همگی با اموال خود در اختیار مسلمانان قرار گرفتند.(۱)

در این نبرد رئیس حزب نفاق و اکثر اعضای آن شرکت داشتند، هدف از شرکت در این جنگ این بود که غنیمتی به دست آورند زیرا می دانستند که سربازان ایثارگر و فداکار اسلام، صد در صد پیروز می شوند و دشمن را تار و مار می سازند.

۱- [۱] سیره ابن هشام:۲/۲۸۱.

گذشته از این، فاصله محل نبرد با مدینه چندان زیاد و با رنج و زحمت توأم نبود. نبرد به پایان رسید و سپاه اسلام به استراحت پرداختند ولی رئیس حزب نفاق و اعضای آن در صدد بودند که در صورت امکان از هر نوع حادثه بر ضد اسلام بهره بگیرند، آنان در این فکر بودند که حادثه یاد شده در زیر رخ داد.

نزاع مهاجر و انصار

هیچ چیزی بر یک لشگر، زیان بارتر از تفرقه و دودستگی، آن هم در سرزمین دشمن، نیست امّا با کمال تأسف چنین جریانی رخ داد و بر اثر کم ظرفیتی دونفر ازسپاهیان اسلام، حادثه ای پیش آمد که مهاجر و انصار را رودر روی یکدیگر قرار داد و آن این که: هنگام کشیدن آب از چاه، دو نفر به نامهای «جهجاه» از مهاجر و «سنان» از انصار بر سر آب با یکدیگر اختلاف پیدا کرده، مرد مهاجر سیلی محکمی بر چهره مرد انصاری نواخت. در این موقع هر یک به رسم جاهلی، اقوام و بستگان خود را به کمک خود دعوت کرد، ناگهان گروهی از «انصار»، و گروهی از «مهاجر» با شمشیرهای برهنه در محل نزاع حاضر شدند و نزدیک بود نبرد خو نینی در سرزمین دشمن رخ دهد که اگر تدبیر شخص رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)نبود صحنه نبرد با دشمن، به نبرد مهاجر با انصار، تبدیل می گشت.

پیامبر شخصاً به میان جمعیت آمد و گفت: این نزاع و دعوا، و این نوع کمک خواهی بد بو و نفرت انگیز است.(۱)

۱- [۱] به پاورقی سیره ابن هشام:۲/۲۹۰ مراجعه شود.

در این جا باید دقت کرد که چرا پیامبر این نوع کمک خواهی را نفرت انگیز خواند، نکته آن این است که این نزاع شبیه نزاعهای عصر جاهلی بود، در عصر جاهلیت اگر فردی از قوم خود، کمک خواهی می کرد، فوراً قوم او وی را کمک و یاری می نمود، دیگر کاری نداشتند که طرف، مستحق کمک هست یا نیست و شعار آنان این بود که :«اُنْصُرْ أَخاكَ ظالِماً أو مَظْلُوماً» برادر خود را خواه ستمگر باشد یا ستمکش، یاری کن.(۱)

نقش منافقان در بهره گیری از این حادثه

رئیس حزب نفاق به خوبی تشخیص داد که زمینه برای کاشتن تخم عداوت در دل انصار بر ضد مهاجر کاملاً مساعد می باشد زیرا در این جریان فرد انصاری در منطقه خود و در حضور بزرگان آنان از یک فرد مهاجر سیلی خورد، و مورد هتك واقع شد. او در این شرایط در حضور جمعی از انصار شروع به سخن رانی کرد و چنین گفت:

«آری مهاجران در سرزمین ما، بر ما غلبه کردند ما از یاران محمد(صلی الله علیه وآله وسلم)شدیم تا سیلی بخوریم تو گویی سزای نیکی، بدی است(۲) به خدا سوگند نباید وضع چنین باشد اگر به مدینه باز گردیم عزیز (مقصود خود عبداللّه است) ذلیل

۱- [۱] این جمله در حدیث رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)به عنوان یک اصل اسلامی نیز وارد شده ولی به صورت دیگری معنی شده است و پیامبر آنگاه که این اصل را مطرح کرد فوراً توضیح داد و فرمود: مقصود از کمک به برادر ظالم این است که او را نصیحت کند و از ستم گری باز دارد و دین و معنویت او را حفظ نماید.

۲- [۲] او در این مورد «مثلی» را به کار برد که به خاطر زنندگی، به صورتی که در بالا یاد کردیم، ترجمه کردیم.

(مقصود پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)است) بیرون خواهد کرد، آنگاه به افرادی که در اطراف او نشسته بودند چنین گفت: این بلایی است که خود شما بر سر خود آوردید، به اجانب در سرزمین خود جای دادید و آنها را شریک اموال خود ساختید، به خدا سوگند اگر از انفاق بر آنان خودداری کنید همگی از دور محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)پراکنده می شوند وکسی از آنان در مدینه باقی نمی ماند.

چه نقشه ماهرانه وچه سخن دلنشینی که می توانست انصار خدمت گزار ولی در عین حال ستم دیده را بر ضد مسلمانان و شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)بشوراند.

در آن مجلس جوان نورسی به نام «زید بن ارقم» بود که سخنان رئیس حزب نفاق را به دقت گوش می کرد و غیرت دینی جوان به او اجازه نداد در برابر فتنه جویی عبداللّه سکوت کند، از این جهت رو به پیر نفاق کرد و گفت:

«ذلیل و بی چاره و منفور در میان قوم خود تو هستی و محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)در پوشش عزت الهی و قوه و نیروی مسلمانان قرار دارد.

عبداللّه بر سر آن جوان داد کشید و گفت: اکنون شایسته تو بازی کردن است وبس، نه دخالت در این امور....

زید بن ارقم در حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

آن جوان نورس به پرخاش کوتاه خود اکتفا نکرد و به محضر رسول گرامی آمد و او را از فتنه انگیزی «عبداللّه» بر ضد مسلمانان آگاه ساخت و متن سخنان او را نقل کرد، رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)روی مصالحی «زید» را تصدیق نکرد وگفت: شاید بر او خشمگین شدی؟ شاید گوش تو بد شنیده، شاید مطالب بر تو مشتبه شده است؟

ص : ۹۹

زید در پاسخ هر یک از پرسش های پیامبر گفت: نه چنین نبوده است.(۱)

خلیفه دوم به پیامبر پیشنهاد کرد که شرّعبداللّه را از سر مسلمانان به وسیله یک فرد انصاری برطرف سازد ولی پیامبر دورنگر پیشنهاد او را نپذیرفت و گفت: در این موقع شایعه پردازان منتشر می کنند که محمد یاران خود را می کشد(۲) و آینده ثابت کرد که حق با پیامبر بود، و قتل او با تمام شرارت هایی که داشت در این شرایط مقرون به مصلحت نبود.

پیامبر به دنبال «عبداللّه» فرستاد وجریان را از او پرسید او با کمال سماجت گزارش زید را تکذیب کرد و گفت: به خدایی که قرآن را بر تو فرستاده است من هرگز سخنی نگفته ام و این جوان خلاف می گوید و برخی از انصار به کمک «عبداللّه» برخاستند و گفتند: «عبداللّه» بزرگ خرزج است و هرگز نمی توان او را به خاطر گزارش یک جوان تکذیب نمود و شاید آن جوان اشتباه کرده است.

ولی قراین صدق گفتار «زید » و کذب «عبداللّه» را نشان می داد ولی مصلحت ایجاب می کرد که پیامبر به ظاهر عبداللّه را تکذیب نکند و در این مورد منتظر وحی الهی گردد.

فرمان حرکت برای محو اثر توطئه

درست است که طرفین ازیکدیگر فاصله گرفتند ولی هنوز تلخی نزاع در کام همگان بالأخص«انصار» مظلوم باقی بود، و فتنه جویی پیر نفاق آن را تشدید می کرد وشاید ساده لوحان انصار تصور می کردند که یاری پیامبر، مایه

۱- [۱] کشاف:۳/۲۳۴.

۲- [۲] تاریخ الخمیس:۱/۴۷۱; سیره حلبی:۲/۳۰۲.

ستمکشی آنان گردیده است. اکنون باید کاری کرد که نزاع از خاطره ها محو گردد تو گویی نه نزاعی بود و نه کمک خواهی و آن این که، سپاهیان هر چه سریع تر بر مرکب های خود سوار شوند و راه مدینه را در پیش گیرند.

«اسید بن حضیر» خدمت پیامبر آمد و گفت: هرگز شما در چنین شرایطی که هوا به شدت گرم است فرمان حرکت صادر نمی کردید.

پیامبر فرمود: مگر سخن «عبداللّه» به گوش تو نرسیده است، او گفته است که در موقع بازگشت به مدینه، «عزیز» ، «ذلیل» را بیرون خواهد کرد.

«اسید» یادآور شد که رسول گرامی با او مدارا کند، زیرا پیامبر در شرایطی که بنا بود «عبداللّه» تاجگذاری کند وارد مدینه شد، و طومار سلطنت خیالی او پیچیده گردید و او تصور می کند ورود شما او را از چنین مقام و موقعیت بازداشته است از این جهت، چنین سخنانی می گوید.

پیامبر در یک وقت غیر مناسب، فرمان حرکت را صادر کرد تا همگان راه مدینه را در پیش گیرند و هرگز موفق به گفتگو پیرامون حادثه نشوند، سپاهیان اسلام در باقی مانده همان روز، و شب و بخشی از فردای آن روز را راهپیمایی نمودند و آنچنان خسته شدند که وقتی فرمان فرود صادر گردید و بدن آنها به زمین قرار گرفت، همگان در خواب عمیقی فرو رفتند و پس ازمدتی که بیدار شدند، دیگر حادثه تلخ، اثر تند وحاد خود را از دست داده بود.

منافق رسوا می گردد

هنوز پیامبر به مدینه نرسیده بود(۱) که وحی الهی مبنی بر تصدیق زید و

۱- [۱] بنابه نقل «مجمع البیان»:۵/۱۹۴ این آیات پس از ورود پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به مدینه نازل شده است.

تکذیب منافق فرود آمد و منافق رسوا را رسواتر ساخت.

زیـد بن ارقم می گوید: احساس کردم که پیامبر دچار ناراحتی شده و عرق از پیشانی او سـرازیر می گردد، و فهمیدم که وحی بر او نازل می شود آرزو داشـتم که وحی مرا تصـدیق و منافق را تکذیب کند، پس از مدتی، پیامبر مرا خواست و گفت: وحی الهی تو را تصدیق و منافقان را تکذیب کرد.

آیاتی که در این مورد نازل گردیده همان بخشی از آیات سوره منافقین است که همگان با آن آشنایی داریم.

اینک برخی از این آیات:

(إِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللّهِ وَاللّهُ یَعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَاللّهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقینَ لَکاذِبُونَ) .

«آنگاه که منافقان نزد تو آمدنـد و گفتنـد که گواهی می دهیم که تو پیامبر خدایی و خدا می داند که تو نیز پیامبر خداهستی، خدا گواهی می دهد که آنان دروغ می گویند».

(إِتَّخَذُوا أَیْمانَهُمْ جُنَّهً فَصَدُّوا عَنْ سَبیلِ اللّهِ إِنَّهُمْ ساءَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ).

«سوگندهای خود را سپر جان خود قرار داده اند، خود و دیگران را از پیروی راه خدا بازداشته اند آنان چه کار بدی انجام داده اند».

قرآن در این سوره متن گفتار رئیس حزب نفاق را به انتقاد از آن نقل می کند، آنجا که می فرماید:

(هُمُ الَّذینَ یَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا عَلی مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللّهِ حَتّی یَنْفَضُّوا وَلِلّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَالأَرْضِ وَلکِنَّ الْمُنافِقینَ لا یَفْقَهُونَ) .

«آنان کسانی هستند که می گویند: به یاران پیامبر انفاق نکنید تا از اطراف او پراکنده شوند(ولی آنان کور خوانده اند) برای خدا است گنجینه های آسمانها و زمین ومنافقان نمی فهمند».

(یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَی الْمَدینَهِ لَیُخْرِجَنَّ الأَعَزُّ مِنْهَا الأَذَلَّ وَللّهِ الْعِزَّهُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنینَ وَلکِنَّ الْمُنافِقینَ لا یَعْلَمُونَ) .

«می گویند: اگر به مدینه بازگشتیم، عزیز، ذلیل را بیرون می کند، عزت برای خدا و رسول اوست ولی منافقان نمی دانند».

نزول این آیات منافق رسوا را، رسواتر ساخت ــ مع الوصف ــ گروهی بر این بودند که «عبداللّه» را به نزد پیامبر ببرند تا پیامبر در حقّ او «طلب آمرزش» کند، وقتی به او چنین پیشنهاد کردند او بر اثر فقدان ایمان « استغفار» پیامبر را که جز دعا در حقّ اوچیزی نبود سجده، بر پیامبر تلقی کرد و گفت: دستور دادید که به او ایمان بیاورم، ایمان آوردم، گفتید زکات مال خودم را بدهم ، دادم، اکنون می گویید بروم بر او سجده کنم.

ناگفته پیدا است: زمینه های نا مساعد، هر نوع بذر صالح و پاک را ضایع می سازد و سخن ناصحان در کام بداندیشان تلخ می آید.

قرآن در این مورد می فرماید:

(وَإِذا قیلَ لَهُمْ تَعالَوا یَسْتَغْفِرْ لَکُمْ رَسُولُ اللّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَرَأَیْتَهُمْ یَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَکْبِرُونَ).

«وقتی به آنان گفته می شود که بیایید به نزد پیامبر خدا، تا درباره شما از خدا طلب آمرزش کند، سرهای خود را می پیچند،(و به عنوان اعتراض به آن سو بر می گردانند) و متکبرانه خود را از پیروی راه خدا باز می دارند».

ناصحان عبداللّه از یک نکته غفلت داشتند و آن این که دعای رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)در زمینه های مساعد و آماده مستجاب می گردد نه در قلوب کور، و گوشهای کر، دعای اولیا بسان بذر صالح است که اگر در سرزمین ناپاک پاشیده گردد هرگز رشد نمی کند از این جهت قرآن در این مورد می فرماید:

(سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ یَغْفِرَ اللّهُ لَهُمْ إِنَّ اللّهَ لا یَهْدِی الْقَومَ الْفاسِقینَ) .

«خواه در باره آنان طلب آمرزش بنمایی یا ننمایی خدا آنان را نخواهد بخشید، خداوند گروه فاسق را نمی بخشد».

جوانی در کشاکش عاطفه و ایمان

رفتار رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)با رئیس حزب نفاق سبب شد که نزدیک ترین فرد به او، بر ضد او بشورد، تاریخ می گوید: رئیس حزب نفاق فرزندی دارد به نام «عبداللّه» که در میان خزرجیان نیکوکارتر از او نسبت به «والدین»وجود نداشت ــ مع الوصف ــ او از کارشکنی های پدر خود آگاه بود از این جهت حضور رسول گرامی رسید و گفت: اگر بنا است پدرم کشته شود، مبادا انجام اینکار بر عهده دیگری گذارده شود زیرا در این صورت ممکن است دست من به خون قاتل پدرم آلوده گردد و هرگز نمی توانم ببینم که قاتل پدرم زنده است در این صورت مسلمانی به خاطر کافری کشته می شود.

اگر مقام رسالت تصمیم بر چنین کار دارد، چه بهتر، انجام آن را بر عهده من بگذارد، ومن شخصاً اورا به قتل برسانم.

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)به او فرمود: برو با اومدارا کن وما نیزبا او رفتار نیکو خواهیم داشت.

از برخی از تفاسیر استفاده می شود که پیامبر به مدینه وارد شده و آیاتی در تکذیب او نازل گردیده بود و میان مسلمانان منتشر شده بود، امّا هنوز «عبداللّه بن ابی» وارد مدینه نشده بود از این جهت وقتی رئیس حزب نفاق خواست وارد مدینه گردد، فرزند وی راه را به روی پدر بست و گفت تا پیامبر به تو اجازه ورود به مدینه ندهد نباید گام بر این شهر بگذاری و بنا به نقلی گفت: تا بر ذلت خود و عزت رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)اعتراف نکنی، نمی توانی وارد شهر شوی. عبداللّه از دست فرزند خود به پیامبر شکایت کرد، پیامبر بازفرمود با او مدارا کن و ما نیز با او مدارا خواهیم کرد.(۱)

پس از حادثه «بنی مصطلق» عبداللّه سخت کوبیده شد، و از هر طرف موج اعتراض بر ضدّ او بلند گردید و در انظار مردم خوار و ذلیل گردید، و دیگر قد علم نکرد.

پیامبر به عمر گفت: روزی که پیشنهاد کردی که من فرمان قتل او را صادر کنم، در آن روز اگر چنین کرده بودم گروهی به حمایت از او برمی خاستند امّا امروز همانها که آن روز از او حمایت می کردند آنچنان از او متنفرند که اگر دستور قتل او را صادر نمایم، بدون چون و چرا او را می کشند.(۲)

۱- [۱] تاریخ الخمیس:۱/۴۷۲ و مجمع البیان:۵/۲۹۴.

۲- [۲] سیره ابن هشام:۲/۲۹۳.

۷- حزب نفاق و داستان «افک»

آیات موضوع

۱.(إِنَّ الَّذِینَ جاؤُوا بِالإِفْکِ عُصْبَهٌ مِنْکُمْ لا تَحْسَبُوهُ شَرّاً لَکُمْ بَلْ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ لِکُلِّ امْرِیءِ مِنْهُمْ مَا اکْتَسَبَ مِنَ الإِثْمِ وَالَّذِی تَوَلّی کِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظِیمٌ) (نور/۱۱)

۲.(لَوْلا إِذْسَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَیراً وَقالُوا هذا إِفْکٌ مُبِینٌ)(نور/۱۲)

۳.(لَوْلا جاؤُوا عَلَیهِ بِأَرْبَعَهِ شُهَداءَ فَإِذْ لَمْ یَأْتُوا بِالشُّهَداءِ فَأُولئِکَ عِنْدَ اللّهِ هُمُ الْکاذِبُونَ)(نور/۱۳)

۴.(وَلَوْلا فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَتُهُ فِی الدُّنْیا وَالآخِرَهِ لَمَسَّکُمْ فی ما أَفَضْتُمْ فیهِ عَذابٌ عَظیمٌ)(نور/۱۴)

۵.(إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِکُمْ وَتَقُولُونَ بِأَفْواهِکُمْ ما لَیْسَ لَکُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَیِّناً وَهُوَ عِنْدَ اللّهِ عَظِیمٌ)(نور/۱۵)

۶.(وَلَوْلا إِذْسَمِعْتُوهُ قُلْتُمْ ما یَکُونُ لَنا أَنْ نَتَکَلَّمَ بِهذا سُبْحانَکَ هذا بُهْتانٌ عَظیمٌ)(نور/۱۶)

ص : ۱۰۶

۷ . (... وَ لا تَحْسَبُوهُ شَرّاً لَكَمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكَمْ...) (نور/۱۱)

ترجمه آیات

۱.«آنها که با آن دروغ بزرگ آمدند، گروهی از شما بودند تصور نکنید که این جریان برای شما بد است بلکه برای شما خیر است، برای هر کس به اندازه ای که مرتکب شده است سهمی است و برای کسی که بخش عظیم آن را بر عهده داشته است، عذاب بزرگی است».

۲.«چرا افراد با ایمان وقتی این جریان را شنیدند، نسبت به خود (و کسی که مانند خود آنها است) گمان خیر نبردند، چرا نگفتند که این بهتان و دروغ بزرگ است».

۳.«چرا چهار شاهد برای آن نیاوردند، اکنون که نیاوردند در پیشگاه خدا دروغ گویانند».

۴.«اگر فضل و رحمت الهی شامل حال شما در دنیا و آخرت نمی بود، به خاطر این گناهی که کردید، عذاب عظیمی به شما می رسید».

۵.«آن زمان که شایعه را از زبان یکدیگر می گفتید و در زبان چیزی را می گفتیدکه نمی دانستید، و آن را آسان می اندیشیدید و آن در نزد خدا گناه بزرگ است».

۶.«چرا آنگاه که آن را شنیدید نگفتید که بر ما شایسته نیست که درباره آن سخن بگوییم، خداوندا تو منزهی این شایعه گناه بزرگ است».

۷.« این رویداد را بر خورد بد تلقی و حساب نکنید، بلکه برای شما خوب است».

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

«عبداللّه بن ابی»رئیس حزب نفاق در عصر جاهلیت حتی پس از ورود اسلام به مدینه، با نوامیس مردم و کنیزانی که می خرید، تجارت می کرد، و

پیوسته آنهارا در اختیار مردم قرار می داد و از این طریق سودی به دست می آورد وقتی آیات تحریم زنا نازل گردید او همچنان به حرفه کثیف خود ادامه می داد.

تا آنجا که کنیزان وی که در رنج روحی عظیمی به سر می بردند، از دست «عبداللّه» شکایت به حضور پیامبر بردند و گفتند: ما می خواهیم پاک و منزه باشیم ولی این مرد ما را به عمل زشت اجبار می کند، آیه یاد شده در زیر در نکوهش عمل این مرد نازل شد چنان که می فرماید:

(...وَلا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِإِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً لِتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَياهِ الدُّنْيا...).(۱)

«دختران خود را آنگاه که خواهان پاکدامنی هستند به خاطرمال دنیا به زناوادار نکنید».(۲)

یک چنین فرد تجارتگر با نوامیس زنان و دختران مردم، می خواهد ساحت یک زن متشخصه ای که در جامعه آن روز، عظمت و شخصیت و پیوند نزدیکی با جامعه اسلامی داشت (۳) آلوده سازد و او را به عمل زشت متهم نماید.

عداوت«نفاق» با «ایمان» بالاترین دشمنیهاست، زیرا فرد مشرک، با اعمال دشمنی، از غیظ و خشم خود می کاهد ولی منافق که ایمان را سپر کرده

۱- [۱] نور/۳۳.

۲- [۲] مجمع البیان:۴/۱۴۱; الدر المنثور:۵/۴۶.

۳- [۳] این تعبیر به خاطر این است که خصوصیت دو نوع شأن نزولی که درپاره ای از آیات مربوط به «افک» نقل شده است، نزد نگارنده ثابت نیست و دلایل عدم ثبوت آن را در این بحث می خوانید، آنچه از مجموع آیات و روایات استفاده می شود همان است که در بالاـ نگارش یافت و این که اجمالاً یک زن با شخصیتی درجامعه اسلامی آن روز از طرف منافقان مورد اتهام قرار گرفته بود و امّا این زن چه کسی بود نظر قاطع نمی توان درباره آن داد.

در ظـاهر نمی توانـد تظـاهر به دشـمنی کنـد،عـداوت باطنی او گاهی به حـد انفجار می رسـد، و بسان دیوانگان بـدون حساب وکتاب سخن می گوید و تهمت می زند.

در سرگذشت«بنی مصـطلق» ذلت رئیس حزب آشکار گردیـد و فرزنـد وی از ورود او به مـدینه جلوگیری کرد وسرانجام با وساطت پیامبر وارد شـهر شد. و در نتیجه کار فردی که پیوسـته به فکر سـلطنت بود وخواب آن را می دید به جایی منتهی شـد که نزدیک ترین فرد به او، مانع از ورودش به زادگاه او شد و از پیامبر التماس کرد که شرّ فرزند او را از سرش کوتاه سازد.

یک چنین فرد، دیوانهوار به هر تر وخشکی دست می زند، به دنبال شایعه سازی می رود تا انتقام خود را از جامعه اسلامی باز ستاند.

وقتی دشـمن بـا رویـارویی ، توانا بر وارد کردن صـدمه نیست، دست به چنین شایعات می زنـد و از این طریق افکار عمومی را نگران و به خود مشغول می سازد و از مسایل ضروری و حساس منحرف می کند.

شـایعه سـازی یکی از سـلاحهای مخرب برای جریحه دار سـاختن حیـثیت پاکـان ونیکـان و سـرانجام پراکنـده سـاختن مردم از اطراف آنهاست.

منافقان به یک فرد پاکدامن تهمت می زنند

آیاتی که پیرامون حـدیث «افک» وارد شـده حاکی است که منافقان یک فرد بی گناهی را به عمل منافی عفت متهم نمودند و دربـاره فردی تهمت زدنـد که در جـامعه آن روز از ویژگی خاصـی برخوردار بوده است و منافقـان از این حربه تهمت، به نفع خویش و زیان جامعه اسلامی بهره می گرفتند که آیات قرآن با

قاطعیت کم نظیری با آن برخورد نمود و آنان را بر سر جای خود نشاند.

حالا این فرد بی گناه کیست، مفسران در این باره اختلاف نظر دارند غالباً می گویند، مقصود عایشه همسر رسول خدا است و گروهی دیگر معتقدند که مقصود «ماریه» مادر ابراهیم است و شأن نزول هایی که در این زمینه نقل می کنند، خالی از اشکال نیست اینک ما نخست شأن نزولی را که می گوید آیات «افک» مربوط به همسر رسول خدا «عایشه » است، نقل می کنیم و نقاط صحیح وغیر صحیح آن را توضیح می دهیم.

شأن نزول نخست

اشاره

محدثان و مفسران اهل سنت شأن نزول آیات «افک» را مربوط به عایشه می دانند و در این مورد داستان مفصلی را نقل می کنند که قسمتی از آن با عصمت پیامبر تطبیق نمی کند ولذا نمی تواند شأن نزول را به همان صورت به طور دربست قبول کرد.

اینک ما در این جا به آن قسمت از شأن نزول که با مقام نبوت سازگار است اشاره می کنیم، و سپس به نقل و ترجمه آیات «افک» می پردازیم. آنگاه در پایان بحث به بیان قسمت دیگر از شأن نزول که با عصمت پیامبر مخالفت دارد می پردازیم.

سند داستان «افک» به خود عایشه منتهی می گردد وی می گوید پیامبر هنگام مسافرت یکی از همسران خود را به حکم قرعه همراه خود می برد، در جنگ «بنی مصطلق» قرعه فال به نام من اصابت کرد و من در این سفر، افتخار ملازمت او را داشتم، سرکوبی دشمن به پایان رسید و سپاه اسلام عازم بازگشت به مدینه گردید و در نزدیکی مدینه، شب هنگام به استراحت پرداخته

بود که ناگهان ندای «الرحیل» سراسر سپاه اسلام را فرا گرفت و من از کجاوه خود درآمدم و برای قضای حاجت، به نقطه دور رفتم، وقتی به نزد کجاوه خود بازگشتم متوجه شدم گردن بندی که از مهره «یمنی» داشتم باز شده وبه زمین افتاده است، من بار دیگر به دنبال آن رفتم و مقداری معطل شدم وگردن بند را در آنجا جستم وقتی به جایگاه خود بازگشتم دیدم که سپاه اسلام حرکت کرده و محمل مرا به گمان این که من در میان آن هستم روی شتر گذارده و به راه افتاده اند و من تک و تنها در آنجا ماندم و می دانستم وقتی به منزل بعدی رسیدند ومرا در محمل ندیدند به سراغ من می آیند.

اتفاقاً یک نفر از سپاهیان اسلام به نام «صفوان» از لشگر عقب مانده بود، به هنگام صبح مرا از دور دید نزدیک آمد و مرا شناخت بی آنکه با من سخن بگوید کلمه (إِنّا للّهِ وَإِنّا إلیه راجِعُونَ) را به زبان جاری ساخت و شتر خود را خوابانید ومن بر آن سوار شدم او مهار ناقه را در دست داشت و مرا به سپاه اسلام رساند وقتی منافقان بالأخص رئیس آنان از جریان آگاه شد به شایعه سازی پرداختند وشایعه در شهر پیچید ونقل مجالس گردید.

کار به جای کشید که گروهی از مسلمانان درباره من گمان بد بردند. و پس از مدتی آیات «افک» نازل گردید و مرا از تهمت منافقان پاک ساخت.

این بخش از «شأن نزول» که ما آن را از یک داستان بس مفصل، خلاصه کردیم قابل انطباق با آیات قرآنی هست و در آن چیزی که با عصمت پیامبر منافی باشد، وجود ندارد.

اینک آیاتی که درباره این جریان نازل شده است.

(إِنَّ الَّذِینَ جاؤُوا بِالإِفْکِ عُصْبَهٌ مِنْکُمْ لا تَحْسَبُوهُ شَرّاً لَکُمْ بَلْ هُوَ

خَيْرٌ لَكَمْ لِكَلِّ امْرِىء مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الإِثْمِ وَالَّذِى تَوَلّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظيمٌ) .

«آنها كه با آن دروغ بزرگ آمدند، گروهى از شما بودند تصور نكنيد كه اين جريان براى شما بد است بلكه براى شما خير است، براى هر كس به اندازه اى كه مرتكب شده است سهمى است و براى كسى كه بخش عظيم آن را بر عهده داشته است، عذاب بزرگى است».

(لَوْلا إِذْسَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيراً وَقالُوا هذا إِفْكٌ مُبينٌ) .

«چرا افراد با ايمان وقتى اين جريان را شنيدند، نسبت به خود (و كسى كه مانند خود آنها است) گمان خير نبردند، چرا نگفتند كه اين بهتان و دروغ بزرگ است».

(لَوْلا جاؤُوا عَلَيهِ بِأَرْبَعَهِ شُهَداءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَداءِ فَأُولئِكَ عِنْدَاللّهِ هُمُ الْكاذِبُونَ) .

چرا چهار شاهد براى آن نياوردند، اكنون كه نياوردند در پيشگاه خدا دروغ گويانند».

(وَ لوْلا فَضْلُ اللّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ فِى الدُّنْيا وَالآخِرَهِ لَمَسَّكُمْ فى ما أَفَضْتُمْ فيهِ عَذابٌ عَظيمٌ) .

«اگر فضل و رحمت الهى شامل حال شما در دنيا و آخرت نمى بود، به خاطر اين گناهى كه كردند، عذاب عظيمى به شما مى رسيد».

(إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَتَقُولُونَ بِأَفْواهِكُمْ ما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَهُوَ عِنْدَ اللّهِ عَظيمٌ).

«آن زمان كه شايعه را از زبان يكديگر مى گفتيد و در زبان چيزى را مى گفتيدكه نمى دانستيد، و آن را آسان مى انديشيديد و آن در نزد خدا گناه بزرگ است».

(وَلَوْلا إِذْسَمِعْتُوهُ قُلْتُمْ ما يَكَونُ لَنا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهذا سُبْحانَكَ هذا بُهْتانٌ عَظيمٌ) .

«چرا آنگاه که آن را شنیدید نگفتید که بر ما شایسته نیست که درباره آن سخن بگوییم، خداوندا تو منزهی این شایعه گناه بزرگ است».

نكات آيات

از قراین می توان به دست آورد که سر نخ این تهمت در دست منافقان بوده اینک این قرائن:

۱. می گویند(مقصود از جمله (والّذی تولی کبره) آن که بخش آن را برعهده داشت) همان «عبداللّه بن ابی» رئیس حزب نفاق است.

۲. در آیه یازدهم از گروه تهمت زن، به لفظ «عصبه» تعبیر می آورد، و این لفظ درباره گروه متحد و همکار و همفکر به کار می رود، و می رساند که توطئه گران ارتباط نزدیك و محکمی با هم داشتند ویک چنین گروه در میان مسلمانان جز منافقان گروه دیگری نبود.

۳. به خاطر مخالفتی که از ورود اوبه مدینه انجام گرفته بود او در دروازه مدینه متوقف بود که ورود همسر پیامبر را با شتر صفوان مشاهده کرد و پس از شناخت او، فوراً دست به تهمت زد و گفت: همسر پیامبر شب را با فرد بیگانه ای به سر برده است، به خدا سوگند هیچ کدام از گناه نجات نیافته اند.

۴. باز در همان آیه یازدهم می فرماید:(...لا تَحْسَبُوهُ شَرّاً لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ...) این رویداد را بر خورد بد تلقی و حساب نکنید، بلکه برای شما خوب است.

اکنون باید دید چگونه متهم ساختن یک فرد پاك، برای مؤمنان بد نیست

ص : ۱۱۳

بلکه خوب است، جهت آن این است که این جریـان از نیت پلیـد منافقـان پرده برداشت و همگی رسوا شدنـد، گذشـته از این، مسلمانان از این حادثه درسهای خوبی آموختند.

شاخ و برگ این سرگذشت

اشاره

این مقـدار از سـرگذشت قابل تطبیق با قرآن است و با عصـمت پیامبر مخالفتی ندارد، ولی در لابلای این شأن نزول که بخاری آن را نقل کرده و دیگران غالباً از او گرفته اند، دو اشکال دارد که در این جا یادآور می شویم.

۱. بامقام نبوت و عصمت سازگار نیست

بخاری از خود عایشه نقل می کند:

من از مسافرت بازگشتم در حالی که بیمار شده بودم، پیامبر به دیدن من می آمد، ولی مهر سابق او را نمی دیدم ولی از جریان آگاه نبودم، کم کم حالم خوب شـد و بیرون آمدم، شایعه به گوشم رسـید دو مرتبه بیمار شدم بیماریم شدت گرفت، از پیامبر اجازه گرفتم به خانه پـدرم بروم، وقتی به خانه پـدرم منتقل شدم از مادرم پرسـیدم مردم درباره من چه می گویند، گفت زنانی که امتیاز دارند، مردم پشت سر او سخن بسیار می گویند.

پیـامبر در این جریـان بـا اسامه مشورت کرد اسامه به پاکی من گواهی داد ، با علی مشورت نمود، علی گفت از کنیز او تحقیق کن، پیامبر کنیز مرا خواست و از او تحقیق کرد او گفت به خـدایی که تو را به پیامبری مبعوث کرده است من هیچ کار خلافی از او ندیده ام.(۱)

۱- [۱] صحیح بخاری، جزء ششم تفسیر سوره نور، ص ۱۰۲ــ ۱۰۳ و نیز جزء پنجم، ص ۱۱۸.

این بخش از تاریخ، با عصمت پیامبر سازگار نیست زیرا این قسمت حاکی است که پیامبر تحت تأثیر موج شایعه قرار گرفت تا آنجا که رفتار خود را با عایشه دگرگون کرد، وبا یاران خود در این مورد به مشاوره پرداخت این نوع رفتار با متهمی که هیچ نوع دلیل و گواه بر اتهام او در دست نیست نه تنها با مقام عصمت پیامبر سازگار نیست، بلکه با مقام یک فرد با ایمان نیز سازگار نمی باشد، زیرا هرگز نباید شایعه، رفتار یک فرد مسلمان را با یک فرد متهم دگرگون سازد، و اگر در اندیشه او نیز اثر بگذارد، هرگز نباید، در رفتار او ایجاد دگرگونی کند.

قرآن در آیه های دوازدهم وچهاردهم کسانی را که تحت تأثیر شایعه قرار گرفته اند سخت توبیخ می کند و می فرماید چرا هنگامی که این تهمت را شنیدید شما ای مردان و زنان با ایمان چرا نسبت به متهم، گمان خیر نبردید، و چرا نگفتید که این دروغ آشکار است؟. و اگر رحمت خدا شامل حال شما در دنیا و آخرت نمی شد به خاطر این گناهی که کردید عذاب عظیمی به شما می رسید.

اگر این بخش از شأن نزول صحیح باشد، باید بگوییم که شخص پیامبر نیز مشمول این عتاب و عقاب بود و هرگز مقام نبوت که همراه با عصمت است اجازه نمی دهد که بگوییم این خطاب و عتاب متوجه شخص او نیز می باشد.

از این جهت باید همه این شأن نزول را که بخشی از آن با مقام نبوت و عصمت سازگار نیست، رد کرد، و یا آن را تجزیه نمود و قسمت نخست را که منافاتی با عصمت و نبوت ندارد، پذیرفت و قسمت دیگر را رد کرد.

۲. سعد معاذ قبل از حادثه «افک» در گذشته است

بخاری در صحیح خود در ذیل شأن نزول از خود عایشه نقل می کند

پیامبر پس از تحقیق از کنیز من به نام «بریره» بر بالای منبر قرار گرفت، و رو به مسلمانان کرد وگفت: «چه کسی مرا در تأدیب کسی معذور می شمارد که اهل بیت مرا ناراحت کرده در حالی که من از او جز نیکی ندیدم، و همچنین مردی را متهم می کنند که از اوجز خوبی سراغ ندارم» در این موقع سعد معاذ(۱) برخاست و گفت ای رسول خدا من تو را معذور می شمارم اگر آن کس از قبیله اوس باشد گردن او را می زنیم و اگر از برادران خزرجی ما باشد دستور تو را نیز در باره او اجرا می نمایم.

این سخن بر سعد بن عباده رئیس خزرج گران آمد و برخاست بر او پرخاش کرد وگفت به خدا سوگند دروغ می گویی تو قادر بر کشتن او نیستی.

«اسید بن حضیر» عموزاده سعد بن معاذ برخاست و بر فرزند عباده پرخاش کرد وگفت به خدا سوگند ما می کشیم و تو منافق هستی و از منافقان دفاع می کنی، افراد دو قبیله در حالی که پیامبر بر فراز منبر قرار داشت برخاستند تا به جان یکدیگر بیفتند، سرانجام با فرمان پیامبر از هم جدا شدند و بر جای خود نشستند».

این بخش از شأن نزول با تاریخ صحیح سازگار نیست زیرا اصولاً «سعد معاذ» در غزوه احزاب به وسیله جراحتی که برداشته بود، پس از صدور حکم درباره «بنی قریظه» درگذشت و این مطلب را خود بخاری در صحیح خود، جزء پنجم، ص ۱۱۳، باب «جنگ احزاب و بنی قریظه» آورده است در این صورت چگونه می تواند، این مرد در حادثه «افک» که ماهها پس از حادثه بنی قریظه رخ داده است زیر منبر پیامبر باشد وبا سعد عباده به مناقشه و نزاع

۱- [۱] سعد معاذ رئیس «اوس»و «سعد بن عباده» رئیس قبیله «خزرج» بود و در میان این دو قبیله پیوسته جنگ و رقابت وجود داشت و «عبداللّه بن ابی» نیزخرزجی بود.

بپردازد.

سیره نویسان می گوینـد جنگ «خنـدق» و پس از آن غزوه بنی قریظه در سال پنجم در ماه شوال رخ داده و غائله بنی قریظه در نوزده ذی الحجه به پایان رسـید و سعد معاذ در این جریان به خاطر انفجار زخم و خونریزی شدید بلافاصله در گذشت.(۱) در حالی که غزوه بنی مصطلق در ماه شعبان سال ششم هجرت رخ داد.

آری آنچـه مهـم است این است که بـدانیم که حزب نفـاق می کوشـید که زن بـا شخصـیتی را که در جـامعه آن روز از مقـام وموقعیت خاصی برخوردار بود متهم سازد و از این طریق روحیه ها را تضعیف کند.

و جمله (اَلَّذِی تَوَلّی کِبْرَهُ) در شأن نزول ها به عبـداللّه بن ابی تفسیر شده است و اسـتفاده می شود که وی این شایعه را رهبری می کرد.

شأن نزول دوم

این شأن نزول می گوید: آیات درباره «ماریه» همسر رسول گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم)و مادر ابراهیم نازل شده است، وقتی ابراهیم درگـذشت و پیامبر در غم او فرو رفت یکی از همسـران پیامبر به او گفت چرا غمگین هستی او فرزنـد تو نبود، او فرزند «ابن جریح» بود، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)علی (علیه السلام)را فرمان داد که برود او را بکشد وی با شمشیر به در باغی آمـد که وی در آنجا کار می کرد، وقتی علی را خشـمگین دید در را به روی علی باز نکرد، علی به داخل باغ وارد شد و اورا تعقیب کرد او

۱- [۱] مـدرک سابق، ص ۱۱، ابن هشـام در سـیره خود، از «سـعد معـاذ» نـام نمی برد، فقط مناقشه سـعد بن عباده را با «اسـید» یادآور می شود به سیره ابن هشام:۲/۳۰۰ مراجعه شود.

از ترس علی بالای نخلی رفت، علی نیز بالای نخل رفت، «جریح » از ترس خود را به پایین افکند ناگهان لباس های او کنار رفت و معلوم شد که اصلاً آلت جنسی ندارد. علی حضور پیامبر رسید، جریان را بازگو کرد.

این شأن نزول که محدث بحرینی آن را در تفسیر برهان، ج۲، ص ۱۲۶ـ ۱۲۷ و «حویزی» در تفسیر «نورالثقلین» ج۳، ص ۵۸۲ـ ۵۸۱ نقل کرده است از نظر مضمون ضعیف و نااستوار است و نیاز به بازگو ندارد. و هرگز با موازین قضایی اسلام سازگار نمی باشد «حاشا» پیامبر خدا، بدون تحقیق، فرمان قتل فردی را صادرکند و اگر صدور چنین فرمان به خاطر عمل به «علم» بود، نه بیّنه وشهود، چرا علم رسول خدا خلاف واقع درآمد.

از این جهت نمی توان هر دو شأن نزول را پذیرفت و آنچه مهم است، اصل جریان است، حالا شخص متهم هر که می خواهد ، باشد.

ص : ۱۱۸

۸- جاسوسی به سود یهودیان، کوردلی در برابر معجزه ها

آیه موضوع

(قُلِ اللّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُوَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلی کُلِّشَیْء قَدیرٌ) (آل عمران/۲۶)

ترجمه آیه

«بگو خدایا مالک ملک تویی، حکومت را به هر کس که بخواهی می دهی و از هر کس که بخواهی می ستانی، هر کس را بخواهی عزیز، و هر کس را بخواهی ذلیل می گردانی، خیر در دست تو است، و تو بر هر چیز توانایی».

تفسیر موضوعی آیه

اشاره

سرگذشت «بنی مصطلق» و داستان «افک»، حزب نفاق و رئیس سرشناس آن را کوچک و سرافکنده کرد، و دیگر نتوانستند نفاق و عداوت خود را با صاحب رسالت مخفی وپنهان سازند ناچار حزب نفاق، تصمیم گرفت برای کور کردن خط «نفاق» به اخلاص و ایمان بیشتر تظاهر کند، تا در موقع مناسب باز ضربت خود را وارد سازد.

ص : ۱۱۹

شرکت در «حدیبیه»

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)پس از سرکوبی شورش طایفه «بنی مصطلق» ماه رمضان و شوال سال ششم را در مدینه ماند، آنگاه تصمیم گرفت که در ذی القعده همان سال همراه گروهی ازیاران خود، فریضه «عمره» را به جا بیاورد وقتی خبر مسافرت پیامبر در میان مسلمانان منتشر گردید گروهی در حدود هزار و هشتصد نفر آمادگی خود را برای شرکت در این مراسم اعلام کردند و پیامبر برای اثبات صحت نیت خود که هدفی جز زیارت خانه خدا و انجام مراسم عمره ندارد سلاحی جز سلاح مسافر، برنداشت.

او در «ذوالحلیفه» با یاران خود احرام بست وهفتاد شتر برای قربانی معین شد آنگاه همگی حرکت کردند ولی در نزدیکی حرم در نقطه ای به نام «حدیبیه» با ممانعت جدی قریش روبرو شدند، سرانجام صلح نامه ای تنظیم گردید که پیامبر از همین نقطه به مدینه باز گردد و انجام مراسم عمره را به سال دیگر موکول کند، پیامبر نیز به خاطر علل و مصالحی که در سرگذشت «حدیبیه» مذکور است آن را پذیرفت.

در روزهایی که مسلمانان در سرزمین حدیبیه از پیشروی بازداشته شده بودند و به آنها اجازه ورود به حرم داده نمی شد، ناگهان مأموران قریش به «عبداللّه بن ابی» رئیس حزب نفاق که در رکاب پیامبر بود، اجازه دادند که به سرزمین حرم وارد شود و خانه خدا را طواف کند، و هر موقع خواست باز گردد.

فرزند «عبداللّه بن ابی» از جریان آگاه شد، و او را از ورود به حرم وجدایی

از صفوف مسلمانان بازداشت وگفت: پدرا! تو را به خدا ما را رسوا مکن.(۱)

او در حالی برای ورود به حرم خودداری کرد ولی عقاید شرکی خود را نتوانست حفظ کند و در یکی از روزهایی که باران سرزمین شن زار حدیبیه را فرا گرفت، و آب باران در همه جا جاری شد پیامبر فرمود: در پرتو رحمت خدا و کرم او در پوشش باران قرار گرفتیم ولی ا(۲)و به رسم عرب جاهلی نزول باران را به ستاره «شعری» نسبت داد، وگفت: در پرتو ستاره شعری باران ما را فرا گرفت.(۳)

قرآن به انتقاد از این عقیده باطل که در عرب جاهلی راسخ بود خدا را «رب» ستاره شعری معرفی می کند، و می فرماید:

(وَأَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْری) .(۴)

«بنابراین «شعری» خود «مربوب» است به رب».

کوردلی در برابر معجزه

در سرزمین حدیبیه کم آبی بر مسلمانان غلبه نمود و آب تنها چاهی که یاران پیامبر از آن بهره می گرفتند، فروکش کرد.

پیامبر گرامی یکی از یاران خود را به نام «ناجیه» خواست و تیری از ترک خود بیرون کشید وبه او داد و فرمود: با این دلو و تیر خود را به قعر چاه برسان ، و آب را به وسیله این تیر، پیگیری کن، او دستور پیامبر را عملی نمود، آب چاه

۱- [۱] سیره حلبی:۳/۲۰.

۲- [۲] مُطِرْنا بِرَحْمَهِ اللّهِ وَفَضْلِهِ.

۳- [۳] مطرنا بالشعری، سیره حلبی:۳/۲۹.

۴- [۴] نجم/۴۹.

رو به افزایش نهاد و تا لب چاه رسید و همگی از آب چاه بهره مند گشتند، یک چنین کرامت در سخت ترین لحظات، مایه روشنی چشم مسلمانان گردید، حتی گروهی از کوردلان نفاق مانند «عبداللّه بن ابی» که در کنار چاه بودند ، این کرامت را با دیدگان خود مشاهده کردند اوس بن خولی، رو به عبداللّه کرد وگفت: آیا وقت آن نشده است که بیدار و بینا شوی، آیا کرامتی بالاتر از این هم می شود؟!(۱)

فرار از بیعت

در روزهای «حصر» که نمایندگان پیامبر و قریش در رفتوآمد بودند تا شاید مشکل را از طریق مذاکره حل کنند ناگهان گزارش رسید که قریش نماینده پیامبر راکشته اند، پیامبر فرمود: در صورتی که درستی گزارش ثابت شود از این جا نمی روم مگر این که با قریش نبرد کنم، در این موقع پیامبر از فرصت استفاده کرد، در زیر سایه درختی به نام «سمره» نشست و از یاران خود بیعت گرفت، تا جان بر لب دارند در برابر دشمن بایستند و این بیعت در کتابهای تاریخ به نام «بیعت رضوان» معروف است.

خداوند در سوره «فتح آیه ۱۸» پیرامون این بیعت چنین می فرماید: خداوند از مؤمنان آنگاه که زیر درخت با تو پیمان بستند خشنود شد و از آنچه در دل دارند (وفا و خلوص) آگاه گردید آرامش روحی به آنان فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی را به آنان نوید داد.

با این که مسلمانان در مراسم بیعت بر یکدیگر سبقت می گرفتند «سلمه

۱- [۱] سیره حلبی:۳/۱۳_ ۱۴.

بـن اکـوع» می گویـد: دیـدم برخی از منافقـان ماننـد «جـد بـن قیس» خـود را پشت شـترش پنهـان کرد و ازمیـدان بیعت دوری جست.(۱)

نقش منافق در خیبر

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)در ماه محرم سال هشتم هجری رهسپار سرزمین خیبر گردید و تصمیم گرفت با هزار و ششصد سرباز که دویست سواره نظام در میان آنها بود دژهای خیبر را محاصره کند و آخرین لانه فساد و جاسوسی و تحریک را برچیند.

شیوه پیامبر در نبرد با دشـمنان این بود که پیوسـته از روش اسـتتار بهره می گرفت تا کسی از مقصد او آگاه نشود از این جهت او راه شـمال را به گونه ای در پیش گرفت که افراد تصور کردنـد که پیامبر تصـمیم دارد قبیله «غطفان» را که با یهودان خیبر و قریش در جنگ احزاب شـرکت داشـتند، سـرکوب سازد وقتی به سـرزمین «رجیع» که میان «خیبر» و «غطفان» قرار دارد رسـید، محور ستون را به سوی خیبر قرار داد تا دشمن خیبری را غافلگیر کند و در ضمن رابطه این دو را از هم قطع نماید.

ولی بـا این همه اسـتتار، رئیس حزب نفاق در سایه عوامل ناشـناخته خود، از تصـمیم پیامبر آگاه شـد و خیبری ها را از حرکت سربازان اسـلام آگاه ساخت، او به خیبریان پیام داده بود: محمد به سوی شـما حرکت می کند اسـلحه را برگیرید اموال خود را در دژی قرار دهیـد و برای نبرد با او از دژ بیرون آییدو از او نترسـید تعداد سـربازان او کم است و شـمار رزمندگان شـما زیاد است.

اتفاقاً شیوه دفاع خیبریان از خود به همین نحوی بود که از رئیس حزب

۱- [۱] تاریخ الخمیس:۲/۲۰.

نفـاق الهام گرفته بودنـد، چیزی که هست، یهودان خیبر هر روز از دژها بیرون می آمدنـد، و به تمرین می پرداختنـد ولی چون ستون سپاه اسـلام دیرتر از موعـد مقرر به سـرزمین خیبر رسـید آنان تصور کردند که پیامبر، از مقابله با خیبریان منصـرف شده است، و ـ لـذا ـ وقتی پیـامبر خیبر را محاصـره کرد و کلیه خطوط ارتبـاطی آنهـا را قطع نمود آنان در خواب شـیرین فرو رفته بودنـد، و بامـداادن که درهای دژ را باز کردنـد، با نیروی اسـلام روبرو شـده و فوراً به داخل دژ پناه بردند و همگی می گفتند: محمد آمد، محمد آمد.(۱)

با این فتوحات چشم گیر که نصـیب مسـلمانان گردیـد، حزب نفاق نغمه دیگری را ساز کرده و می گفتند که اگر قبایل عرب، در برابر محمـد سر تسـلیم فرود آورنـد، ولی محمد قادر به نبرد با دو امپراتور بزرگ جهان ، ایران و روم نیست و در این موقع آیه یاد شده در زیر فرود آمد:

(قُلِ اللّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُوَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْء قَدیرٌ).(۲)

«بگو خـدایا مالـک ملک تویی، حکومت را به هر کس که بخواهی می دهی و از هر کس که بخواهی می سـتانی، هر کس را بخواهی عزیز، و هر کس را بخواهی ذلیل می گردانی، خیر در دست تو است، و تو بر هر چیز توانایی».

بزرگترین خیانت «حزب نفاق» در جنگ «تبوک» بود که نقشه قتل پیامبر را کشـیدند. و در برابر «مسجد قبا» ، مسجد «ضرار» را ساختند و تفصیل این دو خیانت در بحث آینده خواهد آمد.

۱- [۱] تاریخ الخمیس:۲/۴۳.

۲- [۲] آل عمران/۲۶.

۹- غزوه تبوک یا آخرین تحرک منافقان در عصر رسالت

آیات موضوع

۱.(یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ما لَکُمْ إِذا قیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فی سَبیلِ اللّهِ اثّاقَلْتُمْ إِلَی الأَرْضِ أَرَضیتُمْ بِالْحَیاهِ الدُّنْیا مِنَ الآخِرَهِ فَما مَتاعُ الحَیاهِ الدُّنْیا فِی الآخِرَهِ إِلاّ قَلِیلٌ) (توبه/۳۸)

۲.(وَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لی وَلا تَفْتِنّی أَلا فِی الفِتْنَهِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَهٌ بِالْکافِرینَ)(توبه/۴۹)

۳.(لَوْ کانَ عَرَضاً قَریباً وَسَفَراً قاصِداً لاتَّبَعُوکَ وَلکِنْ بَعُدَتْ عَلَیْهِمُ الشُّقَّهُ وَسَیَحْلِفُونَ بِاللّهِ لَوِ اسْتَطَعْنا لَخَرَجْنا مَعَکُمْ یُهْلِکُونَ أَنْفُسَهُمْ وَاللّهُ یَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ) (توبه/۴۲)

۴.(...وَقالُوا لا تَنْفِرُوا فِی الحَرِّ قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّحَرّاً لَوْ کانُوا یَفْقَهُونَ) (توبه/۸۱)

ص : ۱۲۵

۵.(وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّما كُنّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَ بِاللّهِ و آياتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ)(توبه/۶۵)

ترجمه آیات

۱.«ای افراد با ایمان چرا وقتی به شما گفته می شود که در راه خدا کوچ کنید، به زمین سنگینی می کنید، آیا به زندگی دنیا در مقابل زندگی آخرت راضی شده اید، کالای دنیا (در مقابل نعمت های سرای دیگر) بسیار ناچیز است».

۲.«برخی از آنان می گویند، اذن بده ما در مدینه بمانیم، و ما را در بوته فتنه و آزمایش قرار مده، آگاه باشید آنها (هم اکنون) در گناه سقوط کره اند، و دوزخ بر کافران احاطه دارد».

۳.«اگر غنایمی نزدیک و سفری سهل و آسان بود از تو پیروی می کردند ولی اکنون راه دور و پر مشقت است و به خدا سوگند یاد می کنند که اگر می توانستیم با شما بیرون می آمدیم، خود را نابود می کنند و خدا می داند که آنان دروغ می گویند».

۴.«گفتند: در هوای گرم کوچ نکنید، بگو آتش جهنم، گرم تر و داغ تر است اگر بفهمید».

۵.«اگر از آنان بپرسی که این کارهای خلاف چیست می گویند ما بازی و شوخی می کردیم، بگو آیا خدا و آیات او و پیامبرش را مسخره می کنید».

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

در نیمه سال نهم هجرت از طریق کاروانهای بازرگانی، گزارشی به شرح یاد شده در زیر به مدینه رسید: قیصر روم به کمک فرمانروایان دست نشانده خود در «شام» و کرانه های آن، در صدد تسخیر مدینه و براندازی حکومت

نوبنیاد وجوان اسلامی است.

رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)در ماه رجب همان سال تصمیم گرفت با سپاه گران رهسپار کرانه های شام گردد و پیش از آن که دشمن به داخل محیط اسلامی هجوم بیاورد او را غافلگیر کرده و فتنه را در نطفه خفه کند، از این جهت، از قبایل اطراف که گرایش استوار به اسلام داشتند کمک گرفت و به فرماندار «مکه»، «عُتّاب بن اسید» اطلاع داد که گروهی را برای شرکت در این نبرد، گسیل دارد، سرانجام رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)با سی هزار نفر، مدینه را به عزم «تبوک» ترک گفت و در آن روز قیادت و رهبری یک چنین سپاه در چنین سرزمین، بسیار اعجاب انگیز بود پیامبر در این سفر، هر چند با دشمن روبرو نشد زیرا، دشمن از حرکت سپاه اسلام آگاه شده، و از مقابله با لشگر فداکار و ایثارگر، خودداری کرد وبه نحوی متفرق شد ووانمود کرد که اصلاً، نقشه ای در کار نبوده است ولی پیامبر با لشگرکشی در آن فصل گرم و هدایت سپاه سی هزار نفری تا کرانه های شام و بستن پیمان با سران قبایل مرزنشین، زهر چشمی از دشمن گرفت تا آنجا که تا پیامبر زنده بود، دشمن اندیشه حمله را در مغز نپروراند وپس از درگذشت پیامبر، نخستین نقطه ای که فتح شد، سرزمین شام بود.

هدف در این بحث تشریح انگیزه ها و نتایج این نبرد نیست، نظر ما در این بحث، بیان تحریکات زیان بخشی است که منافقان در این جنگ بیش از هر موقع از خود نشان دادند و آیات زیادی در مورد آنان نازل گردید و بیشتر آیات سوره «برائت» که آخرین سوره ای است که بر پیامبر نازل شده است مربوط به آنها است، وبه خاطر این که این گروه به وسیله آیات این سوره رسوا شدند آن را سوره «فاضحه» و یا «مخزیه» می نامند، تو گویی آیات این سوره، حزب نفاق را رسوا کرد، و آنان را در انظار خوار و ذلیل ساخت.

اینک ما در این بخش به خیانت های آنان اشاره می کنیم:

۱. ما را در دل فتنه قرار مده

رسول خدا در این نبرد از اصل «استتار» و «پنهان کردن هدف» استفاده نکرد، زیرا فاصله مدینه تا «تبوک » طولانی بود، و باید سربازان اسلام با توجه به دوری راه، زاد و راحله خاصی تهیه کنند، ومسلمانان با توجه به اهمیت موضوع، کمک نمایند، و هزینه ارتش اسلام در آن روز از طریق اعانات و کمک های بی دریغ مردم مسلمان، تأمین می گشت، از این جهت رسول گرامی مسیر و هدف را کاملاً ـ مشخص نمود در این موقع تعلل و سنگینی، در گروهی از افراد با ایمان تا چه رسد به افرا دمنافق، بروز کرد وخدا به وسیله آیه یاد شده در زیر آنان را توبیخ کرده و فرمود:

(یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ما لَکُمْ إِذا قیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فی سَبیلِ اللّهِ اثّاقَلْتُمْ إِلَی الأَرْضِ أَرَضیتُمْ بِالْحَیاهِ الدُّنْیا مِنَ الآخِرَهِ فَما مَتاعُ الحَیاهِ الدُّنْیا فِی الآخِرَهِ إِلاّ قَلیلٌ).(۱)

«ای افراد با ایمان چرا وقتی به شما گفته می شود که در راه خدا کوچ کنید، به زمین سنگینی می کنید، آیا به زندگی دنیا در مقابل زندگی آخرت راضی شده اید، کالای دنیا (در مقابل نعمت های سرای دیگر) بسیار ناچیز است».

این آیه در قلوب افراد با ایمان، آتش شوق بر جهاد را برافروخت و کمک های مالی سرازیر بیت المال گردید و افراد دسته دسته به لشگرگاه مدینه به نام «جرف» سرازیر شدند دراین میان پیامبر به یکی از سران «نفاق» به نام «جد

۱- [۱] توبه/۳۸.

بن قیس» گفت آیا تو در نبرد با رومیان شرکت می کنی؟ او در پاسخ گفت: پیامبر خدا اذن بده من در مدینه بمانم و مرا به «فتنه» نیفکن همه می دانند که من به زن علاقه خاصی دارم از آن می ترسم که زنان رومیان را ببینم و استقامت نورزم».

در این موقع آیه یاد شده در زیر فرود آمد:(۱)

(وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لی وَلا تَفْتِنّی أَلا فِی الفِتْنَهِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحيطَهٌ بِالْكافِرينَ) .(۲)

«برخی از آنان می گویند، اذن بده ما در مدینه بمانیم، و ما را در بوته فتنه و آزمایش قرار مده، بگو (بر اثر تخلف از رسول خدا)، در فتنه و آزمایش بزرگ تری قرار گرفته ای، و دوزخ بر کافران احاطه دارد».

«جد بن قیس» خود را به امور «جنسی» متهم می سازد در حالی که از نظر سن در سطح بالا بود و انسان در این سن رغبت شدیدی به امور جنسی پیدا نمی کند، گذشته از این در زندگی او، ماجرای جنسی وجود ندارد.

ولی او به خاطر نفاق و تمرد از دستور خدا، حاضر شده که حیثیت خود را لکه دار سازد و زیر بار تکلیف الهی نرود، و این یکی از نشانه های نفاق است.

وقتی او این سخن را به پیامبر گفت فرزند وی که از نیت او آگاه بود رو به وی کرد و گفت: محرک شما از عدم شرکت و عذرتراشی جز نفاق چیز دیگری نیست و خدا نفاق تو را به وسیله قرآن فاش خواهد ساخت او از گفتار پسر

۱- [۱] سیره ابن هشام:۲/۵۱۶.

۲- [۲] توبه/۴۹.

عصبانی شد و با کفش بر چهره او کوبید وقتی آیه یاد شده فرود آمد، پسر رو به پدر کرد و گفت: نگفتم خدا تو را به وسیله آیه رسوا خواهد کرد، او باز متنبه نشد، و نهیبی بر پسر زد و گفت : وضع تو بر من، مشکل تر از «محمد» شده است.

۲. جهاد در فصل گرما توان فرسا است

در حالی که پیامبر با آیات جهاد، مسلمانان را بر شرکت در جنگ دعوت می کرد و گروهی نیز، ندای او را از طریق بذل مال و جان پاسخ می گفتند، ولی اعضای حزب نفاق در فکر عذرتراشی بودند تا در مدینه بمانند و در حقیقت، گروهی از آنان به خاطر دوری راه، از شرکت در این جهاد باز ماندند و اگر راه نزدیک، ومقصد چندان دور نبود(به خاطر غنایم جنگی هم بود که غالباً سربازان اسلام از آن بی نصیب نبودند) شرکت می کردند و قرآن این حقیقت را یادآور می شود و می فرماید:

(لَوْ كانَ عَرَضاً قَرِيباً وَسَفَراً قاصِداً لاتَّبَعُوكَ وَلكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ وَسَيَحْلِفُونَ بِاللّهِ لَوِ اسْتَطَعْنا لَخَرَجْنا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ وَاللّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ) .(۱)

«اگر غنایمی نزدیک و سفری سهل و آسان بود از تو پیروی می کردند ولی اکنون راه دور و پر مشقت است و به خدا سوگند یاد می کنند که اگر می توانستیم با شما بیرون می آمدیم، خود را نابود می کنند و خدا می داند که آنان دروغ می گویند».

ولی در عین حال برخی گرمی هوا را بهانه کرده و افراد با ایمان را از

۱- [۱] توبه/۴۲.

شرکت باز می داشتند چنان که می فرماید:

(...وَقالُوا لا تَنْفِرُوا فِی الحَرِّ قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّحَرّاً لَوْ کانُوا یَفْقَهُونَ).(۱)

«گفتند: در هوای گرم کوچ نکنید، بگو آتش جهنم، گرم تر و داغ تر است اگر بفهمید».

۳. تشکیل کلوپ مخفی در خانه یهودی

تخلف اعضای حزب نفاق نتوانست تأثیر مهمی در اراده رزمندگان اسلام بگذارد، زیرا قشرهای زیادی از خود مدینه و اطراف آن برای مشارکت در جهاد در اردوگاه مدینه گرد آمده و می رفت که سپاه اسلام برای خود شکل و صورتی بگیرد در این موقع سران حزب نفاق در خانه یک فرد «یهودی» به نام «سویلم» دور هم گرد آمدند و گفتند چه کنیم که افراد را از شرکت باز داریم، سرانجام تصمیم گرفتند که با ایجاد رعب و ترس در میان سپاه اسلام و این که نبرد با رومیان بازی با دم شیر است و جنگ با آنان، مانند جنگ عرب با عرب نیست، آنان را از مشارکت باز دارند.

گزارشگران، رسول خدا را از اجتماع سران حزب نفاق در خانه یک فرد یهودی مطلع ساختند.

تعجب نخواهیم کرد وقتی بشنویم که اعضای حزب نفاق، محل صالح تری برای نقشه کشی جز خانه یهودی پیدا نکردند و این امر نشان می دهد که منافقان پیوسته با «یهودیان» در ارتباط و تماس بودند همچنان که امروز نیز، سران نفاق در کشورهای اسلامی با «صهیونیسم» در ارتباط و تماس می باشند.

۱- [۱] توبه/۸۱.

پیـامبر برای این که این نوع کارها بار دیگر تکرار نشود، «طلحه» را فرسـتاد تا خانه مزبور را که لانه فساد و نقطه نقشه کشـی بر ضـد اسـلام بود آتش بزنـد و از این طریق آنان را متفرق سازد، وقتی آنان گرم سـخن گفتن بودند، ناگهان خانه آتش گرفت، یکی از آنـان به نـام «ضـحاک بن خلیفه» از پشت خـانه، خود را نجـات داد و پـای او شـکست، بقیه نیز به نوعی از خـانه بیرون ریختند ومتفرق گشتند.(۱)

پیامبر عمار یاسر را فرستاد تا از آنان بپرسد که در آنجا چه می کردند وچه گفتند، و اگر انکار ورزیدند به آنان بگوید شـما چنین و چنـان می گفتیـد، وقتی پرده از راز آنان برافتاد، یک نفر از آنان به نام «ودیعه بن ثابت» حضور پیامبر رسـید وگفت ما در آن خانه، بازی و شوخی می کردیم.

قرآن در انتقاد از پوزش آنان چنین می فرماید:

(وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَیَقُولُنَّ إِنَّما کُنّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَ بِاللّهِ و آیاتِهِ وَرَسُولِهِ کُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ) .(۲)

«اگر از آنان بپرسی که این کارهای خلاف چیست می گویند ما بازی و شوخی می کردیم، بگو آیا خدا و آیات او و پیامبرش را مسخره می کنید».(۳)

۴. حزب نفاق و اعراب بادیه نشین

در حـالی که تبلیغـات در مـدینه کم اثر بود، ولی شـایعه سـازی و تبلیغات آنان در افراد بادیه نشـین کاملاً مؤثر بود، زیرا قبایل غریب مدینه ما نند «غفار»

۱- [۱] سیره ابن هشام:۲/۵۱۷.

۲- [۲] توبه/۶۵.

۳- [۳] درباره این آیه شأن نزول دیگری نیز نقل نشده است.

و «اشجع» و «اسلم» از نظر پایه ایمان در آن حدی نبودند که آیات و یا سخنان رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)در این گروه ایجاد حرکت کند، و تلخی سفر، و دشواری راه را در فصل گرما، تحمل نمایند از این جهت گروهی از بادیه نشینان، حضور پیامبر رسیدند و از شرکت پوزش طلبیدند، چنان که قرآن از آن حکایت می کند:

(وَجاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الأَعْرابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللّهَ وَ رَسُولَهُ سَيُصيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ أَليمٌ) .(۱)

«گروهی از بادیه نشینان پوزش طلبان از شرکت در جهاد نزد تو آمدند تا به آنان اذن داده شود، و دروغ گویان به خدا وپیامبر، تقاعد کردند، به زودی به کسانی از آنها که مخالفت کردند (و معذور نبودند)، عذاب دردناکی خواهد رسید»!.

۵. بازگشت سپاه نفاق به مدینه

شکی نیست که این نوع تحرکات شیطانی زیر سر رئیس حزب «نفاق» «عبداللّه بن ابی» بود، او محور نفاق و فرد الهام بخش و ترسیم گر خط حزب بود و کراراً به وسیله ایادی خود در میان یاران رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)مطلب زیر را منتشر کرده بود.

«محمد می خواهد با فرزندان زرد مو(رومیان) با کمی امکانات و هوای گرم و دوری راه بجنگد و این کار قماری بیش نیست من دارم می بینم یاران او به ریسمان اسارت کشیده شده و به مدینه بازگردانیده می شود.(۲)

با این که او از طریق نشر این فکر می کوشید که اراده ها را سست و عزمها

۱- [۱] توبه/۹۰.

۲- [۲] سیره ابن هشام:۲/۵۲۰ و ۵۳۱.

را نااستوار سازد، بالأخره وحی الهی و ایمان مردم کار خود را کرد، و مسلمانان آماده حرکت شدند، این بار «عبداللّه» همان نقش را ایفا کرد که در جنگ «احد» ایفا نمود، او بخش پایین از «ثنیه الوداع» را لشگرگاه خود قرار داد، و همفکران و هواداران و متأثران به فکر خود را زیر پرچم دعوت کرد و گروهی را زیر لوای خود در آورد.

شکی نیست که هدف او از گردآوری این افراد، شرکت در جهاد نبود بلکه نظر او این بود که به هنگام حرکت سپاه پیامبر، او با لشگر خود به مدینه باز گردد و از این طریق علاوه بر اشباع غریزه ریاست خواهی خود، تزلزلی در سپاه پیامبر پدید آورد و گروهی را به مدینه باز گرداند.

اتفاقاً او در لحظات حرکت سپاه اسلام، با اردوی خود راه مدینه را در پیش گرفت ولی نه تنها نتوانست خللی در اراده سربازان پدید آورد، بلکه ناخودآگاه به سپاه اسلام خدمت کرد، زیرا سپاه اعزامی تا حدی از اعضای حزب نفاق پاکسازی شد، و خاطر مسلمانان از شر آنان مأمون گردید.

قرآن در آیه یاد شده در زیر به این نکته اشاره کرده و می فرماید:

(لَوْ خَرَجُوا فیکُمْ ما زادُوکُمْ إِلّاخَبالاً وَلَأَوضَعُوا خِلالَکُمْ یَبْغُونَکُمُ الْفِتْنَه وَفیکُمْ سَمّاعُونَ لَهُمْ وَاللّهُ عَلیمٌ بِالظّالِمینَ).(۱)

«اگر همراه شما از مدینه بیرون می آمدند چیزی جز اضطراب و تردید پدید نمی آوردند و به بحث در میان شما به فتنه انگیزی می پرداختند و در میان شما افراد سست هستند که تأثیرپذیر می باشند و خداوند از ظالمان با خبر است».

آری تبلیغات وسیع و گسترده حزب نفاق توانست چهار نفر از افراد با

۱- [۱] توبه/۴۷.

ایمان را از شرکت باز بدارد جز این که یکی از آنها به نام «ابوخیثمه» پس از اندی به پیامبر پیوست، و تنهاسه نفر از آنان بر اثر ضعف ایمان و علاقه به گردآوری محصول در مدینه توقف کردند، و رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)پس از بازگشت از تبوک، هر سه نفر را به گونه ای تأدیب کرد. و از این طریق اندیشه تخلف را در دفاع از اسلام زدود و آیه (وَعَلَی الثَّلاثَهِ الَّذینَ خُلِّفُوا...)(۱) بیانگر وضع آنها است.(۲)

۶. شایعه سازی در مدینه

رسول گرامی با سپاه گران به سوی کرانه های شام حرکت کرد در حالی که محمد بن مسلمه را به عنوان فرماندار مدینه نصب کرد و علی (علیه السلام)را سرپرست خانواده خود قرار داد.

هدف حزب نفاق در غیاب مسلمانان، نشر اکاذیب وجعل دروغ و ایذاء، و آسیب رسانی به گروهی بود که روی اعذار شرعی در مدینه باقی مانده بودند پیامبر به خاطر یک چنین مصالح، علی (علیه السلام)را در مدینه جانشین خود قرار داد و به سوی شام حرکت کرد، حزب نفاق احساس نمود که با وجود علی بن ابی طالب (علیه السلام)این کار عملی نیست و در برابر یک چنین جوان شجاع، نمی توان دست از پا خطا کرد، فوراً دست به شایعه سازی زد تا به گونه ای علی (علیه السلام)را از مدینه خارج کند، و به پیامبر بپیوندد و سرانجام فضای مدینه برای حزب نفاق از هر نوع مزاحم خالی باشد.

ناگهان درمدینه منتشر شد که روابط علی با پیامبر به تیرگی گراییده از این

۱- [۱] توبه/۱۱۸.

۲- [۲] سیره ابن هشام:۲/۵۲۰ وغیره.

جهت این بار پیامبر علی را همراه خود به جهاد نبرده است.

انتشار این خبر در محیط مـدینه سبب شـد که علی (علیه السـلام)سـلاح خود را بردارد و به رسول گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم)که در سه میلی مـدینه بود بپیونـدد، وجریـان را به سـمع رسول خـدا برسانـد، پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)شایعه را تکذیب کرد و جمله ای گفت که مضـمون آن این است که «من تو را جانشین خود قرار دادم زیرا در پشت سر خود افرادی را ترک کردم که از شـر آنهـا به اهـل بیت خود مطمئن نیسـتم، برگرد وجانشـین من در میـان اهـل من و اهـل بیت خود باش، آیا راضی نمی شوی که منزلت تو نسبت به من، منزلت هارون نسبت به موسی باشد، جز این که پس از من پیامبری نیست.(۱)

از این جهت علی (علیه السلام)، به مدینه آمد و در مدینه باقی ماند تا پیامبر از سفر خود بازگشت.

۷. تحریف حقایق در نیمه راه

بازگشت عبداللّه بن ابی از کنار اردوگاه پیامبر به مدینه، هر چند به تصفیه سپاه اسلام از عناصر نفاق، کمک مؤثری نمود، ولی در عین حـال نفـاق در تـار و پود جامعه اسـلامی آن روز نفوذ کرده، و پاکسازی منافقان به این زودی امکان پـذیر نبود از این جهت اعضای موجود در ارتش اسلام به صورت نامرئی دست به تحریف حقایق زده و حادثه ها آفریدند.

در نیمه راه، آب هـای ذخیره سپاه اسـلام پایـان پـذیرفت و عطش بر افراد غلبه کرد تـا آنجا که گاهی برای رفع آن، از کشـتن شتران و بهره گیری از آبهای ذخیره در شکم آنها بهره می گرفتند، سربازان اسلام به حضور پیامبر رسیدند و

۱- [۱] صحیح بخاری:۳/۵۸.

درخواست کردنـد که پیامبر خدا دعا کند تا خدا باران بفرسـتد، پیامبر آب طلبید و وضو گرفت و برخاست نماز گزارد، چیزی نگذشت که باد وزید ابری گرد آمد، و باران سیل آسا فرو ریخت و آب همه بیابان را فرا گرفت.

اعضـای حزب نفـاق بـا دیـدن چنین کرامـتی، پرده از دل برنداشـته و به رسم عرب جـاهلی نزول آن را به کواکب و سـتارگان نسبت دادند.

۸. تکذیب نبوت پیامبر

در نیمه راه شتر رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)گم شد، یاران پیامبر به جستجوی آن پرداختند، در این میان منافق و یا منافقان برای تکذیب نبوت او، گم شدن شتر را بهانه کردند و گفتند: محمد خود را پیامبر می داند و به امر خدا شما را از یک رشته مطالب پوشیده آگاه می سازد در حالی که جای شتر خود را نمی داند.

وقتی خبر به پیامبر رسـید، فرمود: به خـدا سوگنـد من جز آنچه خـدا به من آموخته است، چیزی را نمی دانم خدایم به من خبر داد که شتر من در فلان دره است و زمام او به درختی پیچیده و مانع از حرکت او شده است برخیزید بروید و آن را بیاورید.

۹. نقشه ترور پیامبر در نیمه راه

اعضای حزب نفاق که در این نبرد شـرکت کرده بودند از پانزده نفر تجاوز نمی کردند ولی در عین حال سـموم خود را ریخته و در تحریف حقایق و تضعیف روحیه ها کوشا بودند، وقتی از کارهای خود موقع رفتن به تبوک نتیجه نگرفتند تصمیم گرفتند که پیامبر را در موقع بازگشت ترور کننـد و آن موقعی بود که پیامبر در نیمه شب تصـمیم گرفت که وادی «مشـفق» را از طریق گردنه

بپیماید و اعضای حزب نفاق تصمیم گرفتند که شتر او را رم دهند تا او را از بالای گردنه به دره پرتاب کنند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)در تاریکی شب به دامنه گردنه رسید شخصی از جانب پیامبر ندا در داد که او طول این «وادی» را از طریق گردنه می پیماید و دیگران مسیر خود را از خود «وادی» قرار دهند و کسی از این گردنه بالا نیاید مسلمانان همگی راه صحرا را در پیش گرفتند و پیامبر راه گردنه را در پیش گرفت.

پیامبر به عمار دستور داد که زمام شتر را به دست بگیرد و آن را بکشد، «حذیفه» را مأمور کرد که آن را از پشت براند، حرکت پیامبر از عقبه، اعضای حزب نفاق را بر آن داشت که به نقشه خود جامه عمل بپوشانند لذا فوراً با صورت های پوشیده راه «عقبه» را در پیش گرفتند، پیامبر «حس حس» آنان را شنید فوراً به حذیفه فرمود: آنها را ازحرکت بازدار، حتی به این هم اکتفا نکرد با چوب دستی که در دست داشت بر صورت شتران آنان زد و گفت: باز گردید ای دشمنان پیامبر.

اعضای حزب نفاق فهمیدند که دست آنها رو شده وپیامبر از نیت سوء آنها آگاه گشته، فوراً از گردنه پایین آمدند و خود را در میان مردم مخفی کردند.

پیامبر رو به حذیفه کرد و فرمود: آنها را شناختی و از هدف آنها آگاه شدی؟

حذیفه گفت: تاریکی شب و پوشیدگی صورت آنها مانع از شناخت من شد، آنگاه پیامبر آنها را معرفی کرد و پرده از نیت سوء آنان برداشت و فرمود: آنان تصمیم گرفته بودند که شترم را رم دهند تا مرا به میان دره پرتاب کنند ولی خدایم مرا از نقشه های آنان آگاه ساخت و من آنان را به تو معرفی می کنم ولی تو

اسامی آنان را مکتوم بدار.

بامدادان «اسید بن حضیر» حضور پیامبر رسید و گفت: حرکت در دل صحرا، به مراتب آسانتر از پیمودن «عقبه» بود، شما چرا آن مسیر را برگزیدی، پیامبر سرگذشت شب گذشته را یادآور شد، و او درخواست کرد که پیامبر آنان را معرفی کند تا همگان به وسیله افراد قبیله خود اعدام گردند.

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: این کار مصلحت نیست و من دوست ندارم که مردم بگویند: وقتی محمد قدرت پیدا کرد یاران خود را کشت، «اسید» یادآور شد گفت: آنان یاران تو نیستند.

پیامبر فرمود: در ظاهر به شهادتین اعتراف دارند.(۱)

مسأله در این جا به پایان رسید آنگاه پیامبر در یک جلسه خصوصی آنان را خواست و اطلاع خود را از نقشه آنها یادآور شد آنان همگی سوگند یاد کردند که چنین چیزی نبود، و چنین تصمیمی نداشتند.

در این موقع آیات یاد شده در باره آنان نازل گردید:

(یَحْلِفُونَ بِاللّهِ ما قالُوا وَلَقَدْ قالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِوَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَهَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا...).(۲)

«به خدا سوگند می خورند که سخنان زننده نگفته اند در حالی که سخنان کفر آمیز گفته اند و پس از اسلام کافر شدند و به کار بدی که تصمیم گرفته بودند نرسیدند».

۱- [۱] مجمع البیان:۳/۴۶ ذیل تفسیر آیه (ولئن سألتهم...) تاریخ بغداد:۱/۱۶۱; اسد الغابه:۱/۳۹۱; الاستیعاب:۱/۲۷۷.

۲- [۲] توبه/۷۴.

۱۰. پوزش پس از نشر اراجیف

اعضای حزب نفاق که جز پانزده نفر از آنان همگی در مدینه مانده بودند در غیاب سپاه اسلام، به نشر اکاذیب پرداخته و شایع کرده بودند که «محمد» و یاران او در این نبرد کشته و عده ای نیز در بند اسارت درآمده اند.

آنـان سـرگرم چنین کار ی بودنـد که طلایه داران سـپاه اسـلام وارد شـهر مـدینه شدنـد و عملاً بر تمام این اراجیف قلم بطلان کشیدند.

و در این مورد آیه های یاد شده در زیر نازل گردید:

(یَعْتَـذِرُونَ إِلَیْکُمْ إِذا رَجَعْتُمْ إِلَیْهِمْ قُـلْ لا تَعْتَـذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکُمْ قَـدْنَبَّأَنَا اللّهُ مِنْ أَخْبارِکُمْ وَسَـیَرَی اللّهُ عَمَلَکُمْ وَرَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلی عالِمِ الْغَیْبِ وَالشَّهادَهِ فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) .(۱)

«هنگامی که به سوی متخلفان از جهاد باز می گردیـد، از شـما عـذرخواهی می کنند، بگو عذرخواهی مکنید ما هرگز به شـما ایمان نخواهیم آورد، خدا ما را از کارهای شـما آگاه ساخته است و به زودی خدا و پیامبر او اعمال شـما را می بینند، سـپس به سوی کسی می روید که از پنهان و آشکار آگاه است و شما را از آنچه که انجام می دهید آگاه می سازد».

(سَیَحْلِفُونَ بِاللّهِ لَکُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَیْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَأْویهُمْ جَهَنَّمُ جَزاءً بِما کانُوا یَکْسِبُونَ).(۲)

«وقتی به سوی آنان باز می گردید، برای شـما سوگند یاد می کنند که از آنان صرف نظر نمایید، شما نیز از آنها اعراض کنید، آنان پلیدند و جایگاه آنها دوزخ است که سزای کارهایی است که انجام می دهند».

۱- [۱] توبه/۹۴.

۲- [۲] توبه/۹۵.

(یَحْلِفُونَ لَکَمْ لِتَرْضَوا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللّهَ لا یَرْضی عَنِالْقَومِ الْفاسِقینَ) .(۱)

«برای شما سوگند یاد می کنند که از آنها راضی شوید، خداوند از گروه فاسق راضی نخواهد شد».

پس از ورود سپاه اسلام به مدینه و انتشار اخبار «غزوه» و دست آوردهای چشم گیر آن، جناح نفاق آنچنان سرافکنده شد و حیثیت آنها آنچنان آسیب دید که اعتبار و آبروی خود را از دست داد و دیگر نتوانست در صحنه ظاهر شود و یا تحرک و یا شورشی بیافریند و بالأخص که رئیس حزب نفاق دو ماه بعد درگذشت و شبکه حزب به حسب ظاهر از هم پاشیده شد و در ظاهر نام و نشانی از آنان باقی نماند، هر چند گروهی از آنان تا لحظه وفات پیامبر بر کفر خود باقی مانده و برخی نیز پس از رحلت پیامبر مصدر کار گردیدند.

۱- [۱] توبه/۹۶.

۱۰– مسجد ضرار یا لانه جاسوسی

آیات موضوع

۱.(وَالَّذِینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرَاراً وَكُفْراً وَتَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلاَّ الْحُسْنى وَاللّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ) (توبه/۱۰۷)

۲.(لا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ) (توبه/۱۰۸)

۳.(أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى تَقْوى مِنَ اللّهِ وَرِضْوان خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ على شَفا جُرُف هارفَانْهارَ بِهِ فى نارِ جَهَنَّمَ وَاللّهُ لا يَهْدِى الْقَومَ الظّالِمينَ) (توبه/۱۰۹)

۴.(لا يَزالُ بُنْيانُهُمُ الَّذِى بَنَوْا رِيبَةً فى قُلُوبِهِمْ إِلاّ أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ)(توبه/۱۱۰)

ص : ۱۴۲

ترجمه آیات

۱.«آنـان که مسـجد بنا کرده انـد، هـدف آنان ضـرر زدن به مسـلمانان و تقویت کفر و ایجاد تفرقه میان مسـلمانان و کمین گاه برای کسـی است که با خـدا و پیامبر از پیش مبارزه کرده وسوگنـد یاد می کنند که جز نیکی نظری نداشـتند، خدا گواهی می دهد که آنان دروغگویانند».

۲.«هرگز در آنجـا نمـاز مگزار، مسـجدی که از روز نخست بر تقوا و پرهیزگـاری بنـا شـده شایسـته تر است که در آنجـا نمـاز بگزاری، در آنجا مردانی است که می خواهند پاک شوند و خداوند پاکیزگان را دوست دارد».

۳.«آیا کسی که ساختمان خود را بر اساس پرهیز از خدا و خشنودی او بنا کند، بهتر است یا آن کس که ساختمان خود را کنار پرتگاه سستی بنانماید که ناگهان (خود با بناء) در آتش دوزخ فرو ریزد و خداوند گروه ستمگر را هدایت نمی کند».

۴.«این بنایی که آنها به پا داشـته اند به صورت وسـیله شک و تردید در دلهای آنان باقی می ماند مگر این که دلهای آنان پاره شود(بمیرند و از بین بروند) وخداوند حکیم و دانا است».

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

در سالی که پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم)از مکه به مـدینه مهاجرت کرد، پیش از ورود به مـدینه در سـرزمین «قبا» اقـامت گزیـد و در انتظـار ورود «علی» به سـر برد، در روزهـای اقامت خود در «قبا» که در دوازده کیلومتری «یثرب» قرار دارد، برای قبیله «بنی عمرو بن عوف» عموزادگان (بنی غنم بن عوف) مسـجدی بنا نمود و این مسجد، مرکز عبادت فرزندان «عوف» بود، و آنان به خاطر دوری از مدینه در همان جا به عبادت و انجام وظیفه دینی می پرداختند.

حزب نفاق این منطقه را به خاطر آرامی و دوری از مرکز، برای فعالیت های سری، منطقه امنی تشخیص داد، و از طرف دیگر، اعضای حزب، ازیکی از سران به نام «ابوعامر» که از خارج، حزب را رهبری می کرد، نامه ای دریافت کردند وی در آن نامه هواداران خود را برای ساختن محلی برای فعالیت های حزبی و سری در پوشش مسجد، دعوت کرده بود تا اعضا در آن منطقه گرد آیند و در آن جا به تبادل افکار و کسب اطلاعات و تجسس و احیاناً گردآوری سلاح بپردازند و در انتظار روزی باشندکه وی همراه فرمانروای روم، مدینه را تسخیر کند و به حکومت نوجوان اسلام خاتمه بخشد.

اعضای حزب که مقیم محله دور افتاده «قبا» بودند خواستند پیامبر را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند، از این جهت بدون کسب اجازه از مقام صاحب رسالت، یک چهار دیواری مسقفی را بنا کردند و برای این که بناء، جنبه رسمی به خود بگیرد و مورد اعتراض این و آن نشود، حضور پیامبر شرفیاب شدند و گفتند: نماز گزاردن در مسجد «قبا» در شب های بارانی برای بیماران و پیران با مشکلات، توأم و همراه است از این جهت ما برای این گروه مسجدی ساخته ایم و شایسته است با نمازگزاری شما افتتاح شود.

پیامبر درخواست آنان را رد نکرد و فرمود: من اکنون عازم سفر هستم و پس از بازگشت از سفر اگر خدا بخواهد این کار انجام می گیرد.

تاریخ، اسامی دوازده تن را می برد که پایه گذاران این لانه جاسوسی که به ظاهر مسجد بود، به شمار می رفتند و در میان آنان افرادی مانند «نبتل بن حارث» است که کار او خبرچینی وجاسوسی به نفع کافران نبود و یا افرادی مانند «ودیعه بن ثابت» بود که از سران نفاق به شمار می رفت و مسلمانان با

نفاق او آشنا بودند.

آنان برای رد گم کردن، جوان صالحی را به نام «مجمع بن حارثه» برای امامت دعوت کرده و با این طریق برمنویات باطل خود پوشش گذاردند، آنگاه برای این که مسجد «قبا» را در انظار کوچک کنند، شایع کردند که سرزمین آن، مربوط به زنی است که الاغ خود را در آنجا می بست و چنین سرزمینی برای اقامه نماز و پرستش خدا شایستگی ندارد.

سفر رسول گرامی به کرانه های شام مدت چهار ماه طول کشید بانیان مسجد، در تعمیر و تکمیل کارهای آنجا کوشیدند و با امامت آن جوان صالح توانستند توجه گروهی را به آن مسجد جلب کنند عده ای که در گذشته به مسجد «قبا» می رفتند به این مرکز جذب شدند و از این طریق تفرقه و دودستگی میان آنان پدید آمد.

رسول گرامی(صلی الله علیه وآله وسلم)از سفر تبوک بازگشت، سران نفاق به حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)رسیدند و درخواست کردند که برای تبرک هم باشد در آنجا نماز بگزارد، پیامبر لباس خود را پوشید و آماده حرکت بود که وحی الهی فرود آمد و پرده از کار زشت آنان برداشت و یادآور شد که این بناء برای اهدافی ساخته شده است که مهم آنها دو هدف یاد شده در زیر است:

۱. ایجاد تفرقه میان افراد با ایمان (وَتَفْرِیقاً بَیْنَ الْمُؤْمِنینَ) .

۲. جاسوسی برای ابوعامر مرد دشمن خدا(وَارْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْل) .

از این جهت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)گروهی را مأمور کرد که سقف آن را که با شاخه و برگ خرما پوشیده شده بود، آتش بزنند و سپس بنا را به وسیله بیل و کلنگ با خاک یکسان کردند.

ص : ۱۴۵

پیامبر به این نیز اکتفا نکرد و دستور داد که مردم آن منطقه زباله های خانه خود را در آن جا بریزند و به این طریق آنجا را بی اعتبار اعلام کرد.

ورود این حادثه در قرآن، به آن ابدیت بخشیده و به مسلمانان درس هایی را آموخته است، اینک با آیات وارد پیرامون این رویداد آشنا شویم:

آیات قرآن در این مورد چنین است:

(وَالَّذِینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَکُفْراً وَتَفْریقاً بَیْنَ الْمُؤْمِنینَ وَإِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَیَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلاَّ الْحُسْنی وَاللّهُ یَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ).(۱)

«آنان که مسجد بنا کرده اند، هدف آنان ضرر زدن به مسلمانان و تقویت کفر و ایجاد تفرقه میان مسلمانان و کمین گاه برای کسی است که با خدا و پیامبر از پیش مبارزه کرده وسوگند یاد می کنند که جز نیکی نظری نداشتند، خدا گواهی می دهد که آنان دروغگویانند».

(لا تَقُمْ فیهِ أَبَداً لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَی التَّقْوی مِنْ أَوَّلِ یَوْم أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فیهِ فیهِ رِجالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا وَاللّهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرینَ).(۲)

« هرگز در آنجا نماز مگزار، مسجدی که از روز نخست بر تقوا و پرهیزگاری بنا شده شایسته تر است که در آنجا نماز بگزاری، در آنجا مردانی است که می خواهند پاک شوند و خداوند پاکیزگان را دوست دارد».

(أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی تَقْوی مِنَ اللّهِ وَرِضْوان خَیْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ علی شَفا جُرُف هارفَانْهارَ بِهِ فی نارِ جَهَنَّمَ وَاللّهُ

۱- [۱] توبه/۱۰۷.

۲- [۲] توبه/۱۰۸.

لایَهْدِی الْقَومَ الظّالِمینَ).(۱)

«آیا کسی که ساختمان خود را بر اساس پرهیز از خدا و خشنودی او بنا کند، بهتر است یا آن کس که ساختمان خود را کنار پرتگاه سستی بنانماید که ناگهان (خود با بناء) در آتش دوزخ فرو ریزد و خداوند گروه ستمگر را هدایت نمی کند».

(لا یَزالُ بُنْیانُهُمُ الَّذِی بَنَوْا رِیبَهً فی قُلُوبِهِمْ إِلاّ أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ).(۲)

«این بنایی که آنها به پا داشته اند به صورت وسیله شک و تردید در دلهای آنان باقی می ماند مگر این که دلهای آنان پاره شود(بمیرند و از بین بروند) وخداوند حکیم و دانا است».

در کشوری که مذهب و آیین، در آن رواج داشته و از اهمیت خاصی برخوردار باشد، از خود مذهب بر ضد آن، بیش از هر عاملی می توان استفاده کرد، برای شکستن وحدت مسلمانان، و ایجاد تفرقه در میان آنان، بهترین وسیله، یک عمل مذهبی است به نام مسجد، تا دشمن از این طریق منویات فاسد، جامه عمل بپوشد.

آتش نفاق خاموش می گردد

در ماه ذی القعده الحرام سال نهم، رئیس حزب نفاق، عبداللّه بن ابی، درگذشت، از آنجا که پیامبر با گروه منافق بسان یک فرد مسلمان معامله می کرد و به کفر درونی آنها ترتیب اثر نمی داد در دوران بیماری «عبداللّه» از وی عیادت کرد،عبداللّه بن ابی به خاطر این که در جنگ «بدر» پیراهن خود را به عموی

۱- [۱] توبه/۱۰۹.

۲- [۲] توبه/۱۱۰.

پیـامبر عبـاس داده بود، از او درخواست کرد که وی پیراهن زیرین خود را به او بدهـد تـا اورا بـا آن کفن کننـد، پیامبر پیراهن رویی خود را برای او فرسـتاد ولی او نپـذیرفت و درخواست کرد که پیراهن زیرین که بـدن او را مس کرده بفرسـتد، پیامبر نیز پیراهن خود را فرستاد ولی یادآور شد که این کار به حال او مفید نخواهد بود.

خـانه عبـداللّه، لانـه جاسوسـی منافقـان بود و آنان پیوسـته به آنجا رفت و آمـد می کردنـد، و درخواست پیراهن به آن شـکل، دگرگونی خاصـی در برخی از هواداران نفاق ایجاد کرد، برخی از آنان، راه توبه را در پیش گرفتنـد و اسـلام آوردند و برخی دیگر بر همان حالت نفاق باقی ماندند.

چرا پیامبر، پیراهن خود را به عبداللّه داد؟

بخشـیدن پیراهن به عبـداللّه به خـاطر جبران حقی بود که وی بر پیـامبر پیـدا کرده بود زیرا در جنگ «بـدر» عموی پیامبر عباس اسـیر گردیـد، عباس مرد بلنـد قامتی بود و نیاز به لباس داشت و پیراهنی به اندازه او، جز پیراهن عبداللّه بن ابی که مانند او بلند قامت بود، پیـدا نشد. عبداللّه یکی از پیراهن های خود را به حضور پیامبر فرسـتاد که آن را به عباس بدهد و از این طریق حقی بر پیامبر پیدا کرد، به همین جهت پیامبر خواست به درخواست اوپاسخ مثبت بدهد.

گذشـته از این، ارسـال پیراهن، قلوب گروهی را متوجه اسـلام کرد و از این طریق توانست قلوب گروهی از خزرجیان منافق را که عبداللّه رئیس آنان بود، جلب نماید.

وانگهی او دارای فرزنـد صالح و به حق مصداق (یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ)بود. و رد درخواست پدر او، نوعی مایه سرشکسـتگی چنین فرد

ص : ۱۴۸

صالح بود که اخلاص خود را در موارد بی شماری ثابت کرده بود.

آیا پیامبر بر جنازه او نماز گزارد؟

شکی نیست که نماز گزاردن بر جنازه «منافق» به صریح آیه یاد شده در زیر، تحریم شده است چنان که می فرماید:

(وَلا تُصَلِّ عَلی أَحَد مِنْهُمْ...)(۱).(۲)

«بر جنازه احدی از آنان نماز مگزار».

در این جا دو نظر هست، برخی نزول آن را پس از وفات رئیس حزب نفاق می دانند و برخی دیگر پیش از آن، و چون تاریخ نزول آن برای ما روشن نیست، طبعاً نمی توان در این جا اظهار نظر قطعی نمود.

بروز نفاق در جامعه به شکل دیگر

با هلاک«عبداللّه» کمر حزب شکست، گروه کمی راه ندامت را در پیش گرفتند و گروهی بر همان حالت نفاق باقی ماندند امّا دیگر تحرک نداشتند و پس از درگذشت پیامبر، سروصدایی از آنان شنیده نشد، و همگی جذب در جامعه وحکومت شدند و این خود یک معضله تاریخی است زیرا نزول آیات زیاد پیرامون حزب نفاق در جامعه اسلامی حاکی از کثرت و فزونی وجدی بودن

۱- [۱] توبه/۸۴.

۲- [۲] برخی می گویند: پیامبر پس از نزول این آیه نیز بر جنازه منافقان نماز می گزارد، البته با چهار تکبیر و تکبیر پنجم را که متضمن دعا بر میت است در حق آنان انجام نمی داد. این گروه لفظ (ولا تُصَلِّ) را به معنی «دعا مکن» تفسیر می کنند نه به معنی «نماز مگزار» به طور مسلم یک چنین تصور بر خلاف ظاهر آیه است.

خطر «منافقان» می باشد.

و از طریق دیگر پس از وفات پیامبر، کوچک ترین مانور سیاسی از این گروه دیده نشد، آیا واقعاً همگی نابود و هلاک شدند و یا خط فکری آنان دگرگون گردید، ویا حکومت را متناسب با ایده و خواسته خود دیدند، قضاوت و داوری در این مورد به وقت دیگر موکول می گردد.

آری قاطعانه می توان گفت: نفاق در جامعه به شکل دیگر بروز کرد زیرا پس از فتوحات اسلامی، علمای یهود و راهبان مسیحیان، و دانشمندان دیگر مذاهب، لباس اسلام پوشیده و در قیافه افراد مسلمان مکتبهایی را پایه گذاری کردند وپنداره های یهودیان ومسیحیان وخرافات مجوس و مزدک در میان مسلمانان پخش گردید و از این طریق به فرقه گرایی وگروه بندی و پیدایش مکاتب کمک شایانی کردند و فاجعه هایی آفریدند و در این میان می توان از «کعب احبار» و «وهب بن منبه» در عصر خلفا و «مانوی های » عصر عباسی نام برد و بحث در این موضوع دامنه دار است و ما در این جا دامن سخن را کوتاه کرده و به این مقدار در تفسیر آیات مربوط به «حزب نفاق» اکتفاء میورزیم.

اکنون شایسته است که با صفات وخصوصیات آنان از طریق آیات قرآن آشنا شویم.

ص : ۱۵۰

۱۱- صفات منافقان در قرآن

آیات موضوع

۱.(مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوقَدَ ناراً فَلَمّا أَضاءَتْ ما حَولَهُ ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَکَهُمْ فی ظُلُماتٍ لا یُبْصِرُونَ) (بقره/۱۷)

۲.(أَوْ کَصَیِّبٍ مِنَ السَّماءِ فیهِ ظُلُماتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ یَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَالْمَوتِ وَاللّهُ مُحیطٌ بِالْکافِرینَ) (بقره/۱۹)

۳.(یَکادُ الْبَرْقُ یَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ کُلَّما أَضاءَلَهُمْ مَشَوْا فیهِ وَإِذا أَظْلَمَ عَلَیْهِمْ قامُوا وَلَوْ شاءَاللّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصارِهِمْ إِنَّاللّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ)(بقره/۲۰)

۴.(الَّذینَ یَتَرَبَّصُونَ بِکُمْ فَإِنْ کانَ لَکُمْ فَتْحٌ مِنَ اللّهِ قالُوا أَلَمْ نَکُنْ مَعَکُمْ وَإِنْ کانَ لِلْکافِرینَ نَصیبٌ قالُوا أَلَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَیْکُمْ وَنَمْنَعْکُمْ مِنَ الْمُؤْمنینَ فَاللّهُ یَحْکُمُ بَیْنَکُمْ یَوْمَ الْقیامَهِ وَلَنْ یَجْعَلَ اللّهُ لِلْکافِرینَ عَلَی الْمُؤْمنینَ سَبیلاً)(نساء/۱۴۱)

۵.(مُذَبْذَبینَ بَیْنَ ذلِکَ لا إِلی هؤلاءِ وَلا إِلی هؤلاءِ وَمَنْ یُضْلِلِ اللّهُ

ص : ۱۵۱

فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبيلاً) (نساء/۱۴۳)

۶.(وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ فَإِنْ أَصابَتْكُمْ مُصيبَةٌ قالَ قَدْ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهيداً)(نساء/۷۲)

۷.(وَلَئِنْ أَصابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللّهِ لَيَقُولَنَّ كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يا لَيْتَنی كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوزاً عَظيماً) (نساء/۷۳)

۸.(...وَإِذا قامُوا إِلَى الصَّلاةِ قامُوا كُسالی...) (نساء/۱۴۲)

۹.(وَيَحْلِفُونَ بِاللّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَما هُوَ مِنْكُمْ وَلكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ)(توبه/۵۶)

۱۰.(لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَاءً أَوْ مَغارات أَوْ مُدَّخَلاً لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ)(توبه/۵۷)

۱۱.(...وَلا يَأْتُونَ الصَّلاةَ إِلاّ وَهُمْ كُسالی...) (توبه/۵۴)

۱۲.(قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً لَنْ يُتَقَبَّلَ مِنْكُمْ إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَوْماً فاسِقينَ)(توبه/۵۳)

۱۳.(وَما مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقاتُهُمْ إِلاّ أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللّهِ وَرَسُولِهِ وَلا يَأْتُونَ الصَّلاةَ إِلاّ وَهُمْ كُسالی وَلا يُنْفِقُونَ إِلاّ وَهُمْ كارِهُونَ) (توبه/۵۴)

۱۴.(الَّذينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَوِّعينَ مِنَ الْمُؤْمِنينَ فی الصَّدَقاتِ وَالَّذينَ لا يَجِدُونَ إِلاّ جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذابٌ أَليمٌ)(توبه/۷۹)

۱۵.(وَمِنْهُمْ مَنْ یَلْمِزُکَ فِی الصَّدَقاتِ فَإِنْ أَعْطُوا مِنْها رَضُوا وَإِنْ لَمْیُعْطَوْا مِنْها إِذا هُمْ یَسْخَطُونَ)(توبه/۵۸)

۱۶.(وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا ما آتاهُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَقالُوا حَسْبُنَا اللّهُ سَیُؤْتِینَا اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنّا إِلَی اللّهِ راغِبُونَ)(توبه/۵۹)

۱۷.(ذلِکَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا فَطُبِعَ عَلی قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لایَفْقَهُون)(منافقون/۳)

ترجمه آیات

۱.«منافق، همان کسی است که (در بیابان تاریک) آتشی برافروخته، هنگامی آتش اطراف او را روشن ساخت، خداوند (طوفانی می فرستد) و آن را خاموش می کند و در تاریکی وحشتناکی که چشمان آنان چیزی را نمی بیند آنها را رها می سازد».

۲.«مثل منافقان، مانند رهگذرانی است که در شب تاریک توأم با رعد و برق وصاعقه، باران شدید بر سر آنان ببارد، آنان از ترس مرگ انگشتان خود را در گوش خود می گذارند تا صدای صاعقه را نشنوند خداوند بر کافران احاطه دارد».

۳.«روشنایی خیره کننده ای نزدیک است نور چشم آنان را برباید (خیره سازد) هر لحظه ای در صفحه بیابان برق می زند، (پیش پای خود را می بینند) و راه می روند و هر موقع خاموش می گردد توقف می کنند هرگاه خدا بخواهد گوش وچشم آنان را از بین می برد خداوند بر هر چیزی توانا است».

۴.«آنان که در انتظار به سر می برند، هرگاه پیروزی نصیب شما شد می گویند: آیا ما با شما نبودیم واگر برای کافران پیروزی دست داد، فوراً به آنان می گویند: آیا شما را به مبارزه و عدم تسلیم در برابر مؤمنان تحریک نکردیم(پس ما

سهمی داریم)، خداوند در روز رستاخیز در میان آنان حکم می کند، خداوند برای کافران راهی بر افراد با ایمان قرار نداده است».

۵.«حیرت زده و سرگردانند، نه به این گروه می پیوندند و نه به آن گروه آن کس را که خدا گمراه سازد برای او راه و چاره ای نیست».

۶.«در میان شما افراد دوچهره هستند که به سستی و کندی (محافظه کارانه) گام برمی دارند اگر مصیبتی به شما برسد می گویند خدا بر ما منت نهاد که با مسلمانان در معرکه نبرد نبودیم».

۷.«اگر غنیمتی به شما برسد درست مثل این که میان شما و آنان رابطه دوستی نبود (همدیگر را نمی شناختید) می گویند: ای کاش ما هم با آنان بودیم و به پیروزی بزرگ نایل می شدیم».

۸.«وقتی به نماز برمی خیزند، با کسالت برمی خیزند».

۹.«به خدا سوگند می خورند که آنها از شما هستند در حالی که از شما نیستند ولی آنان گروه خائفی هستند(وحشت دارند دروغ می گویند)».

۱۰.«اگر پناهگاه یا غارها ویا راهی در زمین پیدا کنند با سرعت و شتاب به سوی آن می روند».

۱۱.«نماز را به جا نمی آورند مگر در حالی که کسل هستند».

۱۲.«بگو انفاق کنید از روی میل یا اکراه از شما پذیرفته نمی شود، شماها گروه فاسق بودید».

۱۳.«چیزی مانع از پذیرفته شدن انفاق های آنان نشد جز این که آنان به خدا و رسول او کفر ورزیدند، ونماز به جا نمی آورند مگر با کسالت و انفاق نمی کنند مگر با کراهت».

۱۴.«کسانی که از افراد مطیع عیب جویی می کنند، و آنهایی را که جز به مقدار توانایی خود دسترسی ندارند، مسخره می کنند خدا نیز آنان را مسخره می نماید(کیفر استهزاء آنان را می دهد) و برای آنان است عذاب دردناک».

۱۵.«برخی از منافقان بر تو ایراد می گیرند اگر از غنایم و «صدقات» داده شوند

خشنود می شوند، و اگر محروم گردند ناگهان اظهار خشم می کنند».

۱۶.«اگر آنان به آنچه که خدا وپیامبر او داده راضی گردند و بگویند خدا ما را کافی است، خدا و پیامبر او از کرم خود به ما می بخشد، ما به سوی خدا متوجه هستیم(به نفع آنهاست)».

۱۷.«نخست ایمان آوردند، آنگاه کافر شدند، بر قلوب آنها مهر خورده و دیگر ایمان نمی آورند».

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

۱. سر گردانی و دلهره

۲. تذبذب وفرصت طلبی

۳. زندگی در دل ترس

با تاریخ تشکیل حزب «نفاق» در سرزمین «مدینه» و فعالیت های سری آنان تا روزی که رئیس حزب به نام «عبداللّه بن ابی» درگذشت، کاملاً آشنا شدیم و نیزیادآور شدیم که با مرگ «عبداللّه» قدرت حزب، به تحلیل رفت، و ستاره بخت آنان به افول گرایید، و پس از وفات پیامبر باقی مانده اعضا کاملًا رنگ عوض کردند و گروهی از آنان دارای مقام و منصب شدند و در حقیقت آن نوع نفاق رایج در عصر رسالت سپری گردید، و امّا نفاق به شکل دیگر در صفوف مسلمانان رخنه کرد که مایه پیدایش فرقه ها گردید.

آنچه لازم است این است که صفات و ویژگیهای منافقان که در قرآن وارد شده است به نوعی تشریح گردد تا از اصول کلی که قرآن در این مورد مطرح کرده در حیات معاصر خود بهره بگیریم.

ص : ۱۵۵

قرآن در تشریح ویژگیهای منافقان، دو مثل مطرح کرده، که بازگو کننده حالات روحی و روانی منافقان است، اینک ما هر دو مثل را یادآور شده ونکات هر دو را بازگو می کنیم:

شکی نیست که بیماری «نفاق» بدترین بیماری ها و کانون انواع پلیدی ها و ذمایم اخلاقی است، در میان آثار روانی نفاق، «حیرت» و «سرگردانی» بیش از صفات دیگر، چشم گیرتر است و پیوسته خود را از لابه لای افعال و حرکات آنها نشان می دهد زیرا از آنجا که منافق دورو و دوچهره است و پیوسته می خواهد کسی از درون او آگاه نگردد، به خاطر تضاد درون با برون پیوسته، «حیرت» و «سرگردانی» آنگاه «اضطراب» و «دلهره» سراسر زندگی او را فرا می گیرد و قرآن در دو مثل روی این دو صفت که دومی زاییده اولی است، تأکید می کند و می فرماید:

مثل نخست

(مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوقَدَ ناراً فَلَمّا أَضاءَتْ ما حَولَهُ ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَکَهُمْ فی ظُلُمات لا یُبْصِرُونَ) .(۱)

«منافق، همان کسی است که (در بیابان تاریک) آتشی برافروخته، هنگامی آتش اطراف او را روشن ساخت، خداوند (طوفانی می فرستد) و آن را خاموش می کند و در تاریکی وحشتناکی که چشمان آنان چیزی را نمی بیند آنها را رها می سازد».

فرض کنید: ظلمت و تاریکی شب، محیط زندگی کسی را در بیابانی که مملو از درنده وگزنده است فرا گیرد، و آن شخص برای دیدن اطراف خود،

۱- [۱] بقره/۱۷.

آتشـی را برافروزد تـا در پرتو آتش هر نوع آسـیب را از خود دفع کنـد، ناگهـان طوفـانی فرا رسـد، آتش او را خاموش و نابود کند، در این صورت چه حالتی برای این شخص رخ می دهد، جز حیرت و سرگردانی، جز اضطراب و دلهره.

وضع منافق درست وضع همین شـخص طوفان زده است زیرا همانطور که حیرت و سـرگردانی توأم با اضـطراب و دلهره، چنین فردی را فرا می گیرد وحتی پریشانی چنین شخصی بیش از اضطراب کسی است که از اوّل فاقد نور بوده و پیوسته در ظلمت به سر می برد، همچنین است وضع منافق، زیرا نور اسـلام و ایمان، نخست محیط زندگی منافقان را بر اثر پذیرش روشن کرد و به حکم (ذلک بانّهم آمنوا)ایمان آوردنـد ولی بر اثر در پیش گرفتن «نفاق» و دورویی وتبدیل ایمان به کفر، آن نور به خاموشـی گراییـده و مـایه خاموشـی آن گردیـد و همگان را در یک تاریکی سـر در گمی رها ساخت از این جهت وضع آن فرد طوفان زده با این افراد نفاق زده یکسان است.

در این تفسـیر: گرایش به اسـلام و ایمان به منزله آتشـی است که برافروخته شـده، و اختراع نفاق و دو چهرگی بعـدی، طوفانی است که آن را خاموش نموده و هرگز در دنیا وا خرت از این آتش سودی نمی برند.

و لذا قرآن درباره منافقان می فرماید:

(ذلِکَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا فَطُبِـعَ عَلی قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا یَفْقَهُون).(۱)

«نخست ایمان آوردند، آنگاه کافر شدند، بر قلوب آنها مهر خورده و دیگر ایمان نمی آورند».

۱- [۱] منافقون/۳.

تفسیر تشبیه به گونه ای دیگر:

می توان این تشبیه را به گونه ای دیگر در زندگی اهل نفاق پیاده کرد، و آن این که گرایش ظاهری آنان به اسلام وایمان، تا حدی محیط آنان را روشن ساخته بود، ولی آنگاه که پرده ها بالا رفت و درون آنان روشن گردید، آن نور اززندگی آنها نیز رخت بربست.

در این تفسیر، خود تظاهر به اسلام و ایمان به منزله نوری است که اطراف آنان را روشن ساخته و بروز نفاق و این که معلوم گشت که درون آنان با برون آنان متفاوت است بسان طوفانی است که خرمن زندگی آنان را به باد داده ونابود ساخته است.

حالا خواه آیه را به شیوه نخست تفسیر کنیم یا به شیوه دوم، زندگی اهل نفاق در محیط اسلامی (بسان زندگی یک اقلیت در ضمن یک اکثریت که می خواهد در ظاهر ابراز علاقه کند، و در درون مخالف آنان باشد) پیوسته با حیرت و سرگردانی و به اصطلاح (چه کنیم که با مشکلی روبرو نشویم) دست به گریبان است.

در هر حال انسان همیشه در سایه نفاق نمی تواند زندگی کند، از یک طرف، ضد اکثریت حاکم بر سرنوشت ها باشد، وپیوسته از مزایای اجتماعی بهره مند گردد، از طرف دیگر گردی بر دامن او ننشیند، و یا خاری بر پای او فرو نرود، بلکه سرانجام پرده از روی کار، کنار می رود، و حیثیت وآبروی انسان ریخته می شود وجان و مال او در کام خطر فرو می رود، از چراغ خیال که به نام نفاق برافروخته بود فقط کمی بهره می گیرد، و برای مدت کوتاهی نه برای همیشه.

ص : ۱۵۸

مثل دوم

(أَوْ كَصَيِّب مِنَ السَّماءِ فيهِ ظُلُماتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ يَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فى آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَالْمَوتِ وَاللّهُ مُحيطٌ بِالْكافِرينَ).(۱)

«مثل منافقان، مانند رهگذرانی است که در شب تاریک توأم با رعد و برق وصاعقه، باران شدید بر سر آنان ببارد، آنان از ترس مرگ انگشتان خود را در گوش خود می گذارند تا صدای صاعقه را نشنوند خداوند بر کافران احاطه دارد».

(يَكادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ كُلَّما أَضاءَلَهُمْ مَشَوْا فيهِ وَإِذا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قامُوا وَلَوْ شاءَاللّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصارِهِمْ إِنَّ اللّهَ عَلى كُلِّ شَيْء قَديرٌ).(۲)

«روشنایی خیره کننده ای نزدیک است نور چشم آنان را برباید (خیره سازد) هر لحظه ای در صفحه بیابان برق می زند،(پیش پای خود را می بینند) و راه می روند و هر موقع خاموش می گردد توقف می کنند هر گاه خدا بخواهد گوش وچشم آنان را از بین می برد خداوند بر هر چیزی توانا است».

در مثال نخست، منافقان به فردی تشبیه شده اند که در بیابانی توقف کرده و با افروختن آتش می خواهند اطراف خود را ببینند، در حالی که در این تشبیه آنان به رهگذرانی در بیابان تشبیه شده اند که با باران سیل آسا روبه رو شده اند و صدای غرش وحشت زا و مهیب «رعد» نزدیک است پرده های گوش آنان را پاره کند یا در آتش صاعقه بسوزاند.

برای رهایی از چنین مهلکه ای می خواهند، راهیِ پناهگاهی شوند، هر

۱- [۱] بقره/۱۹.

۲- [۲] بقره/۲۰.

موقع از کناره افق، برق پرنوری می جهد فوراً چند گام بر می دارند و هر موقع خاموش می شود، فوراً توقف کرده وحیران و سرگردان آمیخته با اضطراب و دلهره در خود فرو می روند.

از ترس غرش مهیب و وحشتزای «رعد» انگشت در گوش می نهند، تا پرده گوش آنان پاره نشود امّا از طرف دیگر نور برق آنچنان نیرومند است که نزدیک است که دید چشم آنان را برباید.

از طرف سوم، ترس از آتش صاعقه آنچنان آنان را حیران و سرگردان ومضطرب و پریشان ساخته که نمی دانند چه کنند.

این حال آن رهگذرانی است که در چنین شرایطی قرار گیرند، قرآن یادآور می شود که وضع منافقان درست همانند وضع چنین رهگذرانی است که در خطر تاریکی و سیل و رعد و برق و صاعقه قرار گرفته باشند.

حالا ـ این تشبیه چگونه در زندگی منافقان صادق است ومقصود ازتاریکی وباران و یا رعد و برق و صاعقه در زندگی آنان چیست؟ هم اکنون به تفسیر آن می پردازیم.

مفسران اسلامی در تفسیر و تبیین این مثل، دو راه را برگزیده اند، گاهی آن را به صورت «تشبیه های متعدد» تحلیل کرده اند و برای هر یک از آحاد و اجزا مثل «مشبهی» در جانب منافقان تعیین می کنند، و گاهی آن را از قبیل «تشبیه مرکب» می دانند که مجموع حالات منافقان شبیه حال یک چنین فرد گرفتار در باران است هر چند برای هر یک از اجزای مثل، «مشبهی» در ناحیه منافقان وجود نداشته باشد.

راه دوم صحیح تر و استوارتر به نظر می رسد، هدف تشبیه سرگردانی و

دلهره منافقـان به سـر گردانی یـک چنین فرد باران زده وگرفتار در ظلمت های باران و ابر و شب می باشـد در حالی که در راه نخست باید برای هر یک از آحاد مثل، برابری در ناحیه منافقان تعیین کنیم مثلاً بگوییم:

مقصود از«باران» آیین اسـلام است که بسان آب، مایه حیات قلوب است، وهدف از «ظلمات» افکار شـیطانی منافقان می باشـد که قلوب آنـان را فرا می گیرد همچنـان که مقصـود از «رعـد و برق» وعـده و وعیـدهای الهی، و مقصـود از «صواعق» واکنش اعمال آنها است و در هر حال این دو مثل از مثلهای بس زیبای قرآن است که حالات منافقان را ترسیم می کنند.

قرآن با ترسـیم دو مثل درباره منافقان که هم اکنون به تشـریح آنها پرداختیم، یادآور شد که حیرت و سر گردانی نتیجه مستقیم «نفـاق» است، و یـک اقلیت بـا پرده پوشـی بر عقایـد وکردارهـای خود، بخواهـد در ظاهر به نفع «اکثریت» شـعار بدهـد وچنین وانمود کنـد که از آنها است ولی درست در نقطه مقابل آنها باشـد، پیوسـته در وادی حیرت واین که «چه کنـد وچه نکند» که پرده از رازش برون نیفتد، به سر می برد و این تحیر و سرگردانی را تمثیل های یاد شده کاملاً مجسم ساخت.

این حالت برای خود یک رشـته پیامـدهایی دارد وحالات دیگری را با خود «یدک» می کند که قرآن در سوره های گوناگون و به مناسب های مختلف به بیان آنها پرداخته است اینک ما نیز به تشریح آنها می پردازیم.

۲. تذبذب و فرصت طلبی

رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)در یکی از سخنان گرانبهای خودمنافق را به بره ای تشبیه

می کند که در میان دو گوسفند به راه افتد، گاهی به این می پیوندد، و گاهی به آن، و به همین شکل پیش می رود.(۱)

درست منافقان عصر رسول خدا همین حالت را دارا بودند پیوسته در انتظار آن بودند که ببینند به جامعه اسلامی از خیر و شر چه می رسد، مثلاً ـ آنگاه که مسلمانان بر یهود و یا مشرکان پیروز می گشتند، فوراً ادعای عضویت در جامعه اسلامی می کردند و می گفتند با شما بودیم وسهم ما را از غنایم جنگی بپردازید، ولی آنگاه که شکستی بر مسلمانان وارد می شد، فوراً به آن گروه از یهود یا مشرکان که مثلاً می خواستند اسلام بیاورند، ولی تبلیغات منافقان جلو تمایلات آنها را گرفته بود، می گفتند ما به شما نگفتیم که دولت اسلام یک دولت مستعجل است و این گروه روز به روز به ضعف گراییده و از بین می روند و شما را از آوردن اسلام باز داشتیم، اکنون نشانه های ضعف و زوال آنها را دیدید.

قرآن این حقیقت را «تذبذب در زندگی» و یا فرصت طلبی می نامد در آیه یاد شده در زیر آن را بازگو می فرماید:

(الَّذِینَ یَتَرَبَّصُونَ بِکُمْ فَإِنْ کانَ لَکُمْ فَتْحٌ مِنَ اللّهِ قالُوا أَلَمْ نَکُنْ مَعَکُمْ وَإِنْ کانَ لِلْکافِرِینَ نَصِیبٌ قالُوا أَلَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَیْکُمْ وَنَمْنَعْکُمْ مِنَ الْمُؤْمِنینَ فَاللّهُ یَحْکُمُ بَیْنَکُمْ یَوْمَ الْقیامَهِ وَلَنْ یَجْعَلَ اللّهُ لِلْکافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنینَ سَبیلاً).(۲)

«آنان که در انتظار به سر می برند، هرگاه پیروزی نصیب شما شد می گویند: آیا ما

۱- [۱] مَثَلُ المُنافِقِ مَثَلُ الشّاهِ الْعابِرَه بَیْنَ الْغَنَمَیْنِ تَعْبُرُ الی هذِه مَرَّهً والی أُخْری مَرَّهً.(مسند احمد حنبل ج۲، ص ۳۲).

۲- [۲] نساء/۱۴۱.

با شما نبودیم واگر برای کافران پیروزی دست داد، فوراً به آنان می گویند: آیا بر شما هشدار ندادیم و شما را از آوردن اسلام باز نداشتیم، خداوند در روز رستاخیز در میان آنان حکم می کند، خداوند برای کافران راهی بر افراد با ایمان قرار نداده است».

(مُذَبْذَبینَ بَیْنَ ذلِکَ لا إِلی هؤُلاءِ وَلا إِلی هؤُلاءِ وَمَنْ یُضْلِلِ اللّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبیلًا) .(۱)

«حیرت زده و سرگردانند، نه به این گروه می پیوندند و نه به آن گروه آن کس را که خدا گمراه سازد برای او راه و چاره ای نیست».

این آیه تلویحاً می رساند که منافقان در میان مشرکان، عیون و جاسوسانی داشتند که هرگاه یکی از آنان تمایل به اسلام پیدا می کرد و می خواست به گروه مسلمانان بپیوندند، فوراً با او تماس می گرفتند و او را از ایمان و پیوستن به مسلمانان باز می داشتند و می گفتند بر آیین خود باشید مسلمانان دولتی بس مستعجل دارند و جمله (أَلَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَیْکُمْ وَنَمْنَعْکُمْ مِنَ الْمُؤْمِنینَ) بر این مطلب گواهی می دهد.

آیه دیگر این «تذبذب» را به گونه دیگری نیز شرح می دهد و یادآور می شود:

برخی با کندی و محافظه کارانه گام برمی دارند تا ببینند که چه حادثه ای رخ می دهد که فوراً از آن به سود خویش بهره برداری کنند اگر مصیبتی به شما رخ دهد شادمانند که با شما نبودند و از آسیب محفوظ ماندند و اگر پیروزی نصیب شما گردد حسرت می خورند که چرا با شما نبودند تا شریک مواهب

۱- [۱] نساء/۱۴۳.

جنگ و پیروزی گردند چنان که می فرماید:

(وَإِنّ مِنْکُمْ لَمَنْ لَیُبَطِّئَنَّ فَإِنْ أَصابَتْکُمْ مُصیبَهٌ قالَ قَدْ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَیَّ إِذْ لَمْ أَکُنْ مَعَهُمْ شَهیداً) .(۱)

«در میان شما افراد دوچهره هستند که به سستی و کندی (محافظه کارانه) گام برمی دارند اگر مصیبتی به شما برسد می گویند خدا بر ما منت نهاد که با مسلمانان در معرکه نبرد نبودیم».

(وَلَئِنْ أَصابَکُمْ فَضْلٌ مِنَ اللّهِ لَیَقُولَنَّ کَأَنْ لَمْ تَکُنْ بَیْنَکُمْ وَبَیْنَهُ مَوَدَّهٌ یا لَیْتَنی کُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوزاً عَظیماً) .(۲)

«اگر غنیمتی به شما برسد درست مثل این که میان شما و آنان رابطه دوستی نبود (همدیگر را نمی شناختید) می گویند: ای کاش ما هم با آنان بودیم و به پیروزی بزرگ نایل می شدیم».

خلاصه«تذبذب» آنان در طول زندگی به هر دو صورت جلوه می کرد گاهی به صورت طلبکاری از مؤمنان در حالت پیروزی و از کافران در صورت شکست، و گاهی به صورت خوشحالی در مصیبت، و حسرت بری در پیروزی.

۳. زندگی در دل ترس

زندگی منافق را ترس ووحشت فرا می گیرد و آنی از آن بیرون نمی رود و عامل ترس در منافقان صدر اسلام این بود که هر روز شاهد عظمت و گسترش اسلام بودند و می دیدند که ارتش اسلام پیروزمندانه در صحرای شبه جزیره پیش

۱- [۱] نساء/۷۲.

۲- [۲] نساء/۷۳.

می رود، و سطح جزیره را در سیطره خود در می آورد از این جهت می ترسیدند که پرده از راز آنان برافتد و جان فرزندان و ثروت آنها قربانی زندگی نفاق گرانه آنان گردد.

قرآن این حقیقت را چنین یادآور می شود:

(وَیَحْلِفُونَ بِاللّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْکُمْ وَما هُوَ مِنْکُمْ وَلکِنَّهُمْ قَوْمٌ یَفْرَقُونَ).(۱)

«به خدا سوگند می خورند که آنها از شما هستند در حالی که از شما نیستند ولی آنان گروه خائفی هستند(وحشت دارند دروغ می گویند)».

(لَوْ یَجِدُونَ مَلْجَاءً أَوْ مَغارات أَوْ مُدَّخَلاً لَوَلَّوْا إِلَیْهِ وَهُمْ یَجْمَحُونَ).(۲)

«اگر پناهگاه یا غارها ویا راهی در زمین پیدا کنند با سرعت و شتاب به سوی آن می روند».

قرآن در آیه دیگر، عامل این وحشت را به گونه ای دیگر نیز شرح می دهد و یادآور می شودکه آنان خود را میان دو محذور می بینند، اگر واقعاً ایمان بیاورند مورد تعرض اقوام و عشیره مشرک خود قرار می گیرند و اگر بر شرک خود باقی بمانند گرفتار تهدیدهای اسلام و قرآن می شوند ولی سرانجام پرهیز از آسیب اقوام را، بر عذاب الهی ترجیح می دهند تا منافقانه زندگی کنند، و در عین حال از مزایای اسلام بهره مند گردند.

قرآن در این مورد می فرماید:

(وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنّا بِاللّهِ فَإِذا أُوذِیَ فِی اللّهِ جَعَلَ فِتْنَهَ النّاسِ

۱- [۱] توبه/۵۶.

۲- [۲] توبه/۵۷.

كَعَذابِ اللّهِ وَلَئِنْ جاءَنَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنّا كُنّا مَعَكُمْ أَوَ لَيْسَ اللّهُ بِأَعْلَمَ بِما فى صُدُورِ الْعالَمينَ).(۱)

«برخی از مردم کسانی هستند که می گویند: به خدا ایمان آوردیم، وقتی در راه خدا مورد آزار قرار گرفتند، فتنه مردم (آزار) را مانند عذاب الهی می شمارند(و در گرایش خود به اسلام تجدید نظر می کنند) و همین گروه سست وقتی پیروزی از جانب پروردگار تو بیاید می گویند ما با شما بودیم، آیا خدا از آنچه در قلوب جهانیان است، آگاه تر نیست؟!»

(وَلَيَعْلَمَنَّ اللّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْمُنافِقينَ) .(۲)

«البته خدا افراد با ایمان را می شناسد همچنان که افراد منافق را نیز می شناسد».

تا این جا با سه ویژگی از ویژگی های منافقان که همگی معلول حالت نفاق آنان است، آشنا شدیم، اکنون لازم است پیرامون چهار موضوع دیگر نیز بحث کنیم.

۱- [۱] عنکبوت/۱۰.

۲- [۲] عنکبوت/۱۱.

۱۲- منافقان و فرائض عبادی و مالی

آیات موضوع

۱.(أَلَمْ تَرَإِلَی الَّذِینَ یَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِما أُنْزِلَ إِلَیْکَ وَما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ یُریدُونَ أَنْ یَتَحاکَمُوا إِلَی الطّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ یَکْفُرُوا بِهِ وَیُرِیدُ الشَّیْطانُ أَنْ یُضِلَّهُمْ ضَلالاً بَعیداً) (نساء/۶۰)

۲.(وَإِذا قیلَ لَهُمْ تَعالَوا إِلی ما أَنْزَلَ اللّهُ وَإِلَی الرَّسُولِ رَأَیْتَ الْمُنافِقینَ یَصُدُّونَ عَنْکَ صُدُوداً)(نساء/۶۱)

۳.(فَلا وَرَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَبَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیماً)(نساء/۶۵)

۴.(وَإِذْقالَتْ طائِفَهٌ مِنْهُمْ یا أَهْلَ یَثْرِبَ لا مُقامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا وَیَسْتَأْذِنُ فَریقٌ مِنْهُمُ النَّبِیَّ یَقُولُونَ إِنَّ بُیُوتَنا عَوْرَهٌ وَما هِیَ بِعَوْرَه إِنْ یُریدُونَ إِلاّ فِراراً)(احزاب/۱۳)

۵.(وَیَقُولُ الَّذِینَ آمَنُوا لَولا نُزِّلَتْ سُورَهٌ فَإِذا أُنْزِلَتْ سُورَهٌ مُحْکَمَهٌ وَذُکِرَ فیهَا الْقِتالُ رَأَیْتَ الَّذِینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ یَنْظُرُونَ إِلَیْکَ

ص : ۱۶۷

نَظَر الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوتِ فَأَولى لَهُمْ) (محمد/۲۰)

ترجمه آیات

۱.«آیا به آن افراد نمی نگری که گمان می کننـد که به آنچه که به تو نازل شـده و یا آنچه که پیش از تو نازل گردیـده ایمان آورده اند ولی (با وجود تو) می خواهند، محاکمه را نزد طاغوت ببرند، در حالی که مأمورند به این گونه از افراد کفر ورزند و شیطان می خواهد آنان را گمراه سازد گمراهی دور».

۲.«وقتی به آنـان گفته می شود که به سوی قرآنی که خـدا نـازل کرده و سوی پیـامبر او بشـتابید، منافقـان را می بینی که از تو روی برمی گردانند(و به سوی دیگر متوجه می شوند).

۳.«چنین نیست که به خـدا سوگنـد مؤمن شـمرده نمی شونـد مگر این که تو را در نزاعهای خود داور قرار دهنـد و در درون از قضاوت تو رنج نبرند و آن را از صمیم دل بپذیرند».

۴.«آنگاه گروهی از (منافقان) گفتنـد که ای مردم مدینه دیگر شـما را در میدان نبرد جای ماندن نیست و گروهی از آنان برای ترک معرکه نبرد، از پیامبر اذن می خواسـتند و می گفتنـد که خانه های ما امن نیست، در حالی که چنین نیست آنان دروغ می گویند و می خواهند فرار کنند».

۵.«افراد بـا ایمـان می گوینـد چرا سوره ای که در آن حکم جهـاد بـا کـافران باشـد، نازل نشـده است آنگاه که سوره محکم و صریحی فرود آمد و در آن جنگ ذکر شد آنان را که در قلوب آنها بیماری (نفاق) است می بینی که به تو مانند افرادی که از ترس، حالت مانند بیهوشی دست می دهد، می نگرند، این حالت بر آنها سزاوارتر است».

ص : ۱۶۸

اشاره

۱.منافقان و فرایض الهی ۲. منافقان و فرایض مالی

۳. منافقان و داوری پیامبر ۴. منافقان و میدان نبرد

عبادت و پرستش خدا، به منظور رفع نیاز از ساحت قدس الهی نیست، خدا موجود بی نیازی است که به عبادت فردی و ستایش انسانی نیاز ندارد، زیرا او «واجب الوجود»ی است که غنا و بی نیازی عین ذات او است و هرگز از او جدا نمی شود، و هر موجودی هر چه دارد از آن او است در این صورت چگونه می تواند نیازمند دیگری باشد.

هرگاه از یک فرد جامع تمام کمالات، فرمان صادر گردد، مثلاً بندگان خود را به عبادت خویش و ستایش ذات اقدس خود، دستور دهد، طبعاً در آن مصلحتی است که عاید خود ستایشگر می گردد.

اینک توضیح این قسمت:

تمایلات هر انسانی بر «خودخواهی»، «خودمحوری»و «تأمین خواست های نفسانی خویش» بر کسی پوشیده نیست و یک چنین کشش بخشی از شخصیت انسان را تشکیل می دهد، در حالی که این تمایلات یکی ازپایه های زندگی و رمز بقای او شمرده می شود ولی اگر تعدیل و رهبری نشود، انسان به صورت درنده ای در می آید که از هر درنده ای خطرناک تر می گردد. در این موقع باید کاری کرد که از خودخواهی ها و خودمحوریهای انسان، کاسته شود و او در حد اعتدال بماند.

یکی از طرق کاهش تمایلات درونی انسان این است که عواطف و

علایق او را به موجود کاملتر و برتر متوجه سازیم و عشق و کشش به سوی او را در دل او پدید آوریم به گونه ای که خود را در کنار او، فراموش کند، و شیفته خواسته های او گردد(نه خواسته های خویش).

تهذیب و پالایش انسان در این حد، کار آسانی نیست و در همه افراد یک چنین استعداد وشایستگی وجود ندارد و بر فرض وجود به مربیان زبردستی نیاز دارد که در درون انسان، آتش عشق به خدا را شعلهور سازند و دسترسی به چنین مربیان در هر زمان و مکان کار آسانی نیست.

راه آسان و گسترده که همه افراد را دربر گیرد. این است که روح اطاعت از فرمانهای خدا را در دل انسان پدید آوریم و او را از پاداش فرمانبری و کیفر سرپیچی از دستورات او که در مسیر تعدیل غرایز انسان قرار دارند، آگاه سازیم تا سرانجام اوبه خاطر یک آینده نگری عمیق، از خودخواهی و غرق در غرایز دست کشیده و راه اعتدال را در پیش گیرد و یک چنین روح جز با توجه به رحمت و خشم او که با عبادت و پرستش حق، همراه است امکان پذیر نیست.

از این جهت قرآن نماز را یاد خدا می داند ویاد او را مانع از کردارهای زشت و پلید معرفی می کند و می فرماید:

(...أَقِمِ الصَّلاهَ لِذِكْرى) .(۱)

«نماز را به خاطر یاد من به پا دار».

(إِنَّ الصَّلاهَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْكَرِ...).(۲)

«نماز انسان را از کارهای زشت و بد باز می دارد».

۱- [۱] طه/۱۴.

۲- [۲] عنکبوت/۴۵.

آثار تربیتی نماز در صورتی تحقق می پذیرد که انگیزه انسان بر انجام عبادت، عشق و علاقه او به کمال خدا، و یا امید به رحمت و ترس از خشم او باشد، یک چنین انگیزه است که نماز را در کام انسان شیرین، و گاهی برخی را عاشق خود می سازد.

اگر یک چنین انگیزه ای در کار نباشد، و فرد فقط ریاکارانه یا ترس از تشکیلات و یا ترس ازمردم به نماز بایستند نه تنها اثر تربیتی ندارد، بلکه انجام دو رکعت نماز برای او از هموار کردن کوهی سخت تر و گران تر جلوه می کند از این جهت گروهی را می بینیم که سخت ترین کارها را به خاطر منافع مادی تحمل می کنند ولی هرگز برای نماز که دقایقی بیش طول نمی کشد تن در نمی دهند.

قرآن کافران مسلمان نما را که فاقد انگیزه یاد شده هستند، چنین توصیف می کند:

(...وَلا یَأْتُونَ الصَّلاهَ إِلاّ وَهُمْ کُسالی...) .(۱)

«نماز را به جا نمی آورند مگر در حالی که کسل هستند».

و در آیه دیگر می فرماید:

(...وَإِذا قامُوا إِلَی الصَّلاهِ قامُوا کُسالی...) .(۲)

«وقتی به نماز برمی خیزند، با کسالت برمی خیزند».

زیرا نه شیفته جمال و کمال خدا هستند که عاشق ستایش او گردند، ونه ایمان به پاداش و دوزخ او دارند که با علاقه و از صمیم دل به سوی آن

۱- [۱] توبه/۵۴.

۲- [۲] نساء/۱۴۲.

برخیزند.

منافقان و فرایض مالی

این گروه که در انجام فریضه الهی (نماز) که دیناری نباید بپردازند اگر تا این حد گران و سنگین بودند، در ادای فرایض مالی از قبیل زکات و تأمین هزینه های جنگی چگونه باید باشند، از یک طرف، دنیا و ثروت آن، کعبه آمال آنان بود، بلکه علاقه هر انسانی به مال جزو سرشت او است، از طرف دیگر برای حفظ نفاق وپوشیدن کفر ناچار بودند بخشی از اموال خود را به عنوان زکات، و یا تأمین نیازمندیهای مجاهدان اسلام بپردازند در این موقع بود که خشم وغضب گلوی آنان را می فشرد و نمی دانستند که چه کنند، قرآن این حالت روحی را، یادآور شده و می فرماید:

(قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً لَنْ يُتَقَبَّلَ مِنْكُمْ إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَوْماً فاسِقينَ).(۱)

«بگو انفاق کنید از روی میل یا اکراه از شما پذیرفته نمی شود، شماها گروه فاسق بودید».

(وَما مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقاتُهُمْ إِلاّ أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللّهِ وَرَسُولِهِ وَلا يَأْتُونَ الصَّلاةَ إِلاّ وَهُمْ كُسالى وَلا يُنْفِقُونَ إِلاّ وَهُمْ كارِهُونَ) (۲).

«چیزی مانع از پذیرفته شدن انفاق های آنان نشد جز این که آنان به خدا و رسول او کفر ورزیدند، ونماز به جا نمی آورند مگر با کسالت و انفاق نمی کنند مگر با کراهت».

۱- [۱] توبه/۵۳.

۲- [۲] توبه/۵۴.

اصولاً در هر امر خیری و کردار نیکی که خدا منظور نباشد، فاقد اثر تربیتی است و نمی تواند رنج طاعت را به راحتی و تلخی آن را به شیرینی مبدل سازد.

منافقان و همیاری دیگران

تنها مشکل کار منافقان انفاق خودشان نبود، بلکه پیوسته در مقابل بذل و بخشش دیگران اعم از متمکن و فقیر، اشکال تراشی و همگان را به باد مسخره، و استهزا می گرفتند و در این مورد سرگذشتی را که قرآن نیز متذکر است یادآور می شویم:

در سال نهم هجرت پیامبر،مسلمانان را برای جهاد در راه خدا آن هم با رومیان در کرانه های شام، دعوت نمود، از آنجا که راه دور و دشمن قوی و توانا بود، بر خلاف مواقع دیگر، نقطه نبرد و طرف جنگ را فاش ساخت از این جهت مسلمانان مدینه در داخل و خارج، به گردآوری هزینه جنگی ومواد غذایی پرداختند و سپاهی بس گران (سی هزار سوار و پیاده نظام) که در تاریخ حجاز آن روز، کاملاً بی سابقه بود، تشکیل گردید.

در میان یاران رسول خدا برخی مانند عبدالرحمان بن عوف سپاه اسلام را با چهار هزار درهم یاری کرد و عاصم بن عدی هفتاد وسق(۱) خرما تحویل بیت المال داد و همچنین....

منافقان که خواهان شکست اسلام بودند و فکر نمی کردند که چنین سپاهی با تأمین نیازمندیهای مالی و غذایی متشکل گردد، وقتی چنین فداکاری

۱- [۱] هر وسق معادل ۱۸۰ کیلوگرم می باشد.

و همیاری را مشاهده کردند، زبان به تمسخر گشودند و گفتند: «ما أعظم ریاءهم» :چه عمل ریاکارانه بزرگی انجام می دهند.

آنگاه که مسلمان فقیری به نام ابوعقیل که یک شب برای آبیاری با یکی از انصار برای دو من خرما اجیر شده بود و یک من از آن را برای خانواده خود برده و یک من دیگر را حضور رسول خدا آورد وپیامبر با تمام احترام آن را پذیرفت، منافقان باز زبان به اعتراض گشوده وگفتند: خدا به یک من خرمای تو نیاز ندارد.

خلاصه نه متمکن از شرّ زبان آنان در امان بود و نه فقیر و برای پرده برداری از سوء نیت منافقان آیه زیر فرود آمد:

(الَّذینَ یَلْمِزُونَ الْمُطَوِّعینَ مِنَ الْمُؤْمِنینَ فی الصَّدَقاتِ وَالَّذِینَ لایَجِدُونَ إلاّ جُهْدَهُمْ فَیَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ) .(۱)

«کسانی که از افراد مطیع عیب جویی می کنند، و آنهایی را که دسترسی جز به مقدار توانایی خود ندارند، مسخره می کنند خدا نیز آنان را مسخره می نماید(کیفر استهزای آنان را می دهد) و برای آنان است عذاب دردناک».

منافقان و تقسیم غنایم و زکات

تقسیم غنایم وسیله خوبی برای آزمون روحیات افراد بود، افراد بلند همت که رضای خدا برای آنان بالاتر از همه چیز بود به آنچه که پیامبر به آنان می داد، راضی و خشنود بودند، و چشم طمع به بیشتر از آن نمی دوختند ولی گروه منافق که دنیا یگانه خواسته آنها بود هنگام تقسیم غنایم، دنائت طبع و آز

ص : ۱۷۴

۱- [۱] توبه/۷۹.

شدید خود را آشکار می ساختند اگر مال فراوانی نصیب آنان می گردید خوشحال بودند و اگر سهم کمتری نصیب آنان می گشت خشمگین می شدند و تلویحاً وتصریحاً به پیامبر اعتراض می کردند و می گفتند: وی نزدیکان خود را بر دیگران مقدم می دارد و در تقسیم غنایم راه عدالت را در پیش نمی گیرد و در این مورد تاریخ مواردی را ضبط کرده که برخی را یادآور می شویم:

۱. منافقی به نام «ابوالجواط» که چوپانیِ گوسفندان خود و یا دیگران را برعهده داشت به رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)گفت: آیا خدا به تو امر کرده که زکات را به فقیران ومساکین دهی نه به افراد چوپان.

پیامبر به او فرمود: چوپانی عیب نیست مگر موسی و داوود چوپان نبودند، وقتی او مجلس را ترک کرد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: از این مرد و دوستان او پرهیز کنید که منافقند.

۲. داستان «ذوالخویصره تمیمی» که بعدها رئیس فرقه خوارج گردید در تقسیم غنایم جنگ طائف به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)اعتراض کرد وگفت: عدالت را پیشه خود ساز.

پیامبر در پاسخ وی فرمود: وای بر تو اگر من عدالت نکنم دیگر از چه کسی انتظار عدالت داری، مردی از یاران پیامبر آماده شد که او را به قتل برساند.

پیامبر فرمود: پناه به خدا، مبادا بگویند که من یاران خود را پس از به قدرت رسیدن می کشم، ولی از آینده خطرناک این مرد گزارش می دهم این مرد و یاران او از دین، به سرعتِ پرتاب تیر از کمان، بیرون می روند آنان قرآن را می خوانند ولی قرآن از حنجره آنان بالا نمی رود.(۱)

۱- [۱] التاج الجامع الاصول:۵/۲۸۶، کتاب الفتن.

در این موارد آیات یاد شده در زیر فرود آمد:

(وَمِنْهُمْ مَنْ یَلْمِزُکَ فِی الصَّدَقاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْها رَضُوا وَإِنْ لَمْ یُعْطَوْا مِنْها إِذا هُمْ یَسْخَطُونَ) .(۱)

«برخی از منافقان بر تو ایراد می گیرند اگر از غنایم و «صدقات» داده شوند خشنود می شوند، و اگر محروم گردند ناگهان اظهار خشم می کنند».

(وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا ما آتاهُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَقالُوا حَسْبُنَا اللّهُ سَیُؤْتِینَا اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنّا إِلَی اللّهِ راغِبُونَ) .(۲)

«اگر آنان به آنچه که خدا وپیامبر او داده راضی گردند و بگویند خدا ما را کافی است، خدا و پیامبر او از کرم خود به ما می بخشد، ما به سوی خدا متوجه هستیم(برای آنها بهتر است)».

(إِنَّما الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَالْمَساکِینِ وَالْعامِلینَ عَلَیْها وَالْمُؤَلَّفَهِ قُلُوبُهُمْ وَفِی الرِّقابِ وَالْغارِمینَ وَفی سَبیلِ اللّهِ وَابْنِ السَّبیلِ فَریضَهً مِنَ اللّهِ وَاللّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ) .(۳)

«زکات مخصوص فقیران و مسکینان و کارکنانی که برای جمع آوری آن کار می کنند و کسانی که جلب محبتشان (به حال اسلام مفید است) وبندگان و بدهکاران و واماندگان در راه، این یک فریضه است از جانب خدا، خدا دانا و حکیم است».

منافقان و داوری پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

یکی از نشانه های «ایمان»، پذیرش داوریهای خدا و پیامبر او است،

۱- [۱] توبه/۵۸.

۲- [۲] توبه/۵۹.

۳- [۳] توبه/۶۰.

مؤمن به حکم ایمان، به عدل الهی و پیراستگی پیامبر از هر نوع تعدی و ستم، به داوری خدا و پیامبر تن داده و از حکم صادره استقبال می کند در حالی که منافق به خاطر فقدان ایمان، از داوری خدا و پیامبر گریزان بوده و پیوسته خواهان منافع خویش می باشد.

قرآن افراد با ایمان را با مفاد آیه یاد شده در زیر توصیف می کند و می فرماید:

(إِنَّما کانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنینَ إِذا دُعُوا إِلَی اللّهِ وَرَسُولِهِ لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ أَنْ یَقُولُوا سَمِعْنا وَأَطَعْنا وَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) .(۱)

«سخن افراد با ایمان آنگاه که به سوی خدا و پیامبر دعوت می شوند این است که بگویند: شنیدیم و پیروی کردیم آنان رستگارانند».

(وَمَنْ یُطِعِ اللّهَ وَرَسُولَهُ وَیَخْشَ اللّهَ وَیَتَّقِهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْفائِزُونَ) .(۲)

«هرکس از خدا و پیامبر پیروی کند و از مخالفت خدا بترسد و بپرهیزد آنان رستگارانند».

منافقان عصر رسالت به خاطر آگاهی از شیوه پیامبر در قضاوت، از داوری پیامبر گریزان بوده و پیوسته می خواستند، اختلافهای خود را در محاکم دیگر مانند «یهود» حل و فصل کنند زیرا می دانستند که پیامبر به «عدل»داوری خواهد کرد، خواه در جانب منافق باشد خواه در جانب دیگران، از این جهت مسایل مربوط به قضاوت و داوری یکی از لغزشگاههای منافقان بود، غالباً در این مواقع مشت آنان باز می شد و از ارجاع «شکایت» به محضر پیامبر سر، باز می زدند و تاریخ در این قسمت نمونه هایی را یادآور شده است.

۱- [۱] نور/۵۱.

۲- [۲] نور/۵۲.

۱. «مغیره بن وائل» یکی از منافقان صدر اسلام با یکی از یاران پیامبر، در زمینی شریک بود وقتی زمین را قسمت کردند قسمت نامرغوب به نام آن فرد مسلمان درآمد «مغیره » درخواست کرد که سهم او را نیز بخرد، او نیز سهم خود را فروخت و بهای زمین را دریافت کرد و کار پایان پذیرفت ولی پس از مدتی خریدار از کار خود پشیمان شد و گفت: من از وضع این زمین آگاه نبودم و باید بهای گرفته را پس بدهی و زمین خود را برداری، طبعاً یک چنین خصومت باید در دادگاه اسلام فیصله پذیرد از این جهت آن فرد مسلمان، منافق را به دادگاه اسلام دعوت کرد ولی او پذیرا نشد و گفت: «محمد» مرا دشمن می دارد از آن می ترسم که بر من ستم کند در این هنگام آیات یاد شده در زیر فرود آمد.(۱)

(وَيَقُولُونَ آمَنّا بِاللّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنا ثُمَّ يَتَوَلّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ).(۲)

ص : ۱۷۸

۱- [۱] برخی از مفسران آیات یاد شده را مربوط به نزاع امیرمؤمنان با عثمان می دانند ومی گویند علی(علیه السلام) برای رفع مخاصمه پیشنهاد کرد حضور پیامبر بروند ولی عبدالرحمان بن عوف پیشنهاد نمود که پیش «ابن شیبه» یهودی رفع اختلاف کنند(نور الثقلین:۳/۶۱۵). عجیب این که «ابن شیبه» به عثمان گفت: شما محمد را امین خدا نسبت به وحی او می دانید ولی در داوری او را متهم می کنید. در مجمع البیان، ج۴/۱۵۰، آیه را مربوط به نزاع منافقی با یهودی دانسته آنگاه از بلخی نقل می کند که آیه مربوط به نزاع علی و عثمان می باشد و علی برای رفع خصومت پیامبر را پیشنهاد کرد ولی «حکم بن عاص» که از بستگان عثمان بود، پیامبر را متهم کرد که در داوری جانب علی را می گیرد. تفسیر طبری و تفسیر «الدر المنثور» که بر اساس تفسیر قرآن به حدیث نوشته شده است در این مورد سکوت اختیار کرده و اجمالاً یادآور شده اند که آیه مربوط به منافقان است.

۲- [۲] نور/۴۷.

«می گویند: به خدا وپیامبر او ایمان آوردیم و از او اطاعت پذیرفتیم آنگاه گروهی از آنان پس از این سخن، از اسلام روگردان می شوند آنان افراد با ایمان نیستند».

(وَإِذا دُعُوا إِلَى اللّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ).(۱)

«وقتی به سوی خدا و پیامبر او دعوت شوند که در حقّ آنان داوری کنند، گروهی از آنان از این کار روی می گردانند».

(وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ) .(۲)

«اگر بدانند حق در جانب آنان است با ابراز ایمان به سوی (خدا و پیامبر) می آیند».

(أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ ارْتابُوا أَمْ يَخافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ بَلْ أُولئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ).(۳)

«آیا در دل های آنان بیماری است، آیا در حقانیّت پیامبر شک کرده اند، یا از آن می ترسند که خدا و پیامبر او بر آنان ستم کند، آنان افراد ستمگرند».

مفاد این آیات به روشنی می رساند که آنان به دنبال منافع شخصی خود بوده و با حق و باطل کاری نداشتند اگر داوری را به نفع خود تشخیص می دادند دادگاه اسلام را محترم می شمردند و رأی آن را نافذ و قاطع تلقی می کردند ولی اگر آن را به ضرر خود تشخیص می دادند، به عناوین مختلف زیر بار آن نرفته و طالب تشکیل دادگاه طاغوتی می شدند چنان که در آیات دیگر به آن اشاره شده است.

۱- [۱] نور/۴۸.

۲- [۲] نور/۴۹.

۳- [۳] نور/۵۰.

۲. منافقی به نام «بشر» با یک فرد یهودی در یک مسأله مالی اختلاف پیدا کردند، یهودی پیشنهاد کرد که شکایت را حضور «ابوالقاسم» (پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)) ببرند، ولی آن فردمنافق(به ظاهر مسلمان) گفت: نزد «کعب بن الاشرف» که جزو داوران یهود بود، ببرند، علت عدول منافق از پیامبر و توجه او به داوری یهودی این بود که می دانست که پیامبر به حق داوری خواهد کرد، و برای اوجز حق چیزی مطرح نیست، در حالی که «کعب بن الاشرف»فرد دنیاپرستی است که به آسانی می توان رأی او را خرید.(۱)

و در این مورد آیات یاد شده در زیر فرود آمد:

(أَلَمْ تَرَإِلَی الَّذِینَ یَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِما أُنْزِلَ إِلَیْکَ وَما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ یُرِیدُونَ أَنْ یَتَحاکَمُوا إِلَی الطّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ یَکْفُرُوا بِهِ وَیُرِیدُ الشَّیْطانُ أَنْ یُضِلَّهُمْ ضَلالاً بَعیداً).(۲)

«آیا به آن افراد نمی نگری که گمان می کنند که به آنچه که به تو نازل شده و یا آنچه که پیش از تو نازل گردیده ایمان آورده اند ولی (با وجود تو) می خواهند، محاکمه را نزد طاغوت ببرند، در حالی که مأمورند به این گونه از افراد کفر ورزند و شیطان می خواهد آنان را گمراه سازد گمراهی دور».

(وَإِذا قیلَ لَهُمْ تَعالَوا إِلی ما أَنْزَلَ اللّهُ وَإِلَی الرَّسُولِ رَأَیْتَ الْمُنافِقینَ یَصُدُّونَ عَنْکَ صُدُوداً) .(۳)

«وقتی به آنان گفته می شود که به سوی قرآنی که خدا نازل کرده و سوی پیامبر او بشتابید، منافقان را می بینی که از تو روی برمی گردانند(و به سوی دیگر متوجه

۱- [۱] مجمع البیان:۲/۲۵ وغیره.

۲- [۲] نساء/۶۰.

۳- [۳] نساء/۶۱.

می شوند).

در قسمت آخر این آیات یادآور می شود که این گروه را نمی توان مؤمن نامید مگر این که در محاکمات، پیامبر را حکم و داور قرار دهند و از رأی و داوری او ناراحت نشوند، و در برابر رأی او تسلیم گردند چنان که می فرماید:

(فَلا وَرَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَبَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیماً).(۱)

«چنین نیست که به خدا سوگند مؤمن شمرده نمی شوند مگر این که تو را در نزاعهای خود داور قرار دهند و در درون از قضاوت تو رنج نبرند و آن را از صمیم دل بپذیرند».

اینها نمونه هایی است که تاریخ ضبط کرده و در شأن نزول قسمتی از آیات مربوط به داوری پیامبر، مطالب مشابهی نقل شده است.(۲)

منافقان و میدان نبرد

بزرگترین لغزشگاه منافقان، موقعی بودکه رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)بسیج عمومی را اعلام می کرد و باید اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان راهی میدان نبرد شوند.

تا پیش از رویداد «احد» منافقان می توانستند به نیرنگهای گوناگون از شرکت در جهاد خودداری کنند و احیاناً مقدمات شکست مسلمانان را فراهم آورند، ولی پس ازنبرد «احد» و طرد یهود از مدینه، دیگر نقشه های آنان مؤثر نبود و به اصطلاح «حنای آنان رنگ نداشت» از این جهت هر موقع نام جهاد به

۱- [۱] نساء/۶۵.

۲- [۲] به شأن نزول آیات ۱۰۵_ ۱۱۴ سوره نساء مراجعه فرمایید.

گوش آنان می رسید، تو گویی فرشته مرگی فرود آمده و می خواهد جان آنان را بگیرد، نگاه های مرگ آمیز آنان به پیامبر و بهانه گیری های کودکانه آنها و این که جنگ و نبرد، افساد در روی زمین است و ما نباید با ارحام و قبایل خود نبرد کنیم ــ همگی ــ حاکی از وحشت و اضطرابی بودکه بر اندام آنان مستولی گشته بود.

قرآن این گونه از حالات منافقان را در آیات یاد شده در زیر توصیف می کند و می فرماید:

(وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا لَولاـ نُزِّلَت سُورَةٌ فَإِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَذُكِرَ فِيهَا الْقِتالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَالْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوتِ فَأَولى لَهُمْ) .(۱)

«افراد با ایمان می گویند چرا سوره ای که در آن حکم جهاد با کافران باشد، نازل نشده است آنگاه که سوره محکم و صریحی فرود آمد و در آن جنگ ذکر شد آنان را که در قلوب آنها بیماری (نفاق) است می بینی که به تو مانند افرادی که از ترس، حالت مانند بیهوشی دست می دهد، می نگرند، این حالت بر آنها سزاوارتر است».

ترک میدان نبرد

در جنگ «احزاب» کیان اسلام از طرف ارتش مؤتلف از شرک و یهود، مورد تهدید قرار گرفت و شهر مدینه قریب به یک ماه در محاصره دشمن درآمد مسلمانان برای جلوگیری از تجاوز دشمن به کندن خندق توسل جستند و بهطور تناوب شب و روز در کنار آن پاسداری می دادند منافقان به جای شرکت

۱- [۱] محمد/۲۰.

در دفاع بی حفاظی خانه های خود را بهانه کرده و از میدان نبرد می گریختند، قرآن مجید در این مورد می فرماید:

(وَإِذْقالَتْ طائِفَهٌ مِنْهُمْ یا أَهْلَ یَثْرِبَ لا مُقامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا وَیَسْتَأْذِنُ فَریقٌ مِنْهُمُ النَّبِیَّ یَقُولُونَ إِنَّ بُیُوتَنا عَوْرَهٌ وَما هِیَ بِعَوْرَه إِنْ یُریدُونَ إِلاّ فِراراً) .(۱)

«آنگاه گروهی از (منافقان) گفتند که ای مردم مدینه دیگر شما را در میدان نبرد جای ماندن نیست و گروهی از آنان برای ترک معرکه نبرد، از پیامبر اذن می خواستند و می گفتند که خانه های ما امن نیست، در حالی که چنین نیست آنان دروغ می گویند و می خواهند فرار کنند».

اگر قرآن در این آیه از گروهی یاد می کند که بدون داشتن عذر موجه از پیامبر، اذن ترک میدان می گرفتند، در مقابل در آیه دیگر از گروهی بدتر یاد می کند که از غفلت مسلمانان استفاده کرده و بدون تحصیل اذن ظاهری میدان نبرد را ترک می گفتند، همچنان که گروهی را می ستاید که در مواقع عذر از پیامبر رخصت خواسته و پس از رفع عذر مجدداً به میدان نبرد باز می گشتند و در دو آیه یاد شده در زیر دو گروه مطرح شده اند:

(إِنَّما الْمُؤمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذا کانُوا مَعَهُ عَلی أَمْر جامِع لَمْ یَذْهَبُوا حَتّی یَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَأْذِنُونَکَ أُولئِکَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذا اسْتَأْذَنُوکَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَاذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِر لَهُمُ اللّهَ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ).(۲)

۱- [۱] احزاب/۱۳.

۲- [۲] نور/۶۲

«مؤمنـان حقیقی کسـانی هسـتند که اگر در کـار مهمی بـا او باشـند از او اذن نگرفته به جایی نمی رونـد آنان که از او اذن می گیرنـد، آنها به راستی به خدا و پیامبر او ایمان آورده اند و اگر برخی برای کار خود اذن گرفت به هر کس خواستی اذن بده و از برای او طلب مغفرت کن زیرا، خدا آمرزنده و مهربان است».

(لاـ تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعاءِبَعْضِکُمْ بَعْضاً قَدْیَعْلَمُ اللّهُ الَّذِینَ یَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِواذاً فَلْیَحْذَرِ الَّذِینَ یُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِیبَهُمْ فِتْنَهٌ أَوْ یُصِیبَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ) .(۱)

«ندای پیامبر را در میان خود مانند ندای بعضـی نسبت به بعض قرار ندهید خدا کسانی را که در پشت دیگران پنهان می شوند، و یکی پس از دیگری فرار می کننـد، می شـناسد، آنان که با اوامر پیامبر مخالفت می کنند از آن بترسـند که فتنه دامن آنان را بگیرد و به عذاب دردناک گرفتار بشوند».

۱- [۱] نور/۶۳.

۱۳– سلاح منافق در زندگی

آیات موضوع

۱.(یُخادِعُونَ اللّهَ وَالَّذِینَ آمَنُوا وَما یَخْدَعُونَ إِلاّأَنْفُسَهُمْ وَما یَشْعُرُونَ)(بقره/۹)

۲.(وَمِنَ النّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الحَیاهِ الدُّنْیا وَیُشْهِدُ اللّهَ عَلی ما فی قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ)(بقره/۲۰۴)

۳.(سَیَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النّاسِ ما وَلّیهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الّتی کانُوا عَلَیْها قُلْ للّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ إِلی صِراط مُسْتَقیم)(بقره/۱۴۲)

۴.(إِنْ تَمْسَسْکُمْ حَسَنَهٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِبْکُمْ سَیِّئَهٌ یَفْرَحُوا بِها وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا لا یَضُرُّکُمْ کَیْدُهُمْ شَیْئاً إِنَّ اللّهَ بِما یَعْمَلُونَ مُحیطٌ)(آل عمران/۱۲۰)

۵.(یَسْتَخْفُونَ مِنَ النّاسِ وَلا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْیُبَیِّتُونَ ما لا یَرضی مِنَ الْقَوْلِ وَکانَ اللّهُ بِما یَعْمَلُونَ مُحیطاً)(نساء/۱۰۸)

ص : ۱۸۵

۶.(وَيَقُولُونَ طاعَةٌ فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذی تَقُولُ وَاللّهُ يَكْتُبُ ما يُبَيِّتُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ وَكَفى بِاللّهِ وَكِيلًا)(نساء/۸۱)

۷.(وَإِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلى أُولِی الأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ) (نساء/۸۳)

۸.(اَلْمُنافِقُونَ وَالْمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْض يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَونَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّالْمُنافِقينَ هُمُ الْفاسِقُونَ)(توبه/۶۷)

۹.(وَيَحْلِفُونَ بِاللّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَما هُمْ مِنْكُمْ وَلكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ)(توبه/۵۶)

۱۰.(وَإِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِيماناً فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ إِيماناً وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ)(توبه/۱۲۴)

۱۱.(يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فی قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِءُوا إِنَّ اللّهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ) (توبه/۶۴)

۱۲.(إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِبْكَ مُصيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنا أَمْرَنا مِنْ قَبْلُ وَيَتَوَلَّوا وَهُمْ فَرِحُونَ) (توبه/۵۰)

ترجمه آیات

۱.(«به گمان خود) خدا و افراد با ایمان را فریب می دهند، ولی جز خود کسی را فریب نمی دهند و نمی فهمند».

۲.«برخی از مردم هستند که گفتار آنان در زندگی این جهان، تو را به شگفت وامی دارد و خدا را بر آنچه که در دل دارند گواه می گیرند، ولی از لجوج ترین دشمنان می باشند».

۳.«برخی از بی خردان خواهند گفت چه چیز مسلمانان را از قبله پیشین برگردانید بگو مشرق ومغرب از آن خدا است هر کس را بخواهد به راه راست هدایت می کند».

۴.«اگر پیروزی به شما برسد غمگین می گردند و اگر حادثه ناگواری بر شما وارد آید، خوشحال می شوند و اگر استقامت ورزید و تقوا را پیشه خود سازید حیله های آنان سستی به شما وارد نمی سازد خدا به آنچه که انجام می دهند محیط و آگاه است»

۵.«آنان در حضور تو می گویند، اطاعت می کنیم وقتی از نزد تو بیرون می روند، گروهی از آنان جلسات سری شبانه بر ضدّ گفتار تو تشکیل می دهند از آنان رو برگردان (و اعتنا نکن) بر خدا توکل کن وکافی است که خدا مدافع تو باشد».

۶.«کارهای خود را از مردم پنهان می دارند، ولی از خدا پنهان نمی دارند آنگاه جلسات سری شبانه تشکیل می دهند وسخنان ناپسند می گویند خدا از اعمال آنان آگاه است».

۷.«هنگامی که خبری از قدرت وضعف به آنها می رسید فوراً آن را شایع می کردند و اگر آن را به پیامبر و صاحبان فرمان از خود باز می گردانیدند «استنباط گران» از آنها، به خوبی تحلیل می کردند».

۸.«مردان و زنان منافق برخی از برخی دیگرند(تافته جدابافته نیستند) به بدی ها فرمان می دهند و از نیکیها باز می دارند و دستهای خود را (از انفاق) می بندند، خدا را فراموش کرده اند، خدا نیز آنان را فراموش کرده است منافقان افراد فاسق

هستند».

۹.«به خدا سوگند یاد می کنند که از شماها (مسلمانان) هستند در حالی که از شما نیستند، بلکه آنان گروه مخالف هستند».

۱۰.«هر موقع آیه ای فرود بیاید برخی از منافقان می گویند، این آیه، ایمان کدام یک از شماها را افزود(بگو) آنان که ایمان آورده اند بر ایمان آنها افزوده و خرسند می باشند».

۱۱.«منافقان از آن می ترسند که سوره ای فرود آید و از آنچه آنان در دلهایشان پنهان می سازند، گزارش دهد بگو مسخره کنید خدا و آنچه را که از آن می ترسید آشکار می سازد».

۱۲.«اگر پیروزی به تو برسد ناراحت می شوند، و اگر مصیبتی (شکست در نبرد) به تو برسد می گویند: ما قبلاً تصمیم لازم را گرفته (و پیش بینی کرده بودیم) آنگاه پشت به مسلمانان کرده در حالی که خرسندند».

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

زندگی برای افراد دوچهره در میان یک اکثریت مکتبی، کار آسانی نیست، زیرا از یک طرف به حفظ روابط خود با جامعه علاقمند می باشند و می کوشند وانمود کنند که عضو صمیمی آن هستند وحتی گامی از آنها عقب تر نمی باشند، از طرف دیگر در درون، ایمان به مکتب ندارند و با خطوط اکثریت در تضاد و تزاحم و کشمکش هستند.

حفظ یک چنین موقعیت متضاد، کار آسانی نیست، و با درستکاری نمی توان آن را حفظ کرد و چیزی نمی گذرد که دست منافق رو می شود و مشت او باز می گردد.

از این جهت، منافق برای حفظ خود، سلاح خاصی دارد و در سایه آن

می تواند تا مدتی به زندگی نفاق گرانه خود ادامه دهد. قرآن از این سلاح به دو نوع یاد می نماید، گاهی به صورت عمومی بدون این که به نوع سلاح اشاره کند، و گاهی به صورت خصوصی و انگشت روی سلاح گذارده و آن را معرفی می کند، و در قسمت نخست می گوید:

(اَلْمُنافِقُونَ وَالْمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْض يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَونَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنافِقينَ هُمُ الْفاسِقُونَ).(۱)

«مردان و زنان منافق برخی از برخی دیگرند(تافته جدا بافته نیستند) به بدی ها فرمان می دهند و از نیکیها باز می دارند و دستهای خود را (از انفاق) می بندند، خدا را فراموش کرده اند، خدا نیز آنان را فراموش کرده است منافقان افراد فاسق هستند».

جمله (يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَونَ عَنِ الْمَعْرُوفِ) می تواند پایه اخلاق منافقان را در نظر ما مجسم کند از کسانی که شیوه زندگی آنان بر اساس فرمان به بدیها، و بازداری ازمعروف باشد، انتظار هر نوع خیر کاملاً بی جا است.

قرآن به خاطر یک چنین پلیدی که روح آنها را فرا گرفته بود، به شدیدترین لحن آنان را تهدید کرده و می گوید:

(إِنَّ الَّذِينَ يُحادُّونَ اللّهَ وَرَسُولَهُ كُبِتُوا كَما كُبِتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَقَدْ أَنْزَلْنا آيات بَيِّنات وَلِلْكافِرينَ عَذابٌ مُهينٌ) .(۲)

«آنان که خدا و پیامبر او را دشمن می دارند، بسان کافران پیشین به رو (در آتش) افتاده اند، وما آیات روشنگر فرو فرستادیم، برای کافران عذاب خوار کننده است».

ص : ۱۸۹

۱- [۱] توبه/۶۷.

۲- [۲] مجادله/۵.

(يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللّهُ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا أَحْصاهُ اللّهُ وَنَسُوهُ وَاللّهُ عَلى كُلِّ شَيْء شَهِيدٌ) .(1)

«روزى خـدا همه آنان را برمى انگيزد و آنان را از كارهاى خود آگاه مى سازد، خـدا اعمال منافقان را شـمرده و آنان فراموش كرده وخداوند به همه چيز گواه است».

در حالى كه اين آيات از شـيوه كلى و خط عمومى آنان گزارش مى دهد، آيات ديگر به خصوصيات زندگى و سلاح خاصى كه با آن مجهز شده بودند، اشاره مى كند، ما نيز بخشى از اين آيات را يادآور مى شويم:

۱. سوگندهاى دروغ

آنان براى جلب نظر پيامبر و اكثريت جامعه، به سوگندهاى دروغ متوسل مى شدند وپيوسته سوگند مى خوردند كه ما مسلمان و مؤمنيم چنان كه مى فرمايد:

(وَيَحْلِفُونَ بِاللّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَما هُمْ مِنْكُمْ وَلكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ).(2)

«به خدا سوگند ياد مى كنند كه از شماها (مسلمانان) هستند در حالى كه از شما نيستند، بلكه آنان گروه مخالف هستند».

قرآن در سـوره منـافقون به سوگنـدهاى دروغين آنـان اشـاره مى كنـد و يـادآور مى شود كه اين گروه از سوگنـدهاى خود به عنوان سپر بهره مى گيرند چنان كه مى گويد:

(اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً...) .(3)

۱- [۱] مجادله/۶.

۲- [۲] توبه/۵۶.

۳- [۳] منافقون/۲.

«سوگندهای خود را سپر اخذ کرده اند».(۱)

۲. خدعه و حیله

قرآن در دو مورد از خدعه آنان یاد کرده و می فرماید:

(یُخادِعُونَ اللّهَ وَالَّذِینَ آمَنُوا وَما یَخْدَعُونَ إِلاّأَنْفُسَهُمْ وَما یَشْعُرُونَ).(۲)

(«به گمان خود) خدا و افراد با ایمان را فریب می دهند، ولی جز خود کسی را فریب نمی دهند و نمی فهمند».(۳)

از بررسی زندگی منافقان استفاده می شود که آنان به خاطر یک رشته اغراض دنیوی از در حیله وارد می شدند و این اغراض عبارتند از:

الف. در جامعه اسلامی خصوصاً نزد پیامبر محترم و گرامی باشند.

ب . از اسرار مسلمانان به خوبی آگاه گردند و در کمین آنان باشند ومشرکان را از نقاط ضعف آنان آگاه سازند.

ج. علاوه بر این که مصونیت جانی و مالی پیدا کنند در غنایم جنگی شریک و سهیم باشند.

قرآن این نوع فریب را به ضرر منافقان می داند و می گوید: آنان خود را فریب می دهند(وَما یَخْدَعُونَ إِلاّ أَنْفُسهُمْ) زیرا عذاب اخروی در کمین آنها است و در این دنیا دیر یا زود نقاب نفاق، عقب می رود وچهره منافق نمایان

۱- [۱] قرآن در سوره هـای مختلف به دیگر سوگنـدهای دروغین آنان اشاره کرده است، لطفاً به سوره توبه آیه های ۶۲، ۷۴; نور۵۳; مجادله ۱۴_ ۱۹ مراجعه فرمایید.

۲- [۲] بقره/۹.

۳- [۳] به سوره نساء آیه ۱۴۲ نیز مراجعه شود.

می گردد.

قرآن یادآور می شود که برخی از منافقان آنچنان شیرین زبان و پشت هم انداز هستند که با گفتار خود حتی توجه پیامبر را جلب می کنند، در حالی که از لجوج ترین دشمنان اسلام می باشند چنان که می فرماید:

(وَمِنَ النّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الحَیاهِ الدُّنْیا وَیُشْهِدُ اللّهَ عَلی ما فی قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ) .[۱]

«برخی از مردم هستند که گفتار آنان در زندگی این جهان، تو را به شگفت وای دارد و خدا را بر آنچه که در دل دارند گواه می گیرند، ولی از لجوج ترین دشمنان می باشند».

نشانه دنائت طبع منافقان این است که خدا و پیامبر را دشمن می داشتند و همه اعمال زشت را مرتکب می شدند و در هیچ کار خیری شرکت نمی کردند، ولی به پیامبر می گفتند:

(نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللّهِ) .

۳. تشکیل جلسات سرّی بر ضدّ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

منافقان روزها در مجالس پیامبر حاضر می شدند و به سخنان اوگوش می دادند، ولی برای توطئه و خنثی نمودن نقشه های پیامبر، جلسات شبانه سری تشکیل می داند تا در برنامه های او کارشکنی کنند، قرآن نام این عمل را «تبییت» می نامد و در دو آیه از این کار نام برده است:

(یَسْتَخْفُونَ مِنَ النّاسِ وَلا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ یُبَیِّتُونَ ما

[۱] بقره/۲۰۴.

لا یَرضی مِنَ الْقَوْلِ وَکانَ اللّهُ بِما یَعْمَلُونَ مُحیطاً) .(۱)

«آنان در حضور تو می گوینـد، اطاعت می کنیم وقتی از نزد تو بیرون می رونـد، گروهی از آنان جلسات سـری شبانه بر ضـدّ گفتار تو تشکیل می دهند از آنان رو برگردان (و اعتنا نکن) بر خدا توکل کن و کافی است که خدا مدافع تو باشد».

و در آیه دیگر می فرماید:

(وَیَقُولُونَ طاعَهٌ فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِکَ بَیَّتَ طائِفَهٌ مِنْهُمْ غَیْرَ الَّذی تَقُولُ وَاللّهُ یَکْتُبُ ما یُبَیِّتُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ وَکَفی بِاللّهِ وَکِیلًا) .(۲)

«کارهای خود را از مردم پنهان می دارند، ولی از خدا پنهان نمی دارند آنگاه جلسات سـری شبانه تشکیل می دهند وسخنان ناپسند می گویند خدا از اعمال آنان آگاه است».

ولی بـا این اعمـال زشت گـاهی با کمال وقاحت حضور رسول خـدا می رسیدند و برای پرده پوشـی بر کارهای ضـد اسـلامی خود، از پیـامبر درخواست طلب آمرزش می کردنـد تا پیامبر در حقّ آنان دعا کنـد و چون هـدف طلب مغفرت نبود، بلکه نظر این بود که پیامبر را فریب دهند خدا به پیامبر خود چنین خطاب می کند:

(اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِینَ مَرَّهً فَلَنْ یَغْفِرَ اللّهُ لَهُمْ ذلِکَ بِأَنَّهُمْ کَفَرُوا بِاللّهِ وَرَسُولِهِ وَاللّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقِینَ) .(۳)

«برای آنان طلب آمرزش بنمایی یا ننمایی هرگاه هفتاد بار نیز برای آنان طلب مغفر

۱- [۱] نساء/۱۰۸.

۲- [۲] نساء/۸۱.

۳- [۳] توبه/۸۰.

نمایی، خدا آنان را نخواهد بخشید زیرا به خدا و رسول او کفر ورزیده اند خدا گروه فاسق را هدایت نمی کند».

۴. تفرقه افکنی میان مسلمانان

منافقـان در ایجـاد تفرقه میـان مسـلمانان، نقش مهمی داشـتند نمونه این تفرقه افکنی را در گذشـته بیـان کردیم علاقمنـدان می توانند به فصل «نقش منافقان در نبردهای (اُحد) و (بنی مصطلق)» مراجعه فرمایند.

و آیه یاد شـده در زیر حاکی است که آنان که مسـلمانان را آنچنان فریب داده بود که سـرانجام طایفه ای از مسـلمانان وحدت کلمه خود را درباره منافقان از دست داده بودند آنجا که می فرماید:

(فَما لَکُمْ فِی الْمُنافِقِینَ فِئَتَیْنِ وَاللّهُ أَرْکَسَهُمْ بِما کَسَبُوا أَتُرِیدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللّهُ وَمَنْ یُضْلِلِ اللّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِیلًا) .(۱)

«چرا درباره منافقان دو دسـته شده اید، خداوند آنها را به خاطر اعمال زشتشان وارونه کرده است، آیا شما می خواهید کسی را که خدا گمراه کرده است هدایت کنید؟ هرکس را که خدا گمراه کرد برای هدایت او راهی نخواهید یافت».

مفسـران درباره مفاد آیه، شأن نزول های مختلفی را یادآور شـده انـد و همگی حاکی از این است که سـخنان فریبنده منافقان، مایه تفرقه در میان مسلمانان بود.

۵. تشکیک در تشریع اسلامی

اشاره

منافقان می کوشیدند که به عناوین گوناگونی در صحت تشریع اسلامی

۱- [۱] نساء/۸۸.

شک و تردید نشان دهند و سرانجام اعتقاد پاک مسلمانان را نسبت به قوانین اسلامی بربایند و تاریخ در این جا نمونه هایی را یاد کرده که برخی را متذکر می شویم:

الف. داستان ازدواج زینب

زید بن حارثه در دوران جاهلیت پسر خوانده پیامبر بود، اوبه راهنمایی پیامبر با دختر عمه پیامبر «زینب» ازدواج کرد ولی بر اثر عدم تفاهم میان زن و شوهر، سرانجام از هم جدا شدند و رسم عرب جاهلی این بودکه همسر پسر خوانده انسان، پس از طلاق مانند همسر پسر واقعی، بر پدرخوانده حرام بود، قرآن برای ابطال یک چنین سنت جاهلی، به پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)دستور داد که با زینب ازدواج کند تا این رسم کهن با اقدام پیامبر باطل اعلام گردد چنان که می فرماید:

(...فَلَمّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها لِکَیْ لا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنینَ حَرَجٌ فی أَزْواجِ أَدْعِیائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً...).(۱)

«آنگاه که زید همسر خود را طلاق داد، او را در عقد تو درآوردیم تا هر نوع محدودیت نسبت به زنان پسرخوانده ها برداشته شود آنگاه که طلاق داده شوند».

ب. داستان تحویل قبله

مسلمانان تا هفده ماه از آغاز هجرت رو به «بیت المقدس» نماز می خواندند پس از هفده ماه، دستور الهی فرود آمد که مسلمانان هنگام نماز متوجه «مسجدالحرام» گردند، در مورد تحویل قبله و همچنین ازدواج با

۱- [۱] احزاب/۳۷.

زینب، منافقـان بیش از همه افراد گرد وخـاک کردنـد و هیاهو راه انداختنـد وپیامبر را به تناقض گویی در تشـریع متهم کردند قرآن به عنوان پیش بینی از انتقاد منافقان درباره تحویل قبله چنین می فرماید:

(سَیَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النّاسِ ما وَلّیهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الّتی کانُوا عَلَیْها قُلْ للّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ إِلی صِراط مُسْتَقِیم).

«(۱)برخی از بی خردان خواهنـد گفت چه چیز مسـلمانان را از قبله پیشـین برگردانیـد بگو مشـرق ومغرب از آن خـدا است هر کس را بخواهد به راه راست هدایت می کند».

درباره پسرخوانده یادآور می شود و می فرماید:

(...وَما جَعَلَ أَدْعیاءَکُمْ أَبْنائَکُمْ ذلِکُمْ قَوْلُکُمْ بِأَفْواهِکُمْ وَاللّهُ یَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ یَهْدی السَّبیلَ) .(۲)

«هرگز پسـر خوانده های شما پسران واقعی شما نیستند این نوع نام گذاری چیزی است که در زبان می گویید وخدا حقیقت را می گوید و به راه راست هدایت می کند».

۶. مسخره کردن مقدسات

افراد عـاجز و نـاتوان و فاقـد منطق و دلیـل، آنگـاه کـه در برابر منطـق نیرومنـد طرف، به زانـو در می آینـد به جـای گرایش به حقیقت، به مسخره و استهزاء پناه برده و از این طریق کوشش می کنند حق را پایمال کنند.

منافقان صدر اسـلام هر روز شاهد اوج و عظمت اسـلام بودند و می دیدند که چگونه عذوبت و شیرینی و استحکام و استواری منطق قرآن، هر روز

۱- [۱] بقره/۱۴۲.

۲- [۲] احزاب/۴.

گروهی را به جرگه اسلام وارد می کند در این موقع بود که خود را به سلاح «مسخره» مجهز می کردند و می گفتند:

(وَإِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَهٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِيماناً فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ إِيماناً وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ) .(۱)

«هر موقع آیه ای فرود بیاید برخی از منافقان می گویند، این آیه ایمان کدام یک از شماها را افزود(بگو) آنان که ایمان آورده اند بر ایمان آنها افزوده و خرسند می باشند».

آیات الهی بسان باران در زمینه های مساعد و قلوب پاک اثر می گذارد امّا دلهای مملو از نفاق شایسته بهره گیری از آن را ندارند.

منافقان از آن می ترسیدند که آیه ای فرود آید و تمام منویات فاسد و کارهای زشت آنان را روی دایره بریزد و همگی رسوا گردند چنان که می فرماید:

(يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَهٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فِی قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِءُوا إِنَّ اللّهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ) .(۲)

«منافقان از آن می ترسند که سوره ای فرود آید و از آنچه آنان در دلهایشان پنهان می سازند، گزارش دهد بگو مسخره کنید خدا و آنچه را که از آن می ترسید آشکار می سازد».

۷. تبلیغات سوء

در هر زمان تبلیغات زهر آگین، حربه برنده در دست مخالف است و امروز تبلیغات، حربه عظیمی است که دولت ها در اختیار دارند، و بقای برخی

۱- [۱] توبه/۱۲۴.

۲- [۲] توبه/۶۴.

از قـدرت هـای ضـد مردمی در گرو تبلیغـات دروغین و گمراه کننـده آنها است و اگر وسایل تبلیغی از دست آنان گرفته شود قدرت مادی آنان فروکش کرده و از بین می رود.

منافقان عصـر رسالت از این حربه بسان رجال سـیاست امروز، بهره گرفته و در سایه اثر پذیری گروهی، می توانسـتند روحیه ها را سست کنند و از این طریق توازن قدرت اسلام و شرک را در منطقه حفظ نمایند، بالأخص که بخشی از مسلمانان از بستگان سران نفاق بودند و به آنان از دیده عظمت می نگریستند.

منافقـان می کوشـیدند اخبـاری منتشـر کننـد که دلها را بلرزانـد، و افراد را وحشت زده سازد، مثلًا گاهی شـکست کوچکی را بزرگ کرده و روحیه ها را تضعیف می نمودند و اگر مسلمانان قدرت و عظمت پیدا می کردند و ساز و برگ نظامی به دست می آوردند، فوراً دشمنان را مطلع می ساختند تا در برابر قدرت اسلام آمادگی بیشتری پیدا کنند.

قرآن در این زمینه می فرماید:

(وَإِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَيالرَّسُولِ وَإِلى أُولِى الأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ...) .(۱)

«هنگـامی که خبری از قـدرت وضـعف به آنها می رسـید فوراً آن را شایع می کردنـد و اگر آن را به پیامبر و صاحبان فرمان از خود باز می گردانیدند «استنباط گران» از آنها، به خوبی تحلیل می کردند».

۱- [۱] نساء/۸۳.

۸. سرزنش مسلمانان

شادی در غم دیگران، سلاح افراد عاجز و ناتوان است افرادی که قدرت مبارزه با طرف را از دست می دهند، پیوسته منتظرند مصیبتی به طرف وارد آید آنگاه شادمانی کنند و منافقان عصر رسالت نیز از این حالت کنار نبوده و قرآن درباره آنان چنین می فرماید:

(إِنْ تُصِبْکَ حَسَنَهٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِبْکَ مُصیبَهٌ یَقُولُوا قَدْ أَخَذْنا أَمْرَنا مِنْ قَبْلُ وَیَتَوَلَّوا وَهُمْ فَرِحُونَ).(۱)

«اگر پیروزی به تو برسد ناراحت می شوند، و اگر مصیبتی (شکست در نبرد) به تو برسد می گویند: ما قبلاً تصمیم لازم را گرفته (و پیش بینی کرده بودیم) آنگاه پشت به مسلمانان کرده در حالی که خرسندند».

افراد با ایمان می دانند که به پیشانی حق، پیروزی ظاهری مستمرّ نوشته نشده است، چه بسا ممکن است مکتب حق، در شرایط خاصی شکست بخورد، و یا مکتب باطل به طور موقت جوش و خروشی پیدا کند، از این جهت قرآن در این باره می فرماید:

(إِنْ تَمْسَسْکُمْ حَسَنَهٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِبْکُمْ سَیِّئَهٌ یَفْرَحُوا بِها وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا لا یَضُرُّکُمْ کَیْدُهُمْ شَیْئاً إِنَّ اللّهَ بِما یَعْمَلُونَ مُحیطٌ).(۲)

«اگر پیروزی به شما برسد غمگین می گردند و اگر حادثه ناگواری بر شما وارد آید، خوشحال می شوند و اگر استقامت ورزید و تقوا را پیشه خود سازید حیله های آنان سستی به شما وارد نمی سازد خدا به آنچه که انجام می دهند محیط و آگاه است».

۱- [۱] توبه/۵۰.

۲- [۲] آل عمران/۱۲۰.

در روزهـایی که رسول گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم)مسـجد مـدینه را می سـاخت یکی از صـمیمی ترین یـاران او به نام «اسـعد بـن زراره» کـه رئیس قـبیله «بنی النجـار» بـود به طـور ناگهـانی درگـذشت در این موقـع یهـودان مـدینه و منافقـان ابراز خوشـحالی کرده و به منطق کودکانه تکیه کرده و می گفتنـد اگر دعوت این مرد حقیقت داشت، نزدیک ترین دوست او نمی مرد، تو گویی مرگ بر افراد انسان یک قضای حتمی نیست.

ص : ۲۰۰

۱۴- پرسش هایی پیرامون نفاق،در عصر رسالت

آیات موضوع

۱.(...وَمِنْ أَهْلِ الْمَدینَهِ مَرَدُوا عَلَی النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ...)(توبه/۱۰۱)

۲.(وَلَوْ نَشاءُ لَأَرَیْناکَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسیماهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فی لَحْنِالْقَوْلِ وَاللّهُ یَعْلَمُ أَعْمالَکُمْ)(محمد/۳۰)

۳. (...تَحْسَبُهُمْ جَمیعاً وَقُلُوبُهُمْ شَتّی ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لایعْقِلُونَ)(حشر/۱۴)

ترجمه آیات

۱.«از اهل مدینه کسانی هستند که در نفاق خود فرو رفته اند ولی تو آنها را نمی شناسی ما می شناسیم».

۲.«اگر بخواهیم آنـان را نشان تو می دهیم و همگی را به سیما و صورت می شناسی ولی قطعاً در شیوه سخن گفتن، آنان را می شناسی و خدا کارهای شما را می داند».

ص : ۲۰۱

۳. «آنان را متحد می اندیشند در حالی که دلهای آنان پراکنده است زیرا آنان افراد نادانی هستند».

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

با سرگذشت منافقان در عصر رسالت آشنا شدیم، و روشن گردید که با مرگ رئیس حزب نفاق هر چند حزب نفاق از هم پاشید، ولی اصل «نفاق» در میان مسلمانان از میان نرفت بلکه شکل خود را عوض کرد.

درست است که پس از کشورگشایی مسلمانان پیروان مذاهب و شرایع پیشین، رو به اسلام آورده و گروه بس عظیمی از یهود و نصاری و پیروان آیین های «برهمن»، «زرتشت»، «مزدک» و... از اسلام پیروی کردند و از آیین های پیشین دست کشیدند و اکثریت آنان هر چند صمیمانه به اسلام رو آوردند، اما در میان آنان اقلیتهایی بود که از عقاید پیشین خود دست نکشیده و فقط تظاهر به اسلام می کردند و در موارد حساس از تزریق عقاید خویش، غفلت نورزیده و شبهاتی را در میان مسلمانان پخش می کردند و همین شبهات بود که مبدأ پیدایش مکتبهایی در کلام و فلسفه گردیده و در میان ملت واحد، هفتاد و دو ملت و یا بیشتر را پدید آورد.

یک قرن و دو قرن از تاریخ سیاسی و علمی مسلمانان نگذشته بود که در عراق و حجاز و شام، مذاهبی پدید آمد و وحدت کلمه مسلمین را در فروع و اصول درهم شکست وقسمت اعظم این اختلافات معلول پیوستن ملل جهان با عقاید مختلف و گوناگون، به صفوف مسلمانان بود، گروهی که هنوز دست از عقاید پیشین خود نشسته و بر آن باقی بودند، و در عین حال به اسلام و قرائت قرآن و اقامه فرایض نیز تظاهر می نمودند.

ص : ۲۰۲

این بخش از تاریخ حیات ملت اسلامی ما، نیاز به بررسی بیشتری دارد، آنچه برای ما در این جا مطرح است یک سلسله پرسشهایی است که در سرگذشت منافقان عصر رسالت وجود دارد وباید در این جا به آنها پاسخ گفت.

۱. چرا به انسان دو چهره «منافق» می گویند؟

پاسخ این پرسش را نویسندگان فرهنگ های عربی چنین می گویند: نفاق از کلمه «نافقا» گرفته شده که به یکی از دو سوراخ لانه موش صحرایی گفته می شود، زیرا این حیوان برای ساختن لانه، زمین را سوراخ می کند و به حدی پیش می رود که مجدداً به قشر زمین می رسد و آن را نازک می سازد ولی از بین نمی برد، هر موقع خوف و ترس برای آن در لانه رخ داد، فوراً پوسته را برانداخته و از آن درب فرار می کند، سوراخ نخست را «نافقا» و دومی را «قاصعا» می گویند، قسمت دوم از لانه آن، به ظاهر خاک است ولی درون آن، گودی و فرورفتگی است بسان منافق که ظاهر او ایمان و در درون او کفر است.(۱)

۲. قرآن به خطر منافق چه اندازه اهمیت داده است؟

قرآن در آغاز سوره «بقره» مردم را بر گروه مؤمن و کافر و منافق تقسیم کرده و گروه نخست را با چهار آیه بیان کرده و درباره گروه دوم به دو آیه قناعت نموده ولی وضع منافقان را در سیزده آیه شرح داده و صفات و احوال آنان را مطرح نموده و در این مورد دومثال بس عجیب آورده است.(۲)

ص : ۲۰۳

۱- [۱] لسان العرب، ماده «نفق».و در آغاز کتاب در این باره نیز سخن گفتیم.

۲- [۲] بقره/۸و۲۰.

برخی در این مسأله به انـدازه ای پیش رفته اند که مدعی شده اند که مجموع آیات مربوط به منافقان، یک دهم آیات قرآن را تشکیل می دهند.(۱)

عنایت قرآن به نفاق حاکی است که خطر«منافق» بیش از خطر کافر است و نکته آن روشن است:

اوّلاً: کافر در صـدد فریب مسـلمانان نیست در حالی که منافق، هـدفی جز فریب دادن، نـدارد و در نتیجه، اولی دشـمن شـناخته شده، و در سنگر عداوت با مسلمانان می جنگد، دومی، دشمن ناشناخته، بلکه دشمن دوست نمایی است که در سنگر دوستی، از پشت خنجر می زند، و می کوشد غافلگیرانه انسان را از پای درآورد.

ثانیاً: کافر در اظهار کفر و انکار مقدسات، به عقیده خود دروغ نمی گوید، هرچند عقیده او بر خلاف واقع است ولی منافق در اظهار ایمان به عقیده خود دروغ می گوید.

ثالثاً: کافر دارای چنین شـهامت است که عقیـده خود را مطرح کنـد، ولی منافق به خاطر فقـدان شـهامت و شـجاعت و به خاطر ترس و وحشتی که او را فرا می گیرد، نمی توانـد عقیـده قلبی خود را بیـان کنـد، هر چنـد بر اثر فشار ذهن ناخود آگاه، گاهی آنچه را که در ذهن خود دارد، بیرون ریخته و خدا و آیات الهی را به باد مسخره می گیرد چنان که قرآن می فرماید:

(...قُلْ أَبِاللّهِ وَآیاتِهِ وَرَسُولِه کُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ) .(۲)

«بگو آیا خدا و آیات و پیامبر اورا مسخره می کردید».

۱- [۱] النفاق والمنافقون، ص ۱۹۱.

۲- [۲] توبه/۶۵.

۳. آیا منافقان شناخته شده بودند؟

منافقان عصر رسالت مربوط به یک تیره یا دو تیره از یک قبیله و دو قبیله نبودند، بلکه تمام شاخه های قبیله های اوس و خزرج منـافق داشـته همچنـان که در میـان قبایـل سه گانه یهود(بنی قین قاع، بنی النضـیر، و بنی قریظه) منافق وجود داشـته و به اسـلام تظاهر می کردند و قسمت مهم منافقان را، اعراب حاشیه مدینه تشکیل می دادند و همگی را عامل واحدی به هم پیوند می داد و آن «تجمع» بر ضـد پیامبر بود ولی به خاطر فقـدان یک ایـدئولوژی حرکت آفرین، فاقد انسـجام بودند از این جهت قرآن می فرماید:

(...تَحْسَبُهُمْ جَمِیعاً وَقُلُوبُهُمْ شَتّی ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یعْقِلُونَ).(۱)

«آنان را متحد می اندیشند در حالی که دلهای آنان پراکنده است زیرا آنان افراد نادانی هستند».

سران حزب نفاق مانند «عبداللّه بن ابی» هر چند شـناخته شده بودند، ولی اعضا و هواداران آنان در پوشـش نفاق پنهان مانده و به وسـیله پیشامدها و حوادث ناگوار به تدریج شناخته می شدند، و در غزوه های «بدر» و «احد»، «احزاب» و «تبوک» پرده نفاق از روی برخی برافتـاد(۲) ــ مع الوصف ــ هر چه آنـان در ستر نفـاق خود کوشـش می کردنـد، شـیوه گفتـار آنـان نفاقشان را آشکار می ساخت و در این مورد قرآن می فرماید:

(وَلَوْ نَشاءُ لأَرَیْناکَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسیماهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فی لَحْنِالْقَوْلِ وَاللّهُ یَعْلَمُ أَعْمالَکُمْ) .(۳)

۱- [۱] حشر/۱۴.

۲- [۲] به سوره آل عمران، آیه های ۱۶۶ــ ۱۶۷ و سوره توبه آیه ۱۶ مراجعه فرمایید.

۳- [۳] محمد/۳۰.

«اگر بخواهیم آنان را نشان تو می دهیم و همگی را به سیما و صورت می شناسی ولی قطعاً در شیوه سخن گفتن، آنان را می شناسی و خدا کارهای شما را می داند».

اگر قرآن می فرماید:

(...وَمِنْ أَهْلِ الْمَدینَهِ مَرَدُوا عَلَی النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ...) .(۱)

«از اهل مدینه کسانی هستند که در نفاق خود فرو رفته اند ولی تو آنها را نمی شناسی ما می شناسیم».

ولی مفاد آیه مانع از آن نیست که پیامبر آنها را از طریق دیگر بشناسد.

۴.آیا این سه حالت ملاک نفاق نیست؟

محدثان اسلامی از رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)نقل می کنند که آن حضرت فرمود:سه خصلت است که هر کس آنها را دارا باشد، منافق است هر چند روزه بگیرد و نماز بخواند و تصور کند که فرد با ایمان است.

آن کس که هر موقع خبر دهد، دروغ بگوید، آنگاه که وعده کند، تخلف ورزد، و هر موقع امین شمرده شود خیانت نماید.(۲)

در این جا پرسشی مطرح است و آن این که:

اگر این سه صفت ملاک نفاق باشد در این صورت باید بسیاری از افراد

۱- [۱] توبه/۱۰۱.

۲- [۲] سفینه البحار:۲/۶۵(ماده نفاق، سنن نسائی: ۷/۱۱۶ باب علامه المنافق ثَلاثه من كُنّ فیه فَهُو مُنافِقٌ وإن صامَ وصلّی وَزعم أنّه مؤمن: اذا حدّث كذَبَ و اذا وَعدَ أخْلَف، واذا ائْتُمِنَ خانَ.

با ایمان، جزء منافقان درآینـد و به تعبیر «واصل بن عطاء» طبق این حـدیث باید تمام فرزندان یعقوب را منافق نامید، زیرا دارای هر سه خصلت بودند.

۱. گزارش دادند ولی دروغ گفتند:(أَكَلَهُ الذِّئْبُ) :«یوسف را گرگ خورد».

۲. وعده کردند، تخلف ورزیدند زیرا گفتند:(وَإِنّا لَهُ لَحافِظُونَ) : «ما از او محافظت می کنیم» ولی نکردند.

۳. امین شمرده شدند ولی در امانت خیانت کردند و یوسف را در چاه افکندند چنان که می فرماید:

(...وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيابَتِ الْجُبِّ...).

«تصمیم گرفتند او را در کنار دیوار چاه قرار دهند».

محـدثان اسـلامی در تفسـیر حدیث به تکاپو افتاده ونظرات مختلفی را برگزیده اند، برخی مانند نویسـنده صـحیح بخاری ظاهر حدیث را گرفته و دارندگان این حالات را منافق خوانده است.

برخی دیگر ملاک بودن این سه حالت را، مخصوص منافقان عصر رسالت دانسته ویادآور شده اند که مفاد حدیث قانون کلی برای تمیز مؤمن از منافق نیست، بلکه جریان خصوصـی است که مربوط به منافقان عصر رسالت می باشد زیرا منافقان آن عصر دارای چنین خصالی سه گانه بودنـد، و از این طریق می شـد که آنان را شـناخت، نه این که هر کس دارای چنین صـفاتی شـد ولو به خدا و رسول اومؤمن باشد او منافق است و در این مورد بر هر حدیثی استناد جسته اند.

برخی در معنی حـدیث تصـرف کرده و گفته انـد، مقصـود هر نـوع دروغ گـویی در گزارش نیست، بلکه مقصـود دروغ گفتن هنگام گزارش از خدا

ص : ۲۰۷

است و در حقیقت معنی «إذا حَدَّثَ کَذَبَ» این است که : «إذا حَدَّثَ عَنِ اللّهِ کَذَبَ».(۱)

در این جا علاوه بر این سه توجیه، توجیهات دیگری نیز هست که از بازگویی آنها خودداری می شود.

ولی در این جا درجات دیگری برای نفاق است که با درجه پیش، تفاوت روشنی دارد، مثلاً ریا از مراتب نفاق است، در حالی که واقعیت نفاق در آن، ضعیف تر از نفاق در «منافق» است و با توجه به این مطلب می توان پرسش را پاسخ داد و اساس پرسش و اعتراض را یک مطلب تشکیل می دهد و آن این که تصور شده است که نفاق یک معنی و یا یک درجه بیش ندارد، و آن این که: تظاهر به اسلام کند در حالی که در باطن کافر باشد، در حالی که نفاق درجات و مراتبی دارد، و یکی از درجات آن همان است که گفته شد، زیرا فرد ریاکار به ظاهر مدعی است که برای عبادت انگیزه الهی دارد در حالی که در باطن انگیزه دیگری دارد.

یکی از مراتب نفاق این است که فردی مدعی علاقه به انسان باشد در حالی که او را دشمن دارد و یا در ظاهر، تظاهر به صلاح و فلاح کند، در باطن فاسق و بدکار باشد.

بنابراین، نفاق معنی وسیعی دارد که این نوع از نفاق ها را نیز در بر می گیرد و در مورد حدیث گذشته،صدق نفاق از این جهت است که انسانی مدعی اسلام و ایمان است، ولی عمل او بر خلاف آن گواهی می دهد چه نفاقی روشن تر وچه دو نوع چهره ای واضحتر، از این که مدعی ایمان به خدا و

۱- [۱] سیوطی در شرح سنن ترمذی.

ترس از مخالفت او باشد، ولی عملاً بر خلاف آن گام برمی دارد.

و به دیگر سخن: گاهی نفاق مربوط به عقیده است و گاهی مربوط به عمل، دارندگان این صفات سه گانه هر چند از نظر عقیده نفاق ندارند ولی ازنظر عمل نفاق دارند و به یک اعتبار دوچهره هستند، زیرا ادعای ایمان و ترس ازخدا کجا، و دروغ گویی، و خیانت به مسلمان کجا؟

۵. دلهای سالم و مرده و بیمار

قرآن قلوب انسانها را که مظهر حیات مادی و معنوی آنها است به سه نوع تقسیم نموده و آن را «سلیم»، «میت» و «بیمار» توصیف می کند.

مقصود از«قلب سلیم» دلی است که از هر نوع کشش بر مخالفت امر و نهی خدا پیراسته باشد، چنان که می فرماید:

(یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَلا بَنُونَ * إِلاّ مَنْ أَتَی اللّهَ بِقَلْب سَلیم) .(۱)

«روزی مال و فرزندان سودی نبخشند مگر آن کس که به سوی خدا با قلب پاک و پیراسته از میل به مخالفت بشتابد».

مقصود از قلب «میت» که قرآن از آن به «قلوب قاسیه» تعبیر می آورد، این است که خدای خود را نشناسد و او را پرستش نکند و در برابر شهوات و لذایذ دنیوی، خشنودی و سخط خدا برای او مطرح نباشد.

مقصود از «قلب بیمار» آن دل نیمه زنده است که کشش و علاقه ای به اطاعت حق را دارد ولی در برابر شهوات، عنان اختیار از دست می دهد و در دام شیطان می افتد.

۱- [۱] شعراء/۸۸و ۸۹.

قرآن در آیه یاد شده در زیر میان این دو قلب جمع کرده و می فرماید:

(لِیَجْعَلَ ما یُلْقی الشَّیْطانُ فِتْنَهً لِلَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقاسِیَهِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظّالِمینَ لَفی شِقاق بَعَید) .(۱)

«تا آنچه را که شیطان القا می کند مایه امتحان قرار می دهد برای کسانی که در دلهای آنها بیماری (گناه) است و افرادی که قسّی و سنگدل می باشند و ستمگران در عداوت شدیدی قرار دارند».

مقصود از (القاسیه قلوبهم) همان دل مرده هایی هستند که در روح آنان کوچک ترین شناخت خدا و احساس وظیفه نیست و بسان سنگ، فاقد حرکت و احساس می باشند.

در این جا از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن این که: گاهی قرآن «منافقان را» در مقابل کسانی قرار می دهد که در دلهای آنان بیماری است آنجا که می فرماید:

(إِذْ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ...) .(۲)

«آنگاه که منافقان و کسانی که در دلهای آنان بیماری است».(۳)

و گاهی منافقان را با این صفت توصیف می کند و می فرماید:

(فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً...) .(۴)

«در دلهای آنان بیماری است خدا نیز بر بیماری آنان افزوده است».

۱- [۱] حج/۵۳.

۲- [۲] انفال/۴۹.

۳- [۳] به سوره توبه/ ۱۲۵; نور/۵۰; محمد/۲۹ نیز مراجعه فرمایید.

۴- [۴] بقره/۱۰.

ولی این اختلاف، معلول اختلاف درجات و مراتب نفاق است، آنجا که درجه آن حادّ و شدید باشد، طبعاً قلب او مرده و او فرد سنگدلی بیش نخواهد بود، ولی آنجا که درجه آن حاد و شدید، نباشد باید او را زنده بیمارگونه خواند که روح او، لانه هر نوع کشش می باشد، از یک طرف کششی به سوی خدا دارد، از طرف دیگر عقل و خرد او در چنگال شهوات، اسیر می باشند.

پایان بحث نفاق ومنافقان در قرآن

ص : ۲۱۱

انسان در قرآن

اشاره

ص : ۲۱۳

شناخت انسان در قرآن

۱ . (وَفِی الأَرْضِ آیاتٌ لِلْمُوقِنِینَ وَفی أَنْفُسِکُمْ أَفَلا تُبْصِرُونَ) . (قرآن مجید)

«در زمین و آفرینش خود نشانه هایی برای افراد با ایمان است چرا دقت نمی کنید».

ص : ۲۱۵

۲ . پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود:

أعْلَمُکُمْ بِنَفْسِهِ أَعْلَمُکُمْ بِرَبِّهِ

«داناترین شما بر خویشتن داناترین شماست به پروردگار خود».

(امالی مرتضی ج۲، ص۳۲۹)

۳ . امیرمؤمنان علی (علیه السلام)می فرماید:

أَمْ هـذَا الَّذی أَنْشَـأَهُ فی ظُلُمـاتِ الأَرْحـام، وَشُـغُفِ الأَسْـتار، نُطْفَهً دِهاقاً،وَعَلَقَهً مُحاقاً،وَجَنیناً وراضِـعاً، وَوَلیـداً وَیافِعاً، ثُمَّ مَنَحَهُ قَلْباً حافِظاً وَلِساناً لافِظاً وَبَصَراً لاحظاً لِیَفْهَمَ مُعْتَبِراً وَیُقْصِرَ مُزْدَجِراً. (نهج البلاغه، خطبه ۸۰)

این همان انسانی است که آن را در تاریکی های رحم و غلاف های تودرتوی شکم، از نطفه ریخته شـده و خون بسـته ناتمام، به صورت جنین درآورد، آنگـاه نوزاد شیرخواری شـد، کم کم به مرحله کودکی ونوجوانی رسـید، آنگـاه به او قلبی حافظ و نگاهدارنـده اسـرار، و زبـانی گویـا وچشـمی بینـا بخشـید، تا درک کنـد و عبرت بگیرد و از بـدیها دوری جویـد، در حالی که پذیرای نهی های الهی است، تا لحظه ای که به حد کمال رسید و برپای خود ایستاد، آغاز به کبر کرد و بی پروا در بیراهه گام نهاد....

یـادآور می شوم مجموع بحث هـای مـا پیرامون إنسان در ده فصل به پایان می رسـد. و در حقیقت در این بخش به ده پرسـش پیرامون آفرینش إنسان پاسخ قرآنی گفته شده است .

۱– پرسش های دهگانه در آفرینش انسان

آیات موضوع

۱.(سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِی الآفاقِ وَفی أَنْفُسِهِمْ حَتّی يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ...)(فصلت/۵۳)

۲.(وَفِی الأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوقِنينَ *وَفی أَنْفُسِكُمْ أَفَلا تُبْصِرُونَ)(ذاریات/۲۰_۲۱)

۳.(وَلا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ)(حشر/۱۹)

ترجمه آیات

۱.«به همین زودی نشانه های خود را در جهان و در وجود خود انسان ها می نمایانیم تا روشن گردد که او حق است».

۲.«در زمین و در وجود شما نشانه هایی برای افراد با یقین است، چرا دقت نمی کنید».

۳.«از آن گروه نباشید که خدا را فراموش کرده و در نتیجه به خودفراموشی دچار شده اند».

ص : ۲۱۷

اشاره

گذشت زمان و تکامل دانش ها و اندیشه ها و دست یابی بشر بر گنجینه های تازه ای از علوم،غالباً نظریات واندیشه دانشمندان پیشین را پیرامون جهان و انسان، به دست فراموشی می سپارد، ویا لااقل از قیمت و ارزش آنها می کاهد، و اگر جز این بود، کاروان علم و دانش در مسیر تکامل قرار نمی گرفت، ولی در این میان، اندیشه هایی وجود دارد که مرور زمان نه تنها از ارزش آنها نکاسته بلکه بر عظمت آن نیز افزوده است، و از میان آنها به عنوان نمونه می توان مسأله «خود را بشناس» را یادآور شد.

تا آنجا که می گویند: روزی سقراط بر سر در معبدی در یونان دید که نوشته است «خود را بشناس» واین جمله، او را به خود جذب کرد که فلسفه را از آسمان به زمین فرود آورد و افزود:

«دانش سودمند این است که بدانیم چه هستیم؟ وبرای چه آفریده شده ایم؟ و سعادت ما در چیست؟ و چه کنیم که برای خود و دیگران سودمند باشیم».

و پیوسته می گفت: «بالاترین دانش ها، خودشناسی وعلم و اخلاق است».

شناخت انسان مسأله ای است که برای تمام انسان ها مطرح می باشد واز پرسش هایی که در تمام جوامع بشری مطرح بوده، این سه سؤال یاد شده در زیر می باشد:

از کجا آمده ام؟ برای چه آمده ام؟ به کجا خواهم رفت؟

و حافظ که زبان گویای ضمیرهای بیدار و آگاه انسان ها است در این

زمینه می گوید:

از کجا آمده ام، آمدنم بهر چه بود *** به کجا می روم آخر، ننمایی وطنم

کشفیات جدید درباره انسان،اندیشمندان بزرگ جهان را در برابر موجود بس عجیبی قرار داده با این همه شناختی که در اطراف انسان دارند، به او لقب «موجود ناشناخته» داده اند.(۱)

قرآن مجید از دیدگاهی که به جهان طبیعت و کتاب آفرینش می نگرد، از همان دیدگاه نیز به انسان و به اصطلاح «کتاب نفسی» می نگرد، و هر دو را در کنار هم یادآور می شود وبه مطالعه و بررسی شگفتی های هر دو،دعوت می کند و می فرماید:

(وَفِی الأَرْضِ آیاتٌ لِلْمُوقِنِینَ *وَفی أَنْفُسِکُمْ أَفَلا تُبْصِرُونَ) .(۲)

«در زمین و در وجود شما نشانه هایی برای افراد با یقین است، چرا دقت نمی کنید».

«خودشناسی و معرفت نفس» عارفان را بیش از هر چیز به خود جذب کرده و درون گرایی را کلید شناخت حقایق می دانند و در این مورد بیش از حد پیش می روند و جلال الدین در این مورد می گوید

آن چه حق است اقرب از حبل الورید *** تو فکندی تیر فکرت را بعید

ای کمان و تیرها بر تاخته *** گنج نزدیک و تو دور انداخته(۳)

۱- [۱] الکسیس کارل مؤلف کتاب«انسان موجود ناشناخته».

۲- [۲] ذاریات/۲۰_ ۲۱.

۳- [۳] مثنوی دفتر ششم، ص ۵۸۸، چاپ میرخانی.

ولی اگر این منطق را بر قرآن عرضه کنیم، قرآن به جهان و انسان در کنار هم می نگرد، و به شناخت هر دو دعوت می کند و می فرماید:

(سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الآفاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ...).(۱)

«به همین زودی نشانه های خود را در جهان و در وجود خود انسان ها می نمایانیم تا روشن گردد که او حق است».

و در حقیقت منطق اسلام در عین دعوت به درون گرایی دعوت به برون گرایی نیزهست.

اگر انسان معاصر در شناخت موجودات زمینی و کیهانی توفیق عظیمی پیدا کرده ولی متأسفانه بر اثر اغراق، در برون گرایی وشناخت روابط موجودات طبیعی، از خویشتن، بیگانه گشته و آن توفیق را درباره خود پیدا نکرده است.

این انصراف و یا سرخوردگی از روزی آغاز گردید، که علم جهت خود را که کشف حقیقت و نیل به واقعیات بود، دگرگون کرد و در خدمت زر و زور قرار گرفت، در گذشته علم وسیله درک حقیقت بود و آن را برای کمال فرا می گرفتند و تحصیل آن را امر بسیار مقدس می دانستند، ولی در تحول علمی غرب، منطق انسان درباره فراگیری علم دگرگون گردید و در این مورد«بیکن انگلیسی» و پس از آن «دکارت فرانسوی» در دگرگون ساختن و جهت دادن آن به سوی تحصیل قدرت و نیرو، سهم بسزایی دارند و در حقیقت علمی مطلوب شد که حافظ منافع مادی انسان و مایه بسط قدرت او باشد ولذا علمی ترقی کرد که در مسیر کشف طبیعت و مایه تسلط انسان بر جهان خارج گردد

۱- [۱] فصلت/۵۳.

ودانـایی او مقـدمه توانایی او باشـد و در نتیجه توجه به شـناخت انسان آن هم شـناخت ارزش واقعی و والای انسان، و خواسـته طبیعی و روحی او، فروکش کرد، وبه اتهام این که این علوم، علوم ایده آلیستی است از قلمرو بحث خارج گردید.

در این صد سال اخیر علومی به نام «روانشناسی» و «روانکاوی» از نو پایه گذاری گردید و یا به تعبیر بهتر از زوایای کتابخانه ها در قلمرو بحث و بررسـی قرار گرفت و انسـان کنجکـاو بر نکات تازه ای از روان انسان دست یافت، ولی هرگز مباحث آن، از دایره «جـان شناسـی» بیرون نرفت وعطش علاقمنـدان به شـناخت انسان را فرو ننشانـد این دو علم پیرامون پدیـده های روانی و تأثیر آنها در برخورد با خارج، و علل پیدایش آنها سخن می گوید و از این حد بالا نمی رود.

اخلاـق غربیماننـد جامعه شناسـی آن، نیز جنبه مادی دارد، و بیشتر می خواهـد بر توانایی انسان بیفزایـد نه این که او را انسان سازد، و همچنین است دیگر علوم انسانی که در غرب پی ریزی شده ویا تکامل یافته است.

هدف از انسان شناسی

انسان شناسی از نظر اسلام غالباً به خاطر یکی از دو صورت انجام می گیرد.

۱. شـناخت انسان، راهی است به شـناخت خـدا، و در حقیقت راه خداشناسـی از انسان شناسـی عبور می کند و در این مورد به برخی از نصوص اسلامی که علاوه بر آنچه قبلًا یادآور شدیم، اشاره می کنیم.

قرآن مجید پیوند انسان را با مقام ربوبی آنچنان محکم و استوار می اندیشد که غفلت از خدا را ،مایه غفلت از خود انسان می داند و برای نخستین بار قرآن از این مطلب پرده برداشته ومی فرماید:

(وَلا تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ) .(۱)

«از آن گروه نباشید که خدا را فراموش کرده و در نتیجه به خودفراموشی دچار شده اند».

قرآن بر خلاف اندیشه «مارکس» که خداشناسی و علایق مذهبی را مایه از خودبیگانگی می اندیشد، حفظ پیوندهای دینی را مایه خویشتن گرایی دانسته و بی توجهی به این اصل را، وسیله از خود بیگانگی می داند و گواه او بر این مطلب، بسیار روشن است، زیرا انسان به حکم اینکه معلول و مخلوق خدا است واقعیتی جز وابستگی به علت وپدید آورنده خود ندارد، ونادیده گرفتن این اصل، جز نادیده گرفتن حقیقت خویش ندارد وحذف این پیوند، معادل باحذف خود انسان است و به قول عارف:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست؟ *** که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

رسول گرامی(صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود:«أَعْلَمُکُمْ بِنَفْسِهِ، أَعْلَمُکُمْ بِرَبِّهِ».(۲)

«آگاهترین شما بر خویش، داناترین شما به پروردگار خود می باشد».

روزی یکی از همسران پیامبر از او پرسید: چه زمان انسان خدا را می شناسد؟

۱- [۱] حشر/۱۹.

۲- [۲] امالی مرتضی:۲/۳۲۹، ط مصر.

حضرت فرمود: إذا عَرَفَ نَفْسَهُ: آنگاه که خود را بشناسد.(۱)

می گویند عارفی به همتای خود می گفت: تو می گویی : «إلهی عَرِّفْنی نَفْسَکَ» :خدایا خود را برای من بشناسان، ولی من می گویم «إلهی عَرِّفْنی نَفْسی» خودم را بر خودم بشناسان.(۲)

از «بوعلی» در رساله «حجج عشره» نقل شده است که می گوید:

از پیشوای پیشوایان علی بن أبی طالب (علیه السلام)نقل شده است که می فرمود:«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْعَرَفَ رَبَّهُ».

ورئیس الحکما ارسطو، نیز می گوید: آن کس که از شناخت خود ناتوان است ناچار از شناخت خدای خود نیز ناتوان خواهد بود و چگونه می توان به شناخت یک نفر اعتماد کرد آنگاه که خود را نشناسد.(۳)

سخنی را که بوعلی از امام نقل می کند در غرر الحکم در باب سخنانی که با لفظ «مَنْ» وارد شده است آمده است.(۴)

امام صادق (علیه السلام)در تفسیر حدیث پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)که دانش را هر چند در کشور چین باشد بیاموزید، چنین می فرماید:«هُوَ مَعْرِفَهُ عِلْمِ النَّفْسِ وَفیها مَعْرِفَهُ الرَّبّ»(۵) مقصود شناخت انسان است که در آن، شناخت پروردگار نیز

۱- [۱] مدرک سابق:۱/۲۷۴.

۲- [۲] میان این دو نوع درخواست اختلاف نیست، زیرا یکی از وسایل شناخت خدا، شناخت خویشتن است، آن کس که می گوید خدایا خود را برای ما بشناسان تو گویی سبب آن را که همان شناخت خویشتن است نیز می خواهد ولذا در ذیل سخن آن عارف آمده است: «فانّ مَعْرِفَهَ النَّفْسِ مِرْقاهُ مَعْرِفَه الرَّبّ»: «شناخت خویش نردبانی برای شناختن خدا است».

۳- [۳] رساله «انه الحق» نقل از رساله حجج عشره بوعلی.

۴- [۴] غرر الحکم، ص ۲۸۲، ط نجف چاپ نعمانی.

۵- [۵] مصباح الشریعه وغیره.

نهفته است.

به طور مسلم هدف امام صادق (علیه السلام)بیان فرد شاخص و مهمّ و با ارزش علم است که انسان باید آن را به هر نحوی که باشد بیاموزد، ولی کلام حضرت رسول از گستردگی خاصی برخوردار است.

۲. شناخت انسان _ به خاطر برآوردن نیازهای مادی ومعنوی او_ این بخش از شناخت است که می تواند مقدمه تصمیم گیری، ووسیله شناخت بایستی ها ونبایستی ها وجهت بخشیدن به ایدئولوژی انسان باشد و هیچ مکتبی بدون شناخت انسان نمی تواند، برای او تکلیف ووظیفه ای معین کند، امر ونهی نماید، برای او نظام حقوقی، سیاسی، اقتصادی، پی ریزی کند و یا نظام خانوادگی خاصی و شیوه حکومتی را پیشنهاد نماید، تا مکتبی انسان را نشناسد چگونه می تواند درباره حیات فردی و اجتماعی او، طرح صحیح و جامعی بریزد، و روش و فرهنگ خاصی را، بر او عرضه کند مگر نه این است که هر نوع طرح نوین درباره انسان، و هر نوع باید و نباید برای تعالی و بالا بردن مقام او است در چنین صورت شناخت انسان به صورت پایه برای تعیین برنامه زندگی او لازم و ضروری است.

در احادیث اسلام به این نوع از شناخت اشاره هایی وجود دارد که برخی را یادآور می شویم:

امیرمؤمنان فرمود:

«أَعْظَمُ الْجَهْلِ، جَهْلُ الإِنْسانِ أَمْرَ نَفْسِهِ، أَعْظَمُ الْحِكْمَهِ مَعْرِفَهُ الإِنْسانِ نَفْسَهُ وَوُقُوفُهُ عِنْدَ قَدْرِهِ ».(۱)

۱- [۱] غرر الحکم، ص ۷۷.

«بزرگ ترین ناآگاهی، خویشتن نشناسی است و بالاترین دانش ها شناخت خویشتن، تا از اندازه خود تجاوز نکند».

جمله«ووقوفه عند قدره» دستور می دهد که برنامه های زندگی انسان باید مطابق حد و مرزی باشد که از انسان به دست می آید، مثلاً ـ اگر در شناخت خود از انسان به یک درخواست درونی، مانند خداجویی، و دانش طلبی، و یا از قبیل گرایش جنسی، واقف شدیم باید در برنامه زندگی ما، عبادت و نیایش، و علم و دانش جویی، ارضای قریحه جنسی به صورت یک وظیفه و امور بایستی مطرح شود.

در دیگر سخنان امام علی (علیه السلام)چنین آمده است:

«اَلْعارِفُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَها وَنَزَّهَها عَنْ کُلّ ما یُبَعّدُها وَیُوبِقُها» .(۱)

«عارف کسی است که خود را بشناسد و خود را از بردگی برهاند، و از آنچه او را از کمال دور می سازد پاکیزه گرداند».

در این بحث فشرده که درباره «شناخت انسان» از نظر قرآن انجام می گیرد، همه خصوصیات وابعاد وجودی او نمی تواند مطرح باشد، زیرا بحث درباره این «موجود» ناپیدا کرانه، آن هم از نظر قرآن نیاز به بحث های گسترده ای داردکه فعلاً نمی توانیم مطرح کنیم، از این جهت، بحث ما، چارچوب خاصی دارد که به آن اشاره می کنیم.

موضوعاتی که در این بخش مورد بحث و بررسی قرار گرفته است عبارتند از:

۱. طرح مستقل و طرح مشترک در آفرینش انسان.

۱- [۱] مدرک سابق.

۲. مراحل آفرینش انسان نخست.

۳. روح انسان و بقای آن پس از مرگ.

۴. واقعیت انسان، روح و روان او است.

۵. ابعاد روان انسان.

۶. ارزش انسان در قرآن.

۷. انسان آمیزه ای از خیر و شر نیست.

۸. انسان و تعدیل غرایز.

۹. انسان و شکوفایی کمالات.

۱۰. اختیار و آزادی انسان.

بنابراین، مجموع سخان در این بخش در ده فصل به پایان می رسد.

نخستین مسأله ای که در شناخت انسان مطرح می باشد، شناخت کیفیت خلقت انسان نخستین است، و هر انسان متفکری علاقمند است که اسلاف خود را بشناسد و از نیاکان و چگونگی نشو و نمای آنان آگاه گردد.

از دوره تمدن یونانی درباره خلقت انسان در میان دانشمندان دونظریه مطرح بود:

۱. نظریه طرح مستقل درباره انسان و دیگر انواع و این که هر موجود زنده ای، از روز نخست به همین شکل وکیفیت بود که حالا هست، و اگر مرور زمان تفاوت هایی پدید آورده است، مربوط به حالات و عوارض انواع می باشد نه این که تغییرات به پایه ای برسد که نوعی را بر نوع دیگر منقلب سازد و نوع جدیدی را پدید آورد.

۲. نظریه طرح مشترک در خلقت انسان و دیگر جانداران و این که انواع مختلف جانداران همه و همه به یک و یا چند نوع انگشت شماری بازگشته و به

تدریج تفاوت هایی در آن به وجود آمده و سرانجام نوعی به نوعی تکامل یافته و انواع زیادی پدید آمده اند.

در فلسفه یونانی هر دو نظریه، مطرح بوده همچنان که در رسائل «اخوان الصفا» و نوشته های «ابن مسکویه» در دوره انتقال علوم یونانی به اسلام، هر دو نظریه در مطلق جانداران مطرح و مورد گفتگو می باشد ولی نظر قاطعی درباره یکی از دو طرف مسأله اظهار نشده است.

مسأله تحول و تکامل تدریجی انواع، از زمانی قوت گرفت که «لامارک» طبیعی دان فرانسوی (۱۷۴۴ _ ۱۸۲۹) «سازش تدریجی با تغییرات محیط» را در تغییر و تکامل انواع مؤثر دانست و معتقد شد که سازش تدریجی با تغییرات محیط از تغییر رژیم غذایی ومخصوصاً با استعمال و یا عدم استعمال اعضا، فراهم می شود و هر عضو هر چه بیشتر به کار افتد بیشتر نمو می کند و هرچه از کار باز بماند مایه از بین رفتن آن می گردد.

اندیشه تکامل انواع، و طرح واحد آفرینش گیاهان و جانداران، آنگاه بیشتر مورد توجه قرار گرفت که «چارلز داروین» (۱۸۲۸ _ ۱۹۰۸) دانشمند انگلیسی فرضیه یاد شده را با اصول چهارگانه معروف خود مطرح ساخت و مسأله تغییر تدریجی و تکامل نسلی گیاهان وجانداران را روشن نمود و «ثمره» وجود انسان را از نظر تکامل ترسیم کرد و از روز انتشار فرضیه داروین، مسأله تحول انواع و تکامل تدریجی آن به صورت های گوناگون پیش رفت و فرضیه هایی تحت عنوان «لامارکیسم» و «نئولامارکیسم» و «داروینیسم» و «نئوداروینیسم» به مجامع علمی راه یافت. و اخیراً تمام این فرضیه ها دگرگون گردیده و فرضیه تحول بر اساس «موتاسیون» و یا «جهش» در محافل زیست

شناسان قوت گرفته است، تفاوت فرضیه اخیر با دیگر فرضیه ها در این است که آن چهار فرضیه، تکامل را تدریجی می دانند، در حالی که فرضیه اخیر آن را به صورت دفعی می اندیشد که ناگهان نوعی، تحت علل ناشناخته ای به نوعی تبدیل می گردد.

بالأخره فرضیه تحول انواع در گیاهان وجانداران و انسان از دلایلی مانند «تشریح تطبیقی» و «جنین شناسی تطبیقی»و «فسیل شناسی» کمک می گیرد.

ما همه دلایل آنان را در کتاب «داروینیسم ویا تکامل انواع» مورد بررسی قرار داده ایم دیگر به آن مطالب بازگشت نمی کنیم و اگر از مختصات فرضیه ها صرف نظر کنیم، باید بگوییم دانشمندان درباره خلقت گیاهان وجانداران دونظر دارند:

۱. ثبوت انواع: و این که هر گیاه و جانداری خلقت مستقل دارد و از آغاز، همان طور بود که هم اکنون هست به عبارت روشن تر: طرح کلی خلقت به گونه ای است که هرگیاه و یاجانداری از هم نوع خود، پدید نیامده، و مشتق نشده است.

۲. تکامل انواع، و این که انواع مختلف گیاهان و جانداران خلقت مستقل ندارند وهمه با یکدیگر پیوند خویشاوندی دارند، و از نیاکان مشترکی برخوردارند.

ولی پیش از آن که به اصل موضوع وارد شویم ناچاریم نکاتی را یادآور شویم:

الف. وجود این فرضیه های پنجگانه در این دو قرن (از زمان لامارك تا به امروز) نشانه بی ثباتی و لرزان بودن این نوع فرضیه ها است و هرگز یك انسان محتاط در عقیده، در عین تقدیر از زحمات دانشمندان، نمی تواند بر آنها تکیه کند و تصور کند که کلید کشف واقعیات را به دست گرفته اند.

ب. مسأله خلقت جدا و مستقل گیاهان و جانداران و تکامل و تحول تدریجی و یا دفعی آنها برای ما مطرح نیست، خواه شما آفرینش هر یک از آنها را مستقل وجدا از هم بیندیشید و خلقت آنها را بر اساس «فیکسیسم» (ثبوت انواع) بدانید، و یا اساس ساختمان آنهارا یکی بدانید وبرای همه طرح واحد و مشترکی بیندیشید وبه اصطلاح طرفدار «تراتسفورمیسم» باشید(هیچ کدام از اینها برای ما مطرح نیست)، چیزی که فعلاً- برای ما مطرح است این است که خصوص پرونده آفرینش انسان را در قرآن مطالعه و بررسی کنیم و بدانیم که آیا ظواهر آیات قرآن، کدام یک از دو نظر را تأیید می کند آیا آفرینش انسان را بر اساس خلقت مستقل وجدا از انواع دیگر می داند، و یا برای انسان وجانداران طرح مشترکی اندیشیده و او را جدا شده از انواع دیگر معرفی می کند.

و آنچه ما در این مورد می نگاریم برداشتی است از قرآن به امید این که اشتباه نکنیم.

ج.موضوع سخن، خلقت آدم و همسر او است که قرآن آن دو را پدر و مادر انسان های کنونی در روی زمین معرفی کرده است و فشار سخن این جا است که آیا این دو فرد، آفرینش مستقل داشته اند، یا خلقت آنها تکامل یافته از نوع دیگر است که نام آن نوع در قرآن نیامده است و فقط علوم زیست شناسی پرده از آن برداشته است.

ولی باید توجه نمود که اعتقاد به آدم به عنوان «ابوالبشر»، به آن معنی نیست که او نخستین آدمی است که گام بر این کره خاکی نهاده است و یا اعتقاد به چنین پدر و خلقت مستقل او که از هیچ نوعی مشتق نشده، و تکامل نیافته است، به معنی نفی بشرهای قبل از او نیست زیرا به حکم ظواهر آیات و روایات، پیش از آدم «ابوالبشر»، آدم ها و انسانهایی به نام های خاصی در روی

زمین می زیستند و به عللی منقرض شده اند و در این مورد علاوه بر یک رشته آیات، احادیث روشنی داریم که علاقمندان می توانند به مدارک حدیثی آن مراجعه نمایند.(۱)

از این بیان روشن می گردد که مجموع مطالعات دانشمندان درباره فسیل و سنگواره های انسان ها می تواند مربوط به انسان های قبل از آدم ابوالبشر باشد و بر فرض صحت آن نظریات و برداشتها، نمی تواند مایه قضاوت درباره انسان های کنونی گردد و خود این سنگواره های انسانی برای اثبات یک مطلب خوب است و آن این که موجود زنده ای به صورت انسان در زمان های بس دیرینه در این کره خاکی زندگی می کرده، و این موجود دهها هزار سال پیش در این پهنه، دارای حیات بوده است، و دست یابی بر این تحقیقات از طریق «دیرینه شناسی» نظریه این که: قبل از آدم و حوا انسانی در روی زمین نبوده است به کلی محکوم می گردد، بالأخص که تاریخچه آدم و حواء از چند هزار سال پیش تجاوز نمی کند.

حالا در این جا یک سخن باقی می ماند و آن این که کسانی که به صحت و استواری وحی عقیده مندند، هرگاه نصوص و ظواهر قرآن، طرح مستقل خلقت آدم را تأیید کرد در این صورت به حکم قطعیت و خلل ناپذیری وحی، تمام مطالعات دیرینه شناسان و برداشت های آنان، مربوط به انسان های قبل از آدم و حوا خواهند دانست، نه انسانی که از طریق وحی آن را شناخته وبا خلقت آن آشنا شده ایم.

۱- [۱] توحید صدوق، ص ۲۷۷ وخصال ص ۶۳۹ وامیرمؤمنان در یکی از مناجات خود خدا را چنین توصیف می کند: وَلَمْ یَزَلْ سَیّدی بِالحَمْدِ مَعْروفاً *** وَلَمْ یَزَلْ سَیِّدی بِالجُودِ مَوصوفاً

مثلاًـ دیرینه شناسی می گوید: مطالعه روی اسکلت هایی که از میلیون ها سال پیش، به دست آمده نشان می دهد که موجودات زنده از صورت های ساده به صورت های پیچیده تر و کامل تری تغییر شکل داده اند. و عبور از سادگی به پیچیدگی، مثبت نظریه تحول انواع واشتقاق برخی از برخی دیگر است.

این نظریه بر فرض صحت، همگی مربوط به انسان هایی خواهد بود که به قول آنان از میلیون ها سال پیش در این پهنه، زندگی می کردند نه به انسان جدید و جوان که وحی آسمانی از آن پرده برداشته است.

طرفداران تحول انواع علاوه بر «دیرینه شناسی» از «تشریح تطبیقی» نیز کمک گرفته و می گویند: که تشریح مقایسه ای نشان می دهد که میان موجودات، شباهت های زیادی به چشم می خورد که نشان دهنده رابطه نزدیکی میان انواع جانداران است و آنان روی مطالعه بر دستگاه گردش خون، دستگاه تنفس، و دستگاه اعصاب، شباهت هایی میان موجودات به دست آورده و سرانجام نتیجه گرفته اند که این دستگاه ها از سادگی رو به پیچیدگی می روند.

فرض کنید که این نظریه صد در صد صحیح و پابرجا است و در عین صحت، از دو مطلب نباید غفلت کرد:

۱. زیست شناسی جز ارائه انواع مشابه قادر به ارائه چیزی دیگری نیست و امّا اینکه نوعی از نوع دیگر مشتق و جدا شده است یک مسأله حدسی است و هرگز نمی توان آن را جزء محسوسات شمرد، و به خاطر یک چنین امر حدسی، دست به تأویل وحی الهی زد.

به دیگر سخن: این گونه نشانه ها هرگز گواه بر خویشاوندی انسان با سایر جانوران نیست و هرگز اشتقاق جانداری را از جاندار دیگر، ثابت نمی کند

چه مانعی دارد که طراح آفرینش، موجودات و انواع مشابهی بیافریند و برای همگی طرح مستقلی بریزد و به طور ابداع و بدون سابقه، انواع مشابهی را یک جا پدید آورد، بدون این که یکی از دیگری مشتق گردد توگویی طرح خلقت به منزله یک بنای عظیمی است که مصالح ساختمانی آن ثابت است منتها برای پدید آوردن این همه جانوران متنوع، فقط در ظواهر آن آرایش های گوناگون انجام داده است.

۲. تاریخ این تحولات به تصدیق طرفداران آن مربوط به انسان هایی است که در بالای صد هزار سال می زیستند، در این صورت اگر منطق وحی به طرح مستقل خلقت آدمی که از نظر قدمت نسبت به انسان های دیرینه، بسیار جوان است، سخن گفت در این صورت باید این بررسی های علمی را مربوط به انسان های قبل از آدم دانست که قرآن و احادیث اسلامی نیز بر وجود آنها صحّه گذارده است.

د. قرآن کتاب هدایت و راهنمای انسان ها در مسایلی است که اگر قرآن توجه نمی داد، عقل و خرد بشر، به آسانی به آن نمی رسید، از این جهت نباید از قرآن انتظار داشت که مسأله تحول انواع و ثبات آن را به صورت یک کتاب طبیعی و یا زیست شناسی مطرح کند، امّا با این وصف آنجا که قرآن خلقت انسانرا برای هدف های تربیتی و اجتماعی مطرح می کند، بیاناتی دارد که می تواند بیانگر یکی از این دو نظریه باشد.

هـ. اعتقاد به مسأله تکامل خلقت انسان به معنی پذیرفتن فرضیه داروین و امثال آن که معتقد به اتصال مستقیم انسان به بوزینگان و مانند آنها نیست زیرا این فرضیه جز یک تئوری، چیزی بیش نیست و هرگز معتقد به تکامل را

نبایـد از این طریـق محکـوم کرد زیرا چه بسـا ممکن است که طریق تکامـل انسـان به این شـکل باشـد که حضـرت آدم دارای خلقت مسـتقل نبوده و از همان افراد هم عصـر خود برگزیده شده است و آن افراد نیز به حکم اتصال و پیوسـتگی تکامل ها به انواع دیگر بازگشت کرده و سرانجام به انسان کنونی منتهی گردیده است.

و. اعتقـاد به طرح خلقت مسـتقل در انسـان به معنی نفی تکامل انسان از جهات فکری و عقلی و سایر جهات اجتماعی نیست و هرگز نبایـد گروه معتقد به خلقت مسـتقل را، منکران اصل تکامل درباره انسان ها دانست زیرا تکامل انسان از این جهات یک مسـأله نظری نیست که یکی منکر آن و دیگری مثبت آن گردد، و چه بسـا خلـط میـان این مسائـل، مایه تشویش ذهن گردد و هرگز نباید، اعتقاد به ثبوت نوع انسان را به معنی نفی مطلق تکامل اندیشید.

بـا تـوجه بـه ایـن نکـات ششگانه اکنـون وقـت آن رسـیده است که پرونـده آفرینش انسـان را در قرآن مطرح و مطـالعه کنیم، وبرداشت خود را از آیات وارد در این موضوع روشن سازیم.

۲- مراحل آفرینش انسان نخست در قرآن

آیات موضوع

۱.(إِنَّ اللّهَ اصْطَفی آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْراهیمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمینَ* ذُرِّیَّهً بَعْضُها مِنْ بَعْض وَاللّهُ سَمیعٌ عَلیِمٌ)

(آل عمران/۳۲و۳۳)

۲.(وَلَقَدْخَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّابْلیسَ لَمْ یَکُنْ مِنَ السّاجِدینَ)(اعراف/۱۱)

۳. (وَلَقَدْخَلَقْنَا الإِنْسانَ مِنْ صَلْصال مِنْ حَمَأ مَسْنُون) (حجر/۲۶)

۴.(وَإِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصال مِنْ حَمَأ مَسْنُون *فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ) (حجر/۲۸و ۲۹)

۵.(فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ) (حجر/۲۹)

ص : ۲۳۴

۶.(یا أَیُّهَا النّاسُ إِنْ کُنْتُمْ فی رَیْب مِنَ الْبَعْثِ فَإِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْتُراب...)(حج۵)

۷.(وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسانَ مِنْ سُلالَه مِنْ طین) (مؤمنون/۱۲)

۸.(ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَه عَلَقَهً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَه مُضْغَهً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَه عِظاماً فَکَسَوْنَا العِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَکَ اللّهُ أَحْسَنُ الْخالِقینَ)(مؤمنون/۱۴)

۹.(...وَبَدَأَ خَلْقَ الإِنْسانِ مِنْ طِین* ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَه مِنْ ماءمَهین)(سجده/۷_۸)

۱۰.(...إِنّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِین لازِب) (صافات/۱۱)

۱۱. (خَلَقَ الإِنْسانَ مِنْ صَلْصال کَالْفَخّارِ) (رحمن/۱۴)

ترجمه آیات

۱.«خداوند آدم و نوح و فرزندان ابراهیم و عمران را بر جهانیان برگزید فرزندانی که برخی از نسل برخی دیگرند، خداوند شنوا و دانا است».

۲.«پس شما را آفریدیم آنگاه صورت بندی کردیم، سپس به فرشتگان امر کردیم که بر آدم سجده کنند، و جز ابلیس همگی سجده کردند».

۳.«ما انسان را از صلصال که از گل تیره رنگ و بدبو گرفته شده بود آفریدیم».

۴.«و(به خاطر بیاور) هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: «من بشری را از گِل خشکیده ای که از گِل بدبویی گرفته شده، می آفرینم. هنگامی که کار آن را به پایان رساندم، و در او از روح خود (یک روح شایسته و بزرگ) دمیدم، همگی برای او سجده کنید!»

۵.«آنگـاه که او را پرداختم(اعضـای بـدن آن را متساوی و متناسب قرار دادم) و در آن از روح خود (روحی بزرگ و شایسـته) دمیدم، همگی برای او سجده کنید».

۶.«ای مردم اگر درباره رستاخیز شک و تردید دارید، ما شما را از خاک آفریده ایم».

۷.«ما انسان را از چکیده گل آفریدیم».

۸.«آنگـاه نطفه را علقه، و علقه را گوشت پـاره، و گوشت پـاره را اسـتخوان، سـپس بر اسـتخوان، گوشت پوشانیـدیم آنگاه (با دمیدن روح) به او خلقت دیگر دادیم، آفرین بر قدرت خدا که بهترین آفریننده ها است».

۹.«آفرینش انسان را از گل آغاز کرد آنگاه آفرینش نسل و بقای انسان را در آب بی ارزش قرار داد».

۱۰.«آنها را از گل چسبنده آفریدیم».

۱۱.«انسان را از گل خشکیده مانند کوزه سفالین که به هنگام برخورد با چیزی صدا می کند، آفریدیم».

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

نخستین مسأله ای که دربـاره انسان مطرح می باشـد، مسأله «شـناخت خلقت انسان» است و این که او از چه و چگونه به وجود آمده است. و به دیگر سـخن: مبدأ خلقت و کیفیت آن، چگونه می باشد؟ اتفاقاً قرآن که صحیح ترین منبع برای بینش اسلامی است، هر دو موضوع را به گونه ای متذکر می باشد و مجموع آیات وارده درباره انسان را در سه بخش می توان مطرح کرد:

۱. قرآن ومبدأ آفرینش انسان.

ص : ۲۳۶

۲. قرآن و تحولات مبدأ نخست.

۳. قرآن و مرحله تعلق روح.

و به دیگر سخن: قرآن برای انسان نخست سه مرحله از خلقت قائل است .

مرحله مبدأ از قبیل «گل، گل چسبنده، گل تیره رنگ، چکیده گل، گل خشکیده مانند سفال».

مرحله «تصویر» و «تسویه» و صورت بندی بر روی آن هیکل گلی که از آن در آیات به لفظ «تصویر» ویا «تسویه» تعبیر آورده شده است.

مرحله تعلق روح، و این که به صورت موجودی متحرک و حساس درآمد.

ما مجموع آیات هر سه بخش را در این بحث مطرح می کنیم و به تشریح آیه و یا آیاتی را که تصور شده است گواه بر تکامل تدریجی خلقت انسان و این که وی تکامل یافته از دیگر موجودات زنده است، می پردازیم اینک تشریح مبدأ خلقت انسان.

۱. مبدأ آفرینش انسان چیست؟

اشاره

مقصود از مبدأ آفرینش، ماده نخستین است که خلقت انسان به آن منتهی می گردد، به گونه ای که اگر مراحل بعدی خلقت را یکی پس از دیگری پشت سر بگذاریم، سرانجام به این ماده می رسیم، البته ماده نخست می تواند، حالات مختلف داشته باشد، و برخی از آن، بر برخی دیگر مقدم و ریشه دومی شمرده شود ولی از آنجا که این حالات، مایه پیدایش انواع مختلف

نمی گردند بلکه حالات و کیفیات همان ماده شمرده می شوند، ما همه را، تحت عنوان «مبدأ واحد» می آوریم هر چند ممکن است میان آنها، تقدم و تأخری نیز وجود داشته باشد. مثلاً خاک و گل، و یا عصاره و چکیده گل و یا گل خشک مانند سفال، انواع متعدد نیستند، بلکه حالات مختلف ماده «ترابی» می باشند که آن را به دو صورت و یا صورت های گوناگون نشان می دهند هر چند واقعیت همگی یک شئ بیش نیست و لذا ما همه این حالات را «مبدأ آفرینش» نامیده و در این بخش آوردیم.

قرآن مبدأ آفرینش انسان را اموری، به شرح زیر معرفی می کند:

انسان از:

۱. خاک، ۲. گل، ۳. گل چسبنده، ۴. گل بدبو و تیره رنگ، ۵. چکیده گل، ۶. گل خشکیده که به هنگام برخورد با چیزی صدا می کند (مانند سبو و سفال) آفریده شده است.

مجموع این امور ششگانه، حالات مختلف یک شئ به شمار می روند و ماده واقعی در همگی یک چیز بیش نیست و برای آگاهی از متون آیات این امور ششگانه از هر یک فقط به ذکر یک آیه اکتفا می کنیم و به مواضع آیات دیگر اشاره می نماییم.

۱. خاک: (یا أَیُّهَا النّاسُ إِنْ کُنْتُمْ فی رَیْب مِنَ الْبَعْثِ فَإِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ تُراب...).(۱)

«ای مردم اگر درباره رستاخیز شک و تردید دارید، ما شما را از خاک آفریده ایم».

و نیز به سوره آل عمران/۵۹، کهف/۳۷، روم /۲۰، فاطر/۱۱،

۱- [۱] حج/۵.

غافر/۶۷ مراجعه فرمایید.

۲. گل: (الَّذِی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْء خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الإِنْسانِ مِنْ طین) .(۱)

«خدایی که آفرینش هر چیزی را، زیبا قرار داده و آفرینش انسان را از گل آغاز کرده است».

ونیز به سوره انعام/ ۲ و اعراف/۱۲، ص /۷۱و۷۶، اسراء/۶۱ مراجعه فرمایید.

۳. گل چسبنده:(...إِنّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طین لازِب) .(۲)

«آنها را از گل چسبنده آفریدیم».

۴. گل بدبو و تیره رنگ: (وَلَقَدْخَلَقْنَا الإِنْسانَ مِنْ صَلْصال مِنْ حَمَأ مَسْنُون).(۳)

«ما انسان را از صلصال (۴) که از گل تیره رنگ و بدبو گرفته شده بود آفریدیم».

و به همان سوره آیه های ۲۸ و۳۳ مراجعه فرمایید.

۵. چکیده گل:(وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسانَ مِنْ سُلالَه مِنْ طین) . (۵)

«ما انسان را از چکیده گل آفریدیم».

۶. از گل خشکیده مانند «کوزه سفالین»: (خَلَقَ الإِنْسانَ مِنْ صَلْصال کَالْفَخّارِ) . (۶)

«انسان را از گل خشکیده مانند کوزه سفالین که به هنگام برخورد با چیزی صدا می کند، آفریدیم».

۱- [۱] سجده/۷.

۲- [۲] صافات/۱۱.

۳- [۳] حجر/۲۶.

۴- [۴] گل خشکیده که به هنگام برخورد با چیزی صدا می کند.

۵- [۵] مؤمنون/۱۲.

۶- [۶] رحمان/۱۴.

و به همین مضمون در سوره حجر آیه های ۲۶ و۲۸ و ۳۳ وارد شده است.

این آیات بیانگر ماده نخستین انسان است، و امور ششگانه حالات ماده نخستین می باشند، بدون این که آنها به عنوان تبدل و دگرگونی نوعی به نوعی دیگر، شمرده شوند.

تحولاتی که مبدأ نخست پیدا کرده است

از آیات یاد شده، ماده نخستین وجود انسان روشن گردید اکنون وقت آن رسیده است که دومین مسأله را یعنی کارهایی که روی ماده نخست انجام گرفته است مطرح سازیم.

همان طور که یادآور شدیم قرآن کتاب علوم طبیعی نیست ولی گاهی برای هدایت انسان ها مسائلی از این علوم را مطرح می کند که هدف جنبه های تربیتی آن است بنابراین اگر آیه و یا آیاتی، تحولاتی را که روی ماده نخست انجام گرفته است، متذکر گردید، به خاطر جنبه های تربیتی آن است.

برخی می خواهند از آیات گذشته بالأخص آیاتی که ماده نخست را، چیزی مانند «صلصال» وشبیه «فخار»(۱) می داند، دورنمایی از تحولاتی را که روی ماده نخست انجام گرفته ترسیم کنند و در این نظریه از یک رشته استعاره ها و تشبیه ها کمک می گیرند ومی گویند:

«چینی سازان وکوزه گران، گِل را مدتی میورزند تا خوب مخلوط شود، و خود را بگیرد و آماده به کار رفتن شود.

کوزه گران برای ساختن یک کوزه و یک کاسه از ابتدا، صدها شکل

۱- [۱] فخار به معنی سبو یا کوزه سفالین.

متوالی، به گل دستگاری اش می دهد، تا آن که چیزی را که می خواهد پدید آورد.

شکل انواع گلدان، کاسه، تقار، کوزه، سبو، خمره وغیره در ابتدا یکی است و به تدریج، شکل های دیگر ظاهر می شود، تا آن که به شکل و نوع منظور منتهی می گردد، گل خام و بی قدرت، مقاومتی در برابر عوامل مخرّب ندارند و بر اثر گرما سفت و سخت می شود و عکس العمل تام سفال ها در مقابل حرارت یکسان نیست برخی ذوب و یا نقص پیدا می کنند ولی سفال هایی که جنس خاک آنها ناخالص نداشته و گل آنها کاملاً پرورش داده شده باشد در مقابل حرارت کاملاً مقاوم و سالم و خوشرنگ از کار در می آیند».(۱)

پیش داوری اساس این برداشت است

هدف از استخراج این مفاهیم از آیات چیزی جز یک پیشداوری درباره خلقت انسان، نیست و آن اثبات تکامل تدریجی انسان و تحول وی از نوعی به این نوع است ولذا می گوید:

«کوزه گر برای ساختن یک کوزه از ابتدا صدها شکل متوالی به گل دستکاری اش می دهد...» و وجود انواع در زمان و شرایط مختلف زندگی در نظر او، بسان وجود کوزه سفال در کوره سوزان است، یعنی همان طور عکس العمل سفالها در برابر حرارت یکسان نیست همچنین مقاومت جانداران در برابر شرایط گوناگون یکسان نمی باشد و در نتیجه بخشی از جانداران نابود می شوند و بخشی که توانایی بیشتری دارند، و شایسته بقا و زندگی هستند

۱- [۱] خلقت انسان ۱۲۵_ ۱۲۷.

محفوظ می مانند و سرانجام انواعی که انسان از آن تحول یافته، بر اثر ضعف و ناشایستگی، نابود گردیده اند و تنها انسان باقی مانده است.

ولی اگر ما ذهن خود را از این مسائل، تجرید کنیم، از این آیات، بیش از این نمی فهمیم که هیکل نخست انسان، بسان خاک خشکیده بوده که در پرتو عنایات الهی، دارای کمال و روح گردید و او است که این موجود بی مقدار را این همه کمال بخشیده است و اما دیگر خصوصیات که این نویسنده درباره ماده چینی و سفال و سازندگان آن دو، تصور کرده و بر ماده انسان و سازنده آن نیز تلویحاً نسبت داده، هرگز از این بیان مفهوم نمی گردد.

قرآن از مجموع خصایص ماده سفالی فقط یک خصوصیت را متذکر است و آن این که انسان را از گل چسبنده آفریدیم(۱) وناگفته پیدا است که اگر چسبنده نباشد هیکلی درست نمی شود که در آن روح دمیده شود.

اگر بخواهیم در این مورد روشن تر بگوییم باید بگوییم هدف، تشبیه ماده انسان به «فخار»(۲) است، نه تشبیه خالق و آفریننده اوبه چینی ساز وکوزه گر، و همیشه در تشبیه صفت بارز مشبه را در نظر می گیرند، نه تمام خصوصیات اورا اگر می گوییم زید شیر است، یعنی در شجاعت نه در یال و کوپال یا پنجه و دم، و بدبویی دهن و غیره.

اگر این نظریه بی دلیل است، همچنین نظریه مقابل آن نیز بی گواه است وآن این که تمام حالات مختلف ماده نخستین دفعی بوده و فاصله زمانی میان آنها نبوده است زیرا هیچ بعید نیست که این مراحل که ما تمام آنها را، حالات ماده

۱- [۱] (...انّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طین لازِب) (صافات/۱۱).

۲- [۲] (خَلَقَ الإِنْسانَ مِنْ صَلْصال کَالْفَخّارِ) (الرحمن/۱۴).

نخستین انسان گذاردیم در فواصل خاصی از زمان انجام گرفته باشد و برخی از اخبار نیز، بر آن گواهی می دهد(۱)خلاصه قرآن در این مورد ساکت است و نمی توان چیزی را بر آن تحمیل کرد.

تنها تحولی که قرآن نسبت به ماده نخست متذکر است، مسأله تصویر و صورت بندی آن است اکنون لازم است که در این باره به توضیح بپردازیم.

۲. مرحله تصویر پس از آفرینش یا مرحله تحول مبدأ نخست

قرآن برای انسان نخست، تصویری پس از آفرینش معتقد است، آنجا که می گوید:

(وَلَقَدْخَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِكَهِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إِلّاابْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السّاجِدينَ).(۲)

«پس شما را آفریدیم آنگاه صورت بندی کردیم، سپس به فرشتگان امر کردیم که بر آدم سجده کنند، و جز ابلیس همگی سجده کردند».

اکنون باید دید مقصود از تصویر پس از خلقت چیست؟ قبلاً نکته ای را یادآور می شویم و آن این که لفظ «خلق» در لغت عرب در دو معنی به کار می رود:

۱. اندازه، و بر این اساس می گویند «خلق الخیّاطُ الثوبَ»، خیاط پارچه را اندازه گرفت.

۱- [۱] بحار الأنوار:۱۱/۱۲۰ به نقل از «سعد السعود» ابن طاووس.

۲- [۲] اعراف/۱۱.

۲. ایجاد و آفریدن.

مؤلف «اساس البلاغه» اصرار دارد که معنی صحیح و اساسی «خلق» همان اندازه گیری است و معنی دوم به مرور زمان پیدا شده است.(۱)

ولی اگر این سخن صحیح باشد، قطعاً در این آیه، معنی دوم مراد است به گواه این که پس از این جمله (لَقَدْ خَلَقْناکُمْ)جمله های: (ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا) آمده است و ناگفته پیدا است صورت بندی و سجده فرشتگان با انسان آفریده شده سازگار است، نه با انسانی که فقط آفرینش او اندازه گیری شده است.

و در هر حال باید دید مقصود از «تصویر» در آیه یاد شده چیست؟!

روشن ترین تفسیر این آیه، همان آیه ای است که در سوره حجر در این مورد آمده است آنجا که می فرماید:

(وَإِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصال مِنْ حَمَأ مَسْنُون *فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ).(۲)

جمله (خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصال) به منزله جمله (إِنّا خَلَقْناکُمْ) در آیه مورد بحث می باشد.

جمله (فَإِذا سَوَّیْتُهُ) (۳) مفسر معنی : (ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ) است با این تفاوت محور بحث در آیات سوره حجر، خلقت آدم است و در آیه مورد بحث، آفرینش تمام انسانها است و از آنجا که قرآن خلقت آدم را، خلقت

۱- [۱] المنار:۸/۳۲۸.

۲- [۲] حجر/۲۸ و ۲۹.

۳- [۳] آنگاه که آفرینش (جسمانی) او پایان پذیرفت.

تمام انسان ها تلقی می کنـد، مراحل خلقت اورا به تمام انسان ها نسبت می دهد. وبا مراجعه به آیات مربوط به آفرینش انسان این مطلب کاملاً روشن است.(۱)

بنـابراین پس از آفرینش انسـان از گل خشـکیده، مرحله ای به نام مرحله «تصویر» و «تسویه» آغاز می گردد و این همان مرحله ورت بنـدی ظـاهری انسـان اسـت کـه هنـوز روح در آن دمیـده نشـده اسـت زیرا پس از این مرحله، مرحله (وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِی) آغاز می گردد.

لفـظ «ثمّ» که میـان خلقت انسـان از گـل خشـکیده و مرحله تصویر به کـار رفته است، بیش از این نمی رسانـد که یک فاصـله زمانی میان این دو مرحله وجود داشـته است و امّا مـدت این مرحله چه اندازه بوده، قرآن از آن ساکت است و هرگز نمی توان آن را گواه بر سرگذشت میلیون ها سال دانست، همچنان که نمی توان آن را گواه بر وجود صدها نوع در این میان اندیشید.

گذشته از این، این انواع باید دارای جان و روح حیوانی باشند در صورتی که انسان در مرحله تصویر و تسویه، فاقد روح وجان است به حکم جمله (فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحِی) بعداً واجد روح می گردد.

از این که در سـوره اعراف کلمه «ثم» به کـار برده و در آیـات سـوره «حجر» لفـظ «فـا» اسـتعمال کرده است معلوم می شود که فاصـله این دومرحله (میـان خلقت و تصـویر) بسـیار انـدک بـوده که مجـوّز اسـتعمال این دو نـوع حرف عطف که از نظر معنی مختلف می باشند، بوده است.

کسانی که بخواهند جمله (ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ) را گواه بر گذشتن میلیونها

ص : ۲۴۵

۱- [۱] به سوره سجده آیه ۸ و غافر آیه ۶۷ مراجعه بفرمایید.

سال و وجود هزاران انواع بگیرنـد، معنی مورد نظر خود را بر آیه تحمیل کرده انـد وبس. از آن طرف هم نمی توان گفت: که میان خلقت ماده نخست، و تصویر آن به صورت انسان هیـچ نوعی در کار نبوده است زیرا قرآن در این قسـمت ساکت است و تصریحی ندارد.

۳. مرحله دمیدن روح

از نظر قرآن، مرحله «صـورتگری» پایـان آفرینش او نیست بلکه پشت سـر آن، مرحله ای بس عظیم و بزرگی وجود دارد. و آن همان مرحله «نفـخ روح» و یا «دمیـدن» روان در کالبـد او است و اگر انسان، برگزیده خلقت و موجود برتر به شـمار می رود به خاطر داشتن همین روح وروان است که او را بر دو کار بزرگ قادر و توانا ساخته است.

۱.او در پرتو روح می اندیشـد، اسـتدلال می کنـد از مقدمات به نتیجه می رسد و به خاطر داشـتن چنین خصـیصه، او را عقل و خرد می نامند، و از این جهت او را به عنوان «ناطق»(متفکر) معرفی می کنند.

۲. او در مواقع خاصـی تحریـک می شود، اموری را می خواهـد و از اموری می گریزد، و به خاطر همین خصـیصه او را «نفس» می خوانند، و به عنوان مرکز غرایز گوناگون معرفی می شود.

و در حقیقت روح دارای تجلیات خاصـی است و اندیشـیدن و خواسـتن، و یا ادراک و تحریک از ویژگیهای روح به شمار می رود و اگر فلاسـفه می گوینـد انسـان دارای عقل ونفس است، در حقیقت می خواهنـد به خصـیصه های گوناگون روان انسان اشاره کرده و جلوه های گوناگون او را نشان دهند وگرنه روح و عقل و نفس، سه موجود متمایز و جدا از هم هستند، بلکه سه تعبیر از

یک حقیقت می باشند.

قرآن این مرحله از خلقت انسان را در آیات مختلفی بیان کرده است که برخی را می آوریم:

۱. (فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی(۱) فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ) .(۲)

«آنگاه که او را پرداختم(اعضای بدن آن را متساوی و متناسب قرار دادم) و در آن از روح خود (روحی بزرگ و شایسته) دمیدم، همگی برای او سجده کنید».

و به همین مضمون است آیه ۷۲ سوره ص. و این آیه مربوط به انسان نخستین است.

۱- [۱] در سوره اعراف آیه ۱۱ چنین می فرماید: (وَلَقَدْخَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ...)همان طور که ملاحظه می فرمایید این آیه متعرض دو مرحله از خلقت انسان است: ۱. خلقت از خاک و گل و ... ۲. مرحله «تصویر» و هرگز نامی از نفخ روح نمی برد، بلکه پس از بیان این دو مرحله، مسأله سجده فرشتگان را با لفظ «ثم» مطرح می کند در حالی که در آیه سوره حجر پس از مسأله تصویر و تسویه موضوع دمیدن روح را متذکر می شود و آنگاه مسأله سجده فرشتگان را با لفظ «فا» مطرح می نماید اکنون باید علت اختلاف را به دست آورد. ولی راه جمع میان مضمون دو آیه این است که در آیه سوره اعراف، پس از مسأله تصویر، مسأله سجده ملائکه را با لفظ «ثم» که حاکی از یک فاصله زمانی میان تصویر و سجده فرشتگان است مطرح می کند و می رساند که میان تصویر و سجده فرشتگان فاصله ای در کار بوده است، و قهراً در این فاصله جریان نفخ روح صورت پذیرفته است ولی در آیه سوره حجر سجده ملائکه را پس از دمیدن روح، با لفظ «فا» که حاکی از ترتّب و عدم فاصله زمانی میان آن دو است، مطرح می کند و می فرماید: (وَنَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ) . واین نوع دقت در سخن حاکی از این است که این دو کلام از جهان وحی است و مصنوع فکر بشر نیست آن هم در طول بیست و سه سال که زمان نزول قرآن است و آورنده آن با انبوهی از مشکلات روبه رو بوده است.

۲- [۲] حجر/۲۹.

۲.(ثُمَّ سَوّيهُ وَنَفَخَ فيهِ مِنْ رُوحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالأبْصارَ وَالأفْئِدَهَ قَليلًا ما تَشْكَرُونَ) .(۱)

«آنگاه او را به صورت انسان آفرید، و در آن از روح خود دمید و برای شما گوش ها و چشم ها و دلها قرار داد امّا کمتر شکر این نعمت ها را به جا می آورید».

مقصود از «تسویه» در آیه، همان خلقت اعضا به صورت اعتدال و دور از افراط و تفریط است و به تعبیر دیگر: صورتگری انسان به صورت حکیمانه دور از نقص و عیب، و در آیات دیگر، مقصود از «تسویه» نیز همین است چنان که می فرماید:

(الَّذِی خَلَقَکَ فَسَوّاکَ...) .(۲)

«تو را آفرید (و به مقتضی اراده حکیمانه خود) بر آن اعتدال بخشید».

و باز می فرماید:

(الَّذی خَلَقَ فَسَوّی) .(۳)

«خدای انسان را آفرید و به آن پرداخت».

بنابراین مقصود از «تسویه» تکمیل خلقت ظاهری است و در زبان عرب به کسی که از نظر خلقت ظاهری، صحیح و معتدل باشد «سوی» می گویند.

آنگاه مرحله سوم که همان تعلق روح است آغاز می گردد چنان که در همان آیه می فرماید: (وَنَفَخَ فیهِ مِنْ رُوحِهِ) این مرحله از خلقت آنچنان عالی و برتر است که قرآن آن را در آیات یاد شده با لفظ (مِنْ رُوحِهِ) بازگو می کند،

۱- [۱] سجده/۹.

۲- [۲] انفطار/۷.

۳- [۳] اعلی/۲.

یعنی خداوند از روح خود در آن دمید».

دقت در مفاد آیه یاد شده به گونه ای ما را با عظمت روح انسان آشنا می سازد، زیرا پس از مسأله «دمیدن روح»، مسأله «شنوایی»و «بینایی» را مطرح می کند و می فرماید:

(وَجَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَالأَبْصارَ وَالأَفْئِدَهَ قَلیلاً ما تَشْکُرُونَ) .

«برای شما گوش ها و چشمها و دلها قرار داد اما کمتر سپاسگزاری می کنید».

طرح این قسمت از شؤون وجود او(شنیدن، دیدن و اندیشیدن) پس از «دمیدن روح» بیانگر آن است که این نوع فعالیتهای حسی و فکری همگی از شؤون روح است، روح است که از دریچه گوش می شنود، روان است که از دریچه چشم می بیند، اوست که از طریق قلب تعقّل و تفکّر می کند.

خلاصه پس از مرحله صورتگری، و یا به تعبیر قرآن تصویر و تسویه، مرحله تعلّق روح آغاز می گردد، خواه در انسان نخستین، به گواه آیه ۲۹ سوره حجر، و خواه در انسان کنونی، به گواه آیه ۹ سوره سجده.

با توجه به این مرحله، قرآن انسان را معجونی می داند مرکب از ماده و روح، اگر جنبه مادی آن را در نظر بگیریم و به تحلیل آن بپردازیم به خاک و گل تیره رنگ و بدبویی می رسیم که لجنی بیش نیست و اگر به جنبه معنوی آن توجه کنیم، دارای روحی است که از نظر عظمت و شایستگی به مرحله ای رسیده است که خدا آن را به خود نسبت می دهد و

می گوید:

«در آن روحی از خود دمیدم» و همگی می دانیم که خدا نه جسم است و نه روح، ولی در عین حال، خدا روح انسان را به خاطر عظمت آن به خود اضافه می کند همچنان که کعبه را به خاطر عظمتش به خود نسبت می دهد و می گوید:

(...أَنْ طَهِّرا بَيْتِیَ لِلطّائِفينَ...) .(۱)

«خانه ام را بر طواف کنندگان، از بت پاک گردان».

همچنان که در احادیث اسلامی به ماه مبارک رمضان «شهر اللّه» گفته شده است و این نوع اضافه تشریفی در هر زبان و ملتی رایج است هم اکنون «مجلس شورا» را خانه ملت می نامند.

قرآن در این مرحله، خلقت نخستین انسان را پایان یافته تلقی می کند و به خاطر این روح الهی و استعدادهای گوناگونی که در آن نهفته بود و آگاهی خاصی که از اشیا و جهان داشت، به فرشتگان دستور داد که در برابر این اعجوبه خلقت، سجده کنند و او را تعظیم نمایند و قرآن درباره مراحلی که ممکن است در اثنای این مراتب سه گانه ای وجود داشته باشد کاملاً ساکت است و هرگز نمی توان نظری را بر آن تحمیل کرد.

قرآن و مدعیان تحوّل انواع

برخی خواسته اند درباره انسان نخست، مراحل دیگری که منطبق با نظریه طرفداران تکامل می باشد ثابت کنند و آیات قرآن را بر آن منطبق سازند در این میان با آیاتی که مهم ترین آنها، آیه یاد شده در زیر است، استدلال می کنند اکنون لازم است پس از نقل آیه، به استدلال آنان گوش فرا دهیم. اینک متن آیه:

(إِنَّ اللّهَ اصْطَفی آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْراهيمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمينَ*

ص : ۲۵۰

۱- [۱] بقره/۱۲۵.

ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْض وَاللّهُ سَميعٌ عَليمٌ) .(1)

«خداونـد آدم و نوح و فرزندان ابراهیم و عمران را بر جهانیان برگزید فرزندانی که برخی از نسل برخی دیگرند، خداوند شـنوا و دانا است».

امّا شیوه استدلال با این آیه، بر نظریه تکامل چنین است:

این آیه نام «آدم» را مانند «نوح» و «ابراهیم» به صورت خاصـی یاد می نماید وبیان روشـنی راجع به وضع و محیط پیدایش آدم نیز دارد زیرا:

«اصـطفی» به معنی برگزیـدن و انتخـاب کردن است، برگزیـدن هر فرد از میان جمع و جمعیت های همسان وهمنوع او صورت می گیرد، نوح و هر یک از برگزیـدگان آل ابراهیم و آل عمران، از میان قوم خود یعنی مردمی که با آنها زندگی می کردند، انتخاب شـده اند وقتی به نص آیه، نوح و پیامبران آل ابراهیم وآل عمران از میان مردم زمان خود برگزیده شده اند، طبعاً همین وضع برای آدم که شـرایط خاصـی برای او در آیه ذکر نشده است نیز فراهم بوده است، یعنی او هم از میان هم نوعان خود که از نظر جسمی و وضع زندگی مثل او بودند برگزیده شده است.

پایه(2) اسـتدلال این است که «عالمین» در آیه به معنی مردم معاصـر با آدم و یا نوح است در این صورت لازمه برگزیـدن آدم این خواهد بود که در زمان وجود او، هم نوعانی مانند او وجود داشته باشد.

ولی یک چنین تفسیر برای لفظ «عالمین» بر خلاف معنی لغوی و قرآنی آن است.

زیرا آنجـا که در قرآن از لفـظ «عـالمین» موجودات عاقـل و ذیشـعور، اراده می گردد، مقصود تمام جهانیان و همه انسان هایی است که گام به این پهنه

1- [1] آل عمران/33 _ 34.

2- [2] خلقت انسان 105_ 106.

نهاده اند نه خصوص انسان های معاصر و این حقیقت با توجه به آیات یاد شده در زیر روشن می شود:

(...وَمَا اللّهُ یُرِیدُ ظُلْماً لِلْعالَمِینَ) .(۱)

«خداوند برای جهانیان ستمی نمی خواهد».

(إِنَّ أَوَّلَ بَیْت وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذی بِبَکَّهَ مُبارَکاً وَهُدیً لِلْعالَمِینَ).(۲)

«نخستین خانه ای که در روی زمین برای عبادت مردم بنا گردید همان خانه مکه است که در آن برکت و هدایت جهانیان می باشد».(۳)

بنابراین در برگزیدن انسانی مانند آدم، لازم نیست که در زمان خود او هم نوعی وجود داشته باشد بلکه با در نظر گرفتن تمام انسان های روی زمین که در آینده در این پهنه گام خواهند نهاد، امر گزینش انجام می گیرد و مقصود از گزینش این است که او را با کمالات و خصایصی آفریده که هرگز درباره انسان های دیگر چنین کاری نکرده و مفاد آیه این است که خدا از میان تمام انسان های قرون و اعصار، این افراد معدودی را برگزید، نه این که آنان را بر انسان های قبل از خود و یا معاصر خویش انتخاب نمود.

طرفداران نظریه تحول انواع با آیات دیگری نیز استدلال کرده اند(۴) که

۱- [۱] آل عمران/۱۰۸.

۲- [۲] آل عمران/۹۶.

۳- [۳] در این مورد به سوره بقره/ ۲۵۱ ; شعراء/۱۶۵; اعراف/۱۴۰; عنکبوت/۲۹ مراجعه فرمایید در این آیات مقصود از «عالمین» همه انسان ها وجهانیان است، نه انسان های معاصر.

۴- [۴] در این بخش به توضیح آیاتی که بیشتر مورد استدلال آنان است پرداختیم، یکی همین آیه «اصطفاء» است و دیگری آیه ای که خلقت انسان را از «صلصال » و «فخار» می داند، سومی آیه ای که مرحله «تصویر» را با لفظ ثم عطف می کند، وناتوانی هر سه استدلال در این بخش کاملاً روشن گردید.

هرگز نمی توان بر آنها نام استدلال نهاد وجز تحمیل رأی بر آیه، معنی دیگری ندارند.

نتیجه بحث

با ملاحظه آیات وارده در آفرینش انسان نخست، می توان گفت آهنگ آیات قرآن، آهنگ خلقت مستقل انسان است، اگر هم میان آفرینش آدم از خاک تا انسان نخست، مراحلی از قبیل انواع متحولی بوده است، هرگز قرآن به چنین انواع اشاره ای نمی کند بالأخص که دلایل طرفداران تحول انواع از دایره تئوری بیرون نرفته و هنوز اذعان و ایمان دانشمندان را صد در صد به خود جلب نکرده است ولی مضمون آیات نیز به گونه ای نیست که صریحاً این مراحل را رد کند بلکه تاب آن را نیز دارد و اگر روزی تحول انواع در پیدایش انسان نخست به مرحله قطعیت رسید قرآن مناقض آن نخواهد بود.

بقای نسل انسان نخست

قرآن پس از بیان آفرینش انسان نخست، بقای نسل او را از راه لقاح و آمیزش انسان نر وماده می داند و در این مورد آیات فراوانی در سوره های مختلف وارد شده است و ما به صورت فشرده به برخی از آنها اشاره می کنیم:

(...وَبَدَأَ خَلْقَ الإِنْسانِ مِنْ طِین* ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَه مِنْ ماءمَهین).(۱)

«آفرینش انسان را از گل آغاز کرد آنگاه آفرینش نسل و بقای انسان را در آب بی ارزش قرار داد».

۱- [۱] سجده/۷_ ۸.

قرآن گـاهی از مـایه بقـای نسـل، به لفظ «ماء» و گاهی به لفظ «نطفه» یاد می کنـد و مجموع آیات مربوط به این موضوع را در آیه های یاد شده در زیر می یابید.(۱)

قرآن نحوه تکامل نطفه را در رحم در آیات مختلفی آورده ولی در این میان به نحو جامع، در سوره مؤمنون مطرح کرده اسـت که هم اکنون به نقل و ترجمه آن می پردازیم:

(ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَهَ عَلَقَهً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَهَ مُضْغَهً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَهَ عِظاماً فَكَسَوْنَا العِظامَ لَحماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ) .(۲)

«آنگاه نطفه را علقه، و علقه را گوشت پاره، و گوشت پاره را استخوان، سپس بر استخوان، گوشت پوشانیدیم آنگاه (با دمیدن روح) به او خلقت دیگر دادیم، آفرین بر قدرت خدا که بهترین آفریننده ها است».

این شـجره نسب وجود انسان کنونی است و آگاهی از این شـجره، در هیچ انسانی ایجاد عقده و ناراحتی نکرده و هرگز تحقیر نمی شود امّا دیگر مکـاتب که انسـان را زاده جـانوران و از آن پس موجوداتی شبیه میمون، سـپس میمون هـای انسـان نما می دانند انسان را تحقیر کرده و در او یک نوع عقده حقارت و احساس کوچکی تولید می کنند.

۱- [۱] به سوره هـای فرقان آیه ۵۴; سجده/۸; مرسلات/۲۰; طارق/۶، (در این سوره هـا لفظ «ماء» آمـده است) و نیز به سوره هـای نحل/۴; کهـف/۳۷; حـج/۵; مؤمنـون/۱۳و۱۴; فـاطر/۱۱;یس/۷۷; غـافر/۶۷; نجـم/۴۶; قیـامت/۳۷; انسـان/۲; عبس/۱۹ مراجعه فرمایید.

۲- [۲] مؤمنون/۱۴.

۳– روح انسان و بقای آن بعد از مرگ

آیات موضوع

۱.(وَلا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فى سَبيلِ اللّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْياءٌ وَلكِنْ لاتَشْعُرُونَ) (بقره/۱۵۴)

۲. (وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فى سَبيلِ اللّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ) (آل عمران/۱۶۹)

۳.(فَرِحينَ بِما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ الاّ خَوفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ)

(آل عمران/۱۷۰)

۴.(ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَهَ عَلَقَهً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَهَ مُضْغَهً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَهَ عِظاماً فَكَسَوْنَا العِظامَ لَحماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللّهُ أَحْسَنُ الْخالِقينَ)(مؤمنون/۱۴)

۵.(النّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها غُدُوّاً وَعَشِيّاً وَيَوْمَ تَقُومُ السّاعَهُ أَدْخِلُوا آلَفِرْعَونَ أَشَدَّ الْعَذابِ)(غافر/۴۶)

ص : ۲۵۵

ترجمه آیات

۱.«به افرادی که در راه خدا کشته می شوند مرده نگویید آنان زندگانند که شما نمی دانید».

۲.«کشتگان در راه خدا را مرده مپندار، آنان زندگانند که در نزد پروردگار خود روزی می خورند».

۳.«به افرادی که پشت سر آنان قرار دارند وبه آنها پیوسته اند، بشارت می دهند و می گویند که برای آنان ترس و اندوهی نیست».

۴.«نطفه را به صورت خون بسته، آنگاه آن را به صورت گوشت، درآوردیم وگوشت را استخوان کردیم وروی آن را با گوشت پوشانیدیم، پس به او آفرینش دیگری دادیم، بزرگ است خدایی که بهترین آفریدگارها است».

۵.«آل فرعون بامداد و عصر، به آتش عرضه می شوند روزی که آخرت برپا می شود حکم می شود که آل فرعون را به سخت ترین عذاب وارد کنند».

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

با آخرین مرحله از مراحل آفرینش انسان آشنا شدیم، و روشن گشت که مرحله «دمیدن روح» آخرین مرحله از مراحل خلقت او می باشد، و این مقطع از آفرینش وی، ریشه آگاهیها و سرچشمه خواست ها و به اصطلاح غرایز و فطریات او است.

و به دیگر سخن: روشن گردید که روح انسان دو بعد دارد، عقلانی و ادراکی نفسانی و غریزی.(۱)

ولی در این جا یک رشته پرسش هایی مطرح است که جهان بینی اسلامی باید به آنها پاسخ بگوید البته پاسخی که از قرآن و احادیث اسلامی استفاده

۱- [۱] در آینده درباره این دو موضوع بحث خواهیم کرد.

شود.

این پرسش ها عبارتند از:

۱. مقصود از تعلق روح به بـدن وبه تعبیر قرآن «نفـخ روح» چیست؟ و آیا این مرحله از خلقت، تکامل مراحل خلقت های قبلی است و مـاده از طریـق تکامـل، به «روح» تبـدیل می شود؟! یـا این که «روح» سـاخته و پرداخته جهـان دیگر است و در شـرایط خاصـی به بدن متعلق و ضـمیمه می شود و به دیگر سـخن: آیا آفرینش «روح» پس از آفرینش تن و پس از «تسویه» یا «تصویر» بدن است، یا این که «روح» قبل از بدن خلق می شود و در شرایط خاصی به بدن ضمیمه می گردد.

بنابراین نظریه اول، آفرینش ارواح پس از ابدان، وبنابر نظریه دوم جریان برعکس است.

۲. آیا روح پس از تعلق به بـدن خصـیصه مادی دارد یا این که پیراسـته از این خصـیصه می باشـد؟! و به دیگر سـخن: آیا روح یک موجود مادی است؟! یا موجود پیراسته از ماده و خصایص آن است؟!

۳. آیـا بـا مرگ انسان که بـدن فانی و متلاشـی می شود، «روح» نیز راه فنا را در پیش می گیرد یا این که فنای بـدن، مایه فنای روح نمی باشد و روح پیوسته وجاودانی است.

این پرسـش های سه گانه برای هر مکتبی مطرح و برای مکتب اسـلام که جهان بینی آن بر اساس برداشت از وحی الهی اسـت بیش از همه مطرح می باشد و قرآن به این پرسشها، پاسخهای فشرده ای می گوید.

پاسخ به دو پرسش نخست

آیه چهاردهم ازسوره مؤمنون به دو پرسش نخست پاسخ می گوید، آنجا که می فرماید:

(ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَهَ عَلَقَهً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَهَ مُضْغَهً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَهَ عِظاماً فَكَسَوْنَا العِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ) .(1)

«نطفه را به صورت خون بسته، آنگاه آن را به صورت گوشت، درآوردیم وگوشت را استخوان کردیم وروی آن را با گوشت پوشانیدیم، پس به او آفرینش دیگری دادیم، بزرگ است خدایی که بهترین آفریدگارها است».

جمله (ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ) به هر دو پرسش پاسخ می گوید و آگاهی از نحو پاسخ، بستگی دارد که درباره نکات چهارگانه موجود در این جمله دقت کنیم.

۱. در ضمیر «انشأناه» دقت کافی به عمل بیاوریم و با مرجع آن به خوبی آشنا شویم.

۲. در مقام عطف آفرینش روح به جمله های پیشین، لفظ «ثم» را به کار برده در حالی که در عطف جمله های قبلی به همدیگر لفظ«فا» را به کار برده است.

۳. در این مورد لفظ«انشأناه» به کار برده که در لغت عرب معنای مخصوصی دارد.

۴. آفرینش روح را «خلق آخر» که به معنی «آفرینش دیگر» است نامیده

۱- [۱] مؤمنون/۱۴.

است. اینک توضیح هر چهار نکته:

نکته نخست

۱. ضمیر در «أنشأناه»، به انسان (که در آغاز آیه وارد است) برمی گردد آنجا که می فرماید:

(وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسانَ مِنْ سُلالَه مِنْ طین* ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فی قَرار مَکین) .

«انسان را ازمایه ای از گل آفریدیم آنگاه آن را به صورت نطفه در پایگاه استواری قرار دادیم».

در این صورت مقصود از ضمیر «انشأناه» انسانی است که مراحل ششگانه را پشت سر نهاده است، یعنی مراحل: «گلی» نطفه ای، علقه ای، مضغه ای، استخوانی، پوشش استخوان با گوشت را، به پایان رسانید ودر مقطع جدید از خلقت قرار گرفته است و خداوند به چنین انسان می گوید: (ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ) : «به یک چنین انسان آفرینش جدید دادیم».

هرگاه خداوند درباره چنین انسانی که مراحلی را طی کرده است، می گوید: آفرینش جدیدی به او بخشیدیم قهراً از این میان دو نتیجه یاد شده در زیر به دست می آید:

الف. بدن انسان مراحلی را طی می کند، و به تعبیر قرآن مرحله «تسویه» و «تصویر» را به پایان می رساند آنگاه آنچنان شایستگی پیدا می کند که به روح و روان تبدیل می گردد، در این صورت نتیجه این می شود که روح حقیقتی جز تکامل ماده و تحول آن بر اثر تکامل، به روح و روان، ندارد و این خود از آیات الهی است که ماده فاقد درک و شعور را به پایه ای از تکامل می رساند که در

دامن خود چنین موجودی را که سراسر درک و شعور است پرورش می دهد.

ب. آفرینش روح پس از آفرینش بـدن و تکامل تن بوده است وتکامل ماده، زمینه ساز، پیـدایش روح و روان می باشـد نه این که روح پیش از بدن آفریده می شود و در شرایط خاصی به بدن حساس ملحق می گردد.

تا این جا با بیان نکته نخست که همان دقت در مرجع ضـمیر در جمله «انشأناه» بود پاسخ نخستین پرسـش روشن گردید اکنون به بیان نکته هایی که می توانند، به سؤال دوم پاسخ بگویند می پردازیم.

نکته دوم

قرآن در بیـان مراتب آفرینش انسـان، گـاهی لفظ «ثمّ» و گاهی لفظ «فا» به کار برده است و نکته آن این است که هر مرتبه ای که فاصـله آن نسـبت به مرتبه دیگر زیاد باشـد در این موارد لفظ «ثمّ» به کار برده است، مانند مراتب «طین» نسـبت به «نطفه» و «نطفه» نسـبت به «علقه»، زیرا «گـل» و «منی» و «خـون بسـته» ، سه نـوع موجـود مختلف شـمرده می شونـد و در انظـار اختلاـف جوهری دارنـد، ولی در مواردی که اختلاف مراتب تنها از نظر صـفات باشد مانند اختلاف علقه با مضـغه و مضـغه با عظام، در این موارد لفـظ «فـا» که حاکی از کمی فاصـله زمانی در آفرینش ویا حاکی از کمی فاصـله جوهری است، به کار رفته است از این بیـان روشن می گردد که چرا قرآن، در بیـان آخرین مرحله آفرینش انسـان، لفـظ «ثمّ» به کار برده و می گویـد:(ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ) زیرا فاصـله جوهری این مرتبه بـا مرتبه پیش، بسـیار عمیق است و انسـان در مرتبه ماقبـل، جز یـک پـارچه گوشـت آمیخته با استخوان چیز دیگری نیست، نه آگاهی

دارد و نه توانـایی ولی در این مرحله گـام به مرحله بس بلنـد ووالا-یی می گـذارد دیگر آن موجود به ظـاهر مرده نیست که از حیـات، جز حیات حیوانی چیزی نـداشت بلکه حیاتی عالی همراه با علم و آگاهی و قـدرت و توانایی دارد و در ردیف بهترین مخلوق قرار می گیرد.

به عبارت روشن تر: سنخیت و تشابهی که میان نطفه و علقه و مضغه و مراحل بعدی وجود دارد هرگز میان این مراحل و مرحله اخیر موجـود نیست، در مراحـل پیشـین، اثر خلقت جز این نبود که رنگی جـای رنگی را می گرفت و سـلول سـفید انسـانی، به صورت خون قرمز در می آمـد، و یا خون قرمز، شدیـدتر و سـفت تر شـده وصورت گوشت به خود می گرفت ولی هرگز هیچ یک از این مراحل دارای حیات خاص و شـعور وقـدرت و توانایی نبود، تنها در این مرحله از آفرینش است که قیافه خلقت، به کلی دگرگون گردیده وآفرینش جداگانه ای پیدا می کند.

نکته سوم

قرآن در بیـان آخرین مرحله آفرینش انسـان، جمله (ثُمَّ أَنْشَأْنـاهُ خَلْقـاً آخَرَ)به کـار برده است و انشاء «در لغت عرب» احـداث و ایجاد بی سابقه را می گویند مثلاً هنگامی که انسان شـعر کسـی را بخواند، می گویند: «انشد» ولی وقتی خود شـعری را بسازد، می گویند: «انشاء».

قرآن بـا به کـار بردن لفـظ (انشأناه) می رسانـد که این خلقت کاملاً، یک خلقت جدیـد و ابـداعی است و هرگز مشابه حالات پیشـین نیست، البته این، نه به آن معنی است که مـاده انسـان وحالا-ت پیشـین او در پیـدایش آن، بی دخـالت بوده انـد بلکه در حالی که گذشته، زمینه ساز یک چنین تحول و ایجاد بود،

مع الوصف این مرحله از خلقت، از مراحل پیشین، فاصله بس زیادی دارد.

نکته چهارم

قرآن مجید این مرحله از خلقت را (خَلْقاً آخَرَ) توصیف کرده است، و این می رساند که این نوع آفرینش، یک آفرینش دیگر است، یک نوع اختلاف ذاتی و دوئیت جوهری بر این مرحله حاکم می باشد.

با در نظر گرفتن این نکات سه گانه اخیر، پاسخ پرسش دوم کاملاً روشن می گردد، زیرا به حکم این که در بیان این مقطع، لفظ «ثمّ» به کار برده شده که می تواند حاکی از فاصله جوهری میان این مرحله، و مراحل پیشین باشد، ونیز از لفظ «انشاء» که در خلقت های ابداعی وکاملاً- بی سابقه به کار می رود کمک گرفته، علاوه بر این آن را آفرینش دیگر خوانده است، می توان گفت که قرآن خلقت روح را با خلقت های قبلی مغایر دانسته است و مقصود ازاین مغایرت،جز مادی بودن مراحل قبلی، و زمینه تجرد این مرحله، چیز دیگر نمی تواند باشد، و یا لااقل آیه در این معنی ظهور دارد.

پاسخ به سؤال سوم

اشاره

در این جا گذشته از دو پرسش پیش، پرسش سومی نیزمطرح است و آن بقای روح پس از فنای جسم و تن می باشد و قرآن به این حقیقت در آیات متعددی تصریح کرده است که برخی را می آوریم.

بقای روح پس از مرگ بدن، از معارف بلند اسلامی است که مرگ را پایان زندگی ندانسته بلکه آن را روزنه ای به زندگی دیگر آن هم در جهان برتر تلقی می کند.

ص : ۲۶۲

قرآن بر خلاف اندیشه عرب جاهلی که می گفت:

(...ما هِیَ إِلاّ حَیاتُنَا الدُّنْیا نَمُوتُ وَنَحْیا وَما یُهْلِکُنا إِلاّ الدَّهْرُ...).(۱)

«جز زندگی دنیا زندگی نیست وما را زمان نابود می سازد».

می گوید: رشته زندگی پس از مرگ باقی است، و هرگز از هم گسسته نمی شود، واین حقیقت ضمن آیاتی بیان شده که برخی را می آوریم.

۱. شهیدان زنده اند

قرآن با صراحت هر چه کامل تر شهیدان راه حق را زنده می خواند ومی فرماید:

(وَلا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فی سَبیلِ اللّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْیاءٌ وَلکِنْ لا تَشْعُرُونَ) .(۲)

«به افرادی که در راه خدا کشته می شوند مرده نگویید آنان زندگانند که شما نمی دانید».

۲. (وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ) .(۳)

«کشتگان در راه خدا را مرده مپندار، آنان زندگانند که در نزد پروردگار خود روزی می خورند».

(فَرِحینَ بِما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَیَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ الاّ خَوفٌ عَلَیْهِمْ وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ) .(۴)

۱- [۱] جاثیه/۲۴.

۲- [۲] بقره/۱۵۴.

۳- [۳] آل عمران/۱۶۹.

۴- [۴] آل عمران/۱۷۰.

«به افرادی که پشت سر آنـان قرار دارنـد وبه آنهـا پیوسـته انـد، بشارت می دهنـد و می گوینـد که برای آنان ترس و انـدوهی نیست».

این آیات از حیات شـهیدان در راه خـدا خبر می دهد که هم آثار جسـمانی حیات را دارا هسـتند (آنجا که روزی می خورند) وهم آثار روحی و نفسانی را دارا می باشند آنجا که می گوید:(فَرِحینَ بِما آتاهُمُ اللّه) :«به آنچه خدا داده است شادمانند».

۲. فرعونیان به آتش عرضه می شوند

(النّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْها غُدُوّاً وَعَشِیّاً وَیَوْمَ تَقُومُ السّاعَهُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَونَ أَشَدَّ الْعَذابِ) .(۱)

«آل فرعون بامـداد و عصـر، به آتش عرضه می شوند روزی که آخرت برپا می شود حکم می شود که آل فرعون را به سـخت ترین عذاب وارد کنند».

این آیه از حیـات مجرمـانی ماننـد آل فرعون گزارش می دهـد که هم پیش ازوقوع آخرت زنـده انـد و هم پس از برپایی آن، چیزی که هست کیفر آنـان پیش از برپـایی آخرت، نشـان دادن آنـان بر آتش است که همچنـان که کیفر آنهـا پس از برپـایی آخرت، ورود به خود آتش است.

آیـاتی که به بقـای روح پس از مرگ گواهی می دهنـد بیش ازآن است که در این جا آورده شونـد و ما کلیه آیات مربوط به این بخش را در کتاب «اصالت روح از نظر قرآن» ؟ص ۶۵ تا ۷۲؟ آورده ایم لطفاً به کتاب یاد شده مراجعه بفرمایید.

۱- [۱] غافر/۴۶.

۴– واقعیت انسان روح وروان اوست

آیات موضوع

۱. (...وَلَوْ تَری إِذِ الظّالِمُونَ فِی غَمَراتِ الْمَوتِ وَالْمَلائِکَهُ باسِطُوا أَیـدِیهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَـکُمُ الْیَومَ تُجْزَونَ عَـذابَ الْهُونِ بِما کُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلی اللّهِ غَیْرَالْحَقِّ وَکُنْتُمْ عَنْ آیاتِهِ تَسْتَکْبِرُونَ) (انعام/۹۳)

۲.(وَقالُوا ءَإِذا ضَلَلْنا فِی الأَرْضِ أَئِنّا لَفی خَلْق جَدِید...) (سجده/۱۰)

۳. (...بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ کافِرُونَ) (سجده/۱۰)

۴. (قُلْ یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْموتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ ثُمَّ إِلی رَبِّکُمْتُرْجَعُونَ)(سجده/۱۱)

ترجمه آیات

۱.«اگر مستکبران را ببینی که در گرداب هـای مرگ قرار دارنـد و فرشـتگان دست های خود را گسترده انـد به آن می گویند جان های خویش را بیرون کنید،

ص : ۲۶۵

امروز به خاطر سخنان ناحقی که می گفتید و در مقابل آیات خدا، کبر ورزیدید، با عذاب خوار کننده کیفر داده می شوید».

۲.«می گویند اگر ما مردیم و اجزای بدن ما در جهان پخش و گم گشت، آیا ما دارای آفرینش مجدد خواهیم بود».

۳.«آنان به لقای پروردگار خود، کفر میورزند».

۴.«بگو فرشته مرگ بر شما گمارده شده است، شماها را می گیرد آنگاه به سوی پروردگار خود باز می گردید».

تفسیر موضوعی آیات

برخلاف نظریه «ثنویت» درباره انسان که او را ترکیبی از جسم و جان، و یا عصاره ای از نور و ظلمت می داند و معلم بزرگ یونان «ارسطو»، و پایه گذار رنسانس، در غرب دکارت به شدت از آن دفاع می کنند، قرآن انسان را ترکیبی از تن و روان و یا جسم و روح نمی داند، و چنین برداشت از آیات، با دیگر آیات آن، که در این زمینه صراحت کامل دارند منافات دارد.

آیات قرآن، واقعیت انسان را همان روح و روان، و نفس وجان او می داند و اگر چند روزی با بدن همراه است، به خاطر این است که بدن ابزار کار او است، و اگر این ابزار از دست او گرفته شود نمی تواند کاری را صورت دهد ویا به تکامل برسد.

این نوع از آیات که نظریه قرآن را به صورت روشن بیان می کند، بیش از آن است که در این جا منعکس شوند و ما برخی را یادآور می شویم.

قرآن در سوره سجده پس از آیه نهم، اعتراض برخی از مشرکان را درباره

امکان بازگشت به حیات مجدد، نقل می کند و می گوید:

(وَقالُوا ءَإِذا ضَلَلْنا فِی الأَرْضِ أَئِنّا لَفی خَلْق جَدید...) .(۱)

«می گویند اگر ما مردیم و اجزای بدن ما در جهان پخش و گم گشت، آیا ما دارای آفرینش مجدد خواهیم بود».

آنگاه قرآن بر این اعتراض دو نوع پاسخ می دهد.

۱. (...بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ کافِرُونَ) .

«آنان به لقاء پروردگار خود، کفر میورزند».

۲. (قُلْ یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ ثُمَّ إِلی رَبِّکُمْ تُرْجَعُونَ) .

«بگو فرشته مرگ بر شما گمارده شده است، شماها را می گیرد آنگاه به سوی پروردگار خود باز می گردید».

پاسخ واقعی معترض در این پاسخ دوم نهفته است و نحوه پاسخ گویی قرآن در صورتی روشن می گردد که بدانیم مقصود از «توفی» در آیه «میراندن» نیست بلکه قبض و اخذ و گرفتن است و این لفظ در این جا و در آیات متعددی در این معنی به کار رفته و مفاد آن با مراجعه به موارد این لفظ در آیات قرآن روشن می شود.

و حقیقت پاسخ این است که بدن های شما در جهان پخش و گم می شود، امّا آنچه که واقعیت شما را تشکیل می دهد، به اصطلاح اصل کار، وحقیقت شما است، همان روح شماها است که پیش ما محفوظ می باشد و فرشته مرگ که بر شما گمارده شده است آن را می گیرد و در اختیار ما می گذارد

۱- [۱] سجده/۱۰.

و هر موقع آن را به جهان ماده بازگردانیم، همان می باشد که در آغاز بود.

و به دیگر سخن: آنچه گم می شود قشر است و پوست و آنچه که واقعیت شما را تشکیل می دهد همان است که فرشته مرگ آن را می گیرد چنان که می فرماید:(یَتَوَفّاکُمْ) :«شماها را می گیرد».

از این بیان معلوم می شود که واقعیت انسان ها، همان روح آنها است که فرشته می گیرد، و اگر واقعیت آنها چیز دیگری بود، صحیح نبود بفرماید:(یتوفاکم) : «شماها را قبض می کند».

از دو آیه یاد شده در زیر این مطلب نیز استفاده می شود.

۱. (وَلا تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ) .(۱)

«مانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند، آنگاه خدا آنها را به خودفراموشی دچار کرد، آنان گروه فاسق می باشند».

این «خود» و «خویشتن» وبه تعبیر قرآن (أنفسهم) چیست؟!، که فراموشی خدا، مایه فراموشی آن می گردد، آیا فکر می کنید که مقصود از آن چشم و تن ولذایذ جسمانی است، به طور مسلم نه، زیرا گروه «فاسق» و بیرون از اطاعت خدا، آنچه را که هرگز فراموش نمی کنند«تن» است بلکه جز به تن پروری و غور در لذایذ مادی، به چیزی نمی اندیشند، مقصود از «خود» و «خویشتن» در آیه، همان روح است که حقیقت «من» و«او» و «خود» و «خویشتن» و آنچه را که معادل این الفاظ است، تشکیل می دهد.

بنابراین چیزی را که گروه فاسق فراموش می کنند، غیر آن است که فراموش نمی کنند و در عین حال همان فراموش شده واقعیت و خویشتن آنها

۱- [۱] حشر/۱۹.

است، نه بیگانه و نه جزئی از خویشتن، به گواه لفظ (أنفسهم) : خویشتن.

۲. (...وَلَوْ تَری إِذِ الظّالِمُونَ فی غَمَراتِ الْمَوتِ وَالْمَلائِکَهُ باسِطُوا أَیدِیهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَکُمُ الْیَومَ تُجْزَونَ عَذابَ الْهُونِ بِما کُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلی اللّهِ غَیْرَالْحَقِّ وَکُنْتُمْ عَنْ آیاتِهِ تَسْتَکْبِرُونَ).(۱)

«اگر مستکبران را ببینی که در گرداب های مرگ قرار دارند و فرشتگان دست های خود را گسترده اند به آنان می گویند جان های خویش را بیرون کنید، امروز به خاطر سخنان ناحقی که می گفتنید و در مقابل آیات خدا، کبر میورزیدید، با عذاب خوار کننده کیفر داده می شوید».

این آیه با جمله های یاد شده در زیر گواهی می دهد که واقعیت انسان همان روح و روان او است آنجا که می گوید:

(أَخْرِجُوا أَنفُسَکُمْ) : «جان های خود را بیرون کنید».

وباز می گوید:

(اَلْیَوْمَ تُجْزَونَ) : «امروز کیفر داده می شوید».

ولی به حکم این که این کیفر لحظه ای نیست ومقید به وقت نزع جان نیست بلکه به شهادت «جمله مضارع» (تجزون) ادامه دارد قطعاً مقصود عقوبت روان است و چیزی که می تواند پس از مرگ، عقوبت دایمی داشته باشد، همان روح است وگرنه جسم با مرگ به تدریج متلاشی می شود.(۲)

بنابراین در حالی که از نظر سطحی انسان مرکب از تن و روان است، ولی واقعیت انسان او را روان او تشکیل می دهد.

۱- [۱] انعام/۹۳.

۲- [۲] البته این بحث مربوط به عالم برزخ است و در معاد روح وجسم همراه یکدیگر معذب می شوند.

۵- ابعاد روان انسان

آیه موضوع

(وَنفْس وَما سَوّاها* فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَتَقْواها) (شمس/۷و ۸)

«سوگند به روان انسان وخدایی که اورا آفرید، و به او بدی ها و خوبیها را آموخت».

تفسیر موضوعی آیه

اشاره

علما و دانشمندان علم اخلاق، انسان را موجود دوبعدی معرفی می کنند که بعدی مادی و بعدی معنوی دارد. زیرا از آنجا که از گل بدبو و تیره رنگ آفریده شده وپس از تکامل به صورت موجود «مستقیم القامه» در آمده است، بعد مادی دارد.

و از آنجا که در برخی از مراحل خلقت او، روحی از جانب خدا در کالبد او دمیده شده وبه او صفا و جلای خاص بخشیده، بعد معنوی دارد.

آنگاه می افزایند که انسان پیوسته میان این دو بعد که هر یک برای خود جذبه و کشش خاصی دارد، در حال نوسان است. برخی اعتدال را رعایت کرده و بسیاری، به یکی از دو قطب جذب می شوند، هرگاه گرایش او به امور

مادی افزایش یابـد، او در دره بدبختی سـقوط کرده و پست تر و درنده تر از حیوان می گردد، و اگر گرایش او به امور معنوی فزون تر شود از فرشته نیز بالاتر می رود و به قول گوینده:

آدمی زاده، طرفه معجونی است *** کز فرشته، سرشته و حیوان

گر رود سوی این، شود کم از این *** ور کند میل آن، شود به از آن

این سـخنی است که اسـتادان تربیت و علمای اخلاق دارنـد و آیه (ثُمَّ سَواه ونفخ فیه من روحه) گواه روشن بر ترکیب انسان از مـاده و معنی یـا از تن و روان می باشـد، و این تقسـیم به گونه ای صـحیح و پـا برجـا است، و در عین اسـتواری می توان گفت انسان موجود سه بعدی، بلکه بالاتر و بیشتر است.

زیرا همان بعد دوم از وجود انسانی به نام روح و روان از دو خصـیصه مختلف برخوردار است، وهر خصیصه را می توان جزئی از روان انسان نامید این دو خصیصه عبارتند از:

۱. عقلانی و ادراکی.

۲. نفسانی وغریزی.

توضـیح این که: انسـان دارای درک و شـعور است و در پرتـو قوه ادراک، معـارف بزرگ الهی را درک می کنـد، و رازهـای نهفته در طبیعت را کشف می نمایـد و معادلاـت دو مجهولی را حل می کنـد و به همین جهت او را مجرد مـدرک (عاقل) می نامند.

در برابر این خصـیصه، او دارای ویژگی خاصی است که به درک و اندیشه او ارتباطی ندارد و آن این که در شرایط خاصی به یک رشته از مسایل کشیده می شود. وبرای اموری تحریک می گردد.

ص : ۲۷۱

این رشته از خواسته های درونی را، امور نفسانی، ویا امور فطری و غریزی می نامند.

بنابراین، ترکیب انسان از تن و روان صحیح، همچنان که ترکیب روان او از عقل و نفس از ادراک و تحریک، نیز صحیح و پا برجا است.

مسأله ترکیب روح انسانی از عقل و نفس که با یکی درک می کند و با یکی تحریک می شود برای تفهیم و سهولت در بیان است، و گرنه حقیقت بالاتر از این تعبیرها است، زیرا روح انسان یک موجود واحد بسیطی است که ترکیبی در آن وجود ندارد. آنچه هست تجلیات این موجود واحد است که در هر شرایطی به گونه ای است.

آنجا که انسان به درک و کشف نیاز دارد، قوه عاقله به کار می افتد و انسان دیدنیها و شنیدنیها و اندیشیدنیها را درک می کند، آنجا که مسأله نیازهای روانی مطرح می گردد روح در شرایط خاصی تحریک می گردد و انسان در درون احساس نیاز می کند و به دنبال خواسته ها می رود و در نتیجه یک شیئ به نام روان در هر شرایطی برای خود تجلیات و خودنمایی دارد.

و روشن ترین تعبیر این است که بگوییم روح انسانی دارای دو بعد است، بعدی به صورت حس و درک واندیشیدن، و بعدی به صورت خواست و تحریک، بخش نخست را قوای عقلانی و بخش دوم را امور نفسانی می نامند.

فطریات و غرایز چیست؟

این بیان فشرده توانست ما را با دو بعد از ابعاد روح و روان انسان آشنا سازد. و نتیجه بحث این شد، آنجا که روان درک می کند و می اندیشد، عقل

نامیده می شود، و آنجا که تحریک می گردد و خواسته ای دارد، نفس خوانده می شود و در حقیقت عقل ونفس، دو مرتبه از وجود روان ویا دو بعد از ابعاد روح انسان است و هرگز به صورت دو موجود متمایز و جدا از هم نمی باشند از این جهت باید گفت: روح وروان با عقل و نفس او مساوی می باشند. البته این یک اصطلاح رائج فلسفی است وهرگز مانع ندارد، که خود روح را، عقل ویا نفس بنامیم، همچنان که در آیه یاد شده در زیر مجموع قوای روحانی، نفس نامیده شده است آنجا که می فرماید:

(وَنفْس وَما سَوّاها* فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَتَقْواها) .(۱)

«سوگند به روان انسان وخدایی که اورا آفرید، و به او بدی ها و خوبیها را آموخت».

آنچه مهم است این است که ما با امور نفسانی که همان خواسته های درونی و نیازهای روحی ما است بیشتر آشنا شویم.

نیازهای روحی وروانی انسان یکی و دوتا نیست بلکه به موازات پیشرفت علوم انسانی، نیازهای روحی بیشتری کشف می شود و علم بر یک رشته تمایلات درونی دست می یابد که در گذشته برای دانشمندان معلوم نبود. نخست لازم است با تعریف اجمالی این خواسته ها و نیازها آشنا شویم.

به طور اجمال باید گفت: هر نوع میل درونی و تحریک باطنی که در یک مقطع و یا تمام مقاطع عمر به انسان دست می دهد و او از درون نسبت به آن جذبه و کششی، میل وحرکتی احساس می کند از امور نفسانی بوده ودر انسان پایگاه«سرشتی» و «فطری» و «غریزی» دارد و مشخصات آنها عبارتند از:

۱. این نوع احساسات و تمایلات درونی، ندا و دعوتی است که انسان

۱- [۱] شمس/۷ و ۸.

آن را از درون می شنود، و تحریکی است که محرک آن دستگاههای درونی انسانی می باشد و هرگز به تعلیم و آموزش نیاز ندارد، و انسان بدون این که تعلیمی ببیند و یا از کسی سخن بشنود، به سوی آن کشیده می شود.

۲. چون مبدأ این نوع کشش ها، خلقت و آفرینش انسان است، خلقت و آفرینشی که در همگان مساوی وبرابر می باشد، قهراً این نوع تمایلات، جهانی و همگانی خواهد بود و تمام انسان ها را زیر پوشش خواهد گرفت.

اگر سرچشمه تمام این نوع تمایلات، خلقت انسان است و همگی از نحوه آفرینش او سرچشمه می گیرند، طبعاً اوضاع جغرافیایی و شرایط اقتصادی و عوامل سیاسی و یا تبلیغاتی به صورت ستایش و یا نکوهش از آنها در تکوّن و پیدایش آنها مؤثر نمی باشند هر چند می توانند دررشد ونمو ویا ضعف وکاهش آنها مؤثر گردند.

و به دیگر سخن: این عوامل، پدید آورنده و یا نابود کننده تمایلات درونی نمی باشند، هر چند در شعلهور و یا خاموش شدن آنها می توانند مؤثر گردند.

۳. تمایلات و خواسته های درونی «پایه رفتاری» دارند، و در زندگی فردی و اجتماعی کاملاً مؤثر می باشند.

تفاوت فطرت با غریزه

آیا میان امور فطری و غریزی تفاوتی وجود دارد.

در این جا، پرسشی مطرح است که غالباً انسان با آن روبه رو است و آن این که اگر خواسته های درونی انسان را، امور «فطری» و «غریزی» می نامند، آیا ریشه این دو لفظ که همان «فطرت» و «غریزه» است معادل یکدیگر و به یک

معنی می باشند، و یا به دو معنی و از نظر مفاد با هم اختلاف دارند.

در پاسخ این پرسش باید گفت: «فطرت» در لغت عرب همان پی ریزیهای نخستین آفرینش است که دیگر آفرینش، و یا دیگر تکامل ها بر اساس آن استوار می گردد و به عبارت روشن تر: آن صفات از انسان است که کاملاً طبیعی باشد، نه اکتسابی و در قرآن نیز به همین معنی به کار رفته است.(۱)

«غریزه» در لغت به معنی «طبیعت» و «سرشت» است وبا این که هر دو لفظ از نظر ریشه به یک معنی بازگشت می کنند، ولی غالباً «امور فطری» به آن رشته تمایلات و درخواست های متعالی انسان می گویند که مانند: خداجویی، عدالت خواهی، کنجکاوی، و غیره باشد و «غریزه» در آن نوع ا ز تمایلات درونی به کار می رود، که جنبه تعالی نداشته و بیشتر حالت قدر مشترک میان انسان و حیوان را دارد، مانند «حس جنسی» و «خودخواهی» و برای همین جهت است که لفظ «غریزه» را بیشتر در حیوان به کار می برند.

شما می توانید میان این دو به گونه دیگر تفاوت بگذارید و آن این که:

غرایز به آن رشته از امور سرشتی می گویند که در انسان پایگاه «فیزیکی ـ شیمیایی» دارند مانند غریزه جنسی که دارای دو نوع پایگاه است:

۱. پایگاه فیزیکی: جایگاهی در بدن (بیضه ورحم) دارد.

۲. پایگاه شیمیایی: دارای اثر شیمیایی خاصی می باشند.

مانند ترشح هورمون منی از بیضه و رحم ولی قسمتی از تمایلات درونی که به آنها فطریات گفته می شود فاقد هر دو پایگاه می باشند مانند حس

۱- [۱] روم/۳۰.

خداجویی، عدالت طلبی، نوع دوستی، که هرگز در بدن پایگاه فیزیکی ندارند و عضو خاصی در بدن، مظهری برای تحریک این نوع احساسات درونی نیست همچنان که، تجلی این نوع تمایلات با یک رشته فعل و انفعالات شیمیایی در بدن همراه نمی باشند.

تعداد امور فطری وغریزی

با پیشرفت علوم انسانی، مخصوصاً روان شناسی علم بر یک رشته امور فطری وغریزی دست یافته است که در گذشته مورد توجه نبوده است ولی بسیاری از آنها شاخه هایی از یک رشته اصول فطری می باشند که در گذشته معلوم ومشهود بوده است وما در این جا نمونه هایی را مطرح می کنیم که برخی اصل و برخی دیگر شاخه ای است از اصل دیگر مانند:

۱. حس خداجویی، ۲. حس کنجکاوی، ۳. حس نیکی، ۴. حس زیبایی، ۵. حس خودخواهی، ۶. حس ثروت اندوزی، ۷. حس راحت طلبی، ۸. حس جنسی، ۹. مهر مادری، ۱۰. حس تجاوزگری و....

همان طور که یادآور شدیم برخی از این امور را باید به یک ریشه باز گردانیده و پرتوی از یکدیگر دانست.

«انسان فطری» و «انسان مکتبی»

بررسی زندگی انسان از دوره کودکی و نوجوانی، وجوانی تا دوره پیری و فرتوتی، به روشنی ثابت می کند که وجود وهستی انسان از نخستین دوره حیات با یک سلسله تمایلات و کشش ها و استعدادها و شایستگی ها سرشته شده و با

رشد و تکامل انسان، این خواست های درونی نیز رشد و تکامل پیدا می کنند.

گواه روشن بر سرشتی بودن نوع تمایلات همان گستردگی وجهان شمول بودن آنها است، به گونه ای که هر انسانی در هر نقطه ای از نقاط جهان با چنین کشش ها قرین و همراه است و هیچ انسان صحیح و سالمی را بدون آنها نمی توان یافت.

مثلاً بروز تمایلات جنسی در تمام جهان و در دوره هایی از ادوار حیات انسانی، نشانه فطری و سرشتی بودن این نوع کششهای روحی است و اگر یک چنین تمایل، فطری و غریزی نبود و عامل خارجی مانند اوضاع جغرافیایی، شرایط اقتصادی، تبلیغات و فرهنگ در تکوین و پیدایش و رشد آن دخالت داشت، هرگز تا این حد عمومی و گسترده نمی گشت، زیرا از این که تمام افراد انسان زیر پوشش چنین تمایلات قرار گرفته اند، نشانه آن است که عامل واحدی که بر همه افراد انسان یکسان حکومت می کند، در طرح و رشد آنها دخالت دارد و چنین عامل مشترک جز خلقت و سرشت، چیزی نمی تواند باشد.

اگر از این عامل صرف نظر کنیم، هرگز نمی توان این نوع از روحیات را با عوامل دیگری که از حوزه آفرینش او بیرون می باشند، تفسیر و توجیه کرد زیرا این عوامل هیچ گاه به صورت مشترک و یک نواخت بر انسانها حکومت نمی کنند.

مثلاً اوضاع جغرافیایی و شرایط اقتصادی در همه جا یکسان نیست و هیچگاه سیاست و فرهنگ واحدی بر همه قشرها حکومت نمی کند تا بتوان این نوع تمایلات روانی را از طریق آنها توجیه نمود.

ص : ۲۷۷

در تمـام جهان مادران سالم، به فرزنـدان خود مهر میورزنـد و یا تمام افراد عـدل و داد را سـتوده و جور و سـتم را نکوهش می کنند، رد امانت در میان تمام ملل جهان خوب، و خیانت به آن بد و نکوهیده است.

این تمایلات واحد را چگونه می توان بدون اسـتناد به فطرت، و خلقت توجیه کرد، اگر پدید آورنده آنها، اوضاع جغرافیایی و شرایط اقتصادی ملت ها است، فرض این است که این اوضاع و شرایط در هر نقطه ای به گونه خاصی است، اگر این کشش ها مولود سـیاست هـای وقت و یـا اوضـاع فرهنگی آنهـا است فرض این است که این نوع عوامـل هیـچ گـاه یـک نواخت نبوده و پیوسته حالتهای مختلفی داشته اند.

از این جهت چاره نیست جز این که این نوع تمایلات را مولود سرشت انسان دانست، ومعتقد شد که سرچشمه این نداها وجود انسان است، و همگی به حکم قضایی و تکوینی در صفحه وجود او نگارش یافته است.

از این جهت انسان فطری از نظر قرآن انسانی است که آفرینش او با یک رشته تمایلات و کشش های روحی عجین گردیده و به صورت زمینه در وجود نقش بسته است.

در حقیقت این تمایلات یک رشته سرمایه های اولیه است که بشر می تواند با کمال آزادی از آنها به سعادت و سود خود بهره بگیرد و در عین حال این نوع کشش ها دست او را در انتخاب هر نوع راهی که بخواهد نبسته است.

«انسـان مکتبی» انسـانی است که کارهـای او مطـابق فطرت وارزش هـای فطری او باشـد، و یک چنین فرد، انسان راستین و فرد مقابل او انسان مسخ شده است.

ص : ۲۷۸

امروز روان شناسان، گستردگی رفتاری را در میان جامعه های بشری نشانه غریزی بودن آن می گیرند و در این مورد می گویند:

کشف این که: رفتاری در تمام جوامع بشری با وجود تفاوت فرهنگ آنها مشترک است دلیل نیرومندی بر ثبات رفتار آنها است.(۱)

اگزیستانسیالیست وانکار سرشت

در این جا «اگزیستانسیالیسم» به مخالفت برخاسته و نظریه خود را بر اساس حفظ آزادی گذارده و منکر فطرت ووجدان طبیعی برای انسان شده است، زیرا وجود یک چنین سرشت از نظر پیروان این مکتب، میدان کار و خواست او را محدود می سازد دیگر او نمی تواند بر خلاف فطرت، کاری صورت دهد و یا لااقل کفه تمایل او را به یک طرف، سنگین تر می سازد، و یک چنین محدودیت و تمایل بر خلاف آزادی است، از این جهت انسان در این مکتب، نه تنها فاقد فطرت ووجدان بلکه فاقد طبیعت وماهیت و هر نوع قید وبند ذاتی است که مخالف آزادی او می باشد انسان در این مکتب فقط وجود دارد و هر چه به انسان قید و رنگ می دهد خود او است آن هم از طریق انتخاب و آزادی.

تنها محدودیتی که این مکتب برای انسان قائل است، همان حالت های خاصی است که بر او حکومت می کند مانند:

۱. در جهان بودن، ۲. در جهان کار کردن، ۳. در میان دیگران زیستن، ۴. آنگاه نابود شدن.

۱- [۱] روان شناسی اجتماعی:۱/۹۳۰.

«اگزیستانسیالیسم» در رد هر نوع محدودیت می گوید:

وجود انسان بر ذات (ماهیت وطبیعت) اومقدم است و از این رو:

اوّلاً: هیچ گونه نقشه یا عقیده ای پیش از پدیدار شدن شخصیت یا وجود انسان درباره او وجود ندارد.

ثانیاً : ما خود ذات خویش را با انتخاب آزاد خود و با متحول شدن به حکم اراده خود می سازیم.(۱)

به عبارت دیگر: انسان دارای هیچ گونه طبیعت خاص نیست، مگر آن طبیعتی که خودش بر خودش بدهد، انسانی که موجود مختار و آزاد است، دایره اختیار و آزادی او در این حد است که به خودش سرشت می دهد و طبیعت و ماهیت می بخشد، نام این اندیشه را «اصالت وجود» و یا «تقدم وجود بر ماهیت» گداشته اند.

ماهیت عمومی و خصوصی

«اگزیستانسیالیسم» میان «ماهیت عمومی» انسان که از پیش برای او ساخته شده و «ماهیت خصوصی» که به دست خود در پرتو اراده و اختیار وی ساخته می شود، فرق نگذارده از این جهت انسان را فاقد هر نوع ماهیت مشخص می داند در حالی که میان این دو نوع ماهیت فرق روشنی است.

موقعی که انسان به صورت سلول و یا جنین در رحم مادر زندگی می کند و یا پس از مدتی دیده به جهان می گشاید و هنوز قادر بر تصمیم و انتخاب نیست، دارای طبیعت و ماهیت عمومی است که او را از روییدنیها و جماد جدا می سازد و بسان یک موجود زنده برای خود خواصی از تقسیم و تکثیر و

۱- [۱] از سخنان «ژان پل سارتر» به کتاب عصر تجزیه و تحلیل ص ۱۲۵ مراجعه فرمایید.

غیره دارد در این صورت چگونه می توان گفت وجود انسان مقدم بر ذات و ماهیت او است و هیچ گونه نقش و طرح پیشین وجود ندارد.

آری ماهیت خصوصی و شخصیت وبه اصطلاح «منش» روانی او ساخته و پرداخته صفت انتخاب خود او است که در پرتو آزادی و حالت انتخاب گری راه خود را بر می گزیند و ذات و طبیعت مخصوص خود را می سازد.

شگفت آور این که تصور شود اعتقاد به یک رشته تمایلات طبیعی و فطری سبب محدودیت حوزه آزادی انسان می گردد در حالیکه غرایز و تمایلات درونی به صورت زمینه در انسان موجود است و هرگز از انسان سلب اختیار و آزادی نمی کند به گواه این که انسان می تواند برای مدتی، غرایز خود را سرکوب سازد.

این نوع تمایلات در انسان کشش های ملایم برای انجام اموری که موافق آنها است، ایجاد می کند ولی در عین حال، اراده و خواست انسان بالاتر از تمام غرایز است و او در سایه اختیار فطری، می تواند زمام زندگی را به دست بگیرد.

تا آنجا که گاهی انسان روی ملاحظاتی بر خلاف خواسته غرایز پیش می رود.

آزادی انسان در گرو انکار غرایز و احساسات ذاتی اونیست بلکه در تثبیت اراده مستقل و خواست اصیل انسان است.

درست است که انسان دارای تمایلات و نهادها و دارای استعدادها وکشش ها است امّا چنین تمایلات، سازنده شخصیت نهایی وماهیت خاص او نیست بلکه او باید در سایه کوشش و اراده از این سرمایه های طبیعی و فطری

بهره بگیرد وخود را بسازد و «ماهیت» و «چگونگی» خود را مشخص نماید.

در این مورد «اگزیستانسیالیسم» به مطلب دیگری دست افکنده و تصور کرده است که اعتقاد به تقدیر الهی مایه سلب اختیار از او می گردد از این جهت اصرار دارد که انسان را مسؤول ساختن خویش معرفی کند و سرنوشت وی را منحصراً در دست انتخاب او قرار دهد.

و ما در بحث آزادی انسان و تقدیر الهی به نقد این نظریه خواهیم پرداخت و روشن خواهیم ساخت که تقدیر الهی مانع از آزادی و انتخاب گری انسان نیست.(دقت کنید)

ص : ۲۸۲

۶- ارزش انسان در قرآن

آیات موضوع

۱.(وَإِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلیفَهً قالُوا أَتَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَیَسْفِکُ الدِّماءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ قالَ إِنِّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ) (بقره/۳۰)

۲.(وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَهِ فَقالَ أَنْبِؤُنی بِأَسْماءِ هؤلاءِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ)(بقره/۳۱)

۳.(قالُوا سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا إِلاّ ما عَلَّمْتَنا إِنَّکَ أَنْتَ الْعَلِیمُالْحَکِیمُ)(بقره/۳۲)

۴.(...مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَیْرِنَفْس أَوْ فَساد فِی الأَرْضِ فَکَأَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَمِیعاً وَمَنْ أَحْیاها فَکَأَنَّما أَحْیَا النّاسَ جَمِیعاً)(مائده/۳۲)

۵.(وَإِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذَرِّیَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی شَهِدْنا أَنْ تَقُولُوا یَوْمَالقِیامَهِ إِنّا کُنّا عَنْ هذا غافِلِینَ) (اعراف/۱۷۲)

ص : ۲۸۳

۶.(أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَکَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ وَکُنّا ذُرِّیَّهً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِکُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ)(اعراف/۱۷۳)

۷.(وَسَخَّرَ لَکُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دائِبَیْنِ وَسَخَّرَ لَکُمُ اللَّیْلَ وَالنَّهارَ)(ابراهیم/۳۳)

۸.(وَلَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَمَ وَحَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ وَفَضَّلْناهُمْ عَلی کَثیر مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضیلًا)(اسراء/۷۰)

۹.(...وَإِنْ مِنْ شَیْء إِلاّیُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبیحَهُمْ...)(اسراء/۴۵)

۱۰. (أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللّهَ سَخَّرَ لَکُمْ ما فِی السَّمواتِ وَما فِی الأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَهً وَباطِنَهً...)(لقمان/۲۰)

۱۱.(إِنّا عَرَضْنَا الأَمانَهَ عَلَی السَّماواتِ وَالأَرْضِ وَالجِبالِ فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَها وَأَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَها الإِنْسانُ إِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً)(احزاب/۷۲)

۱۲.(وَسَخَّرَ لَکُمْ ما فِی السَّمواتِ وَما فِی الأَرْضِ جَمیعاً مِنْهُ...)(جاثیه/۱۳)

ترجمه آیات

۱.«به یاد آر هنگامی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: می خواهم در زمین خلیفه ای قرار دهم آنان گفتند: آیا کسی را در زمین جانشین قرار می دهی که

فساد و خون ریزی کند ما تو را از طریق حمد و ثنا، تسبیح می گوییم، خدا گفت: من چیزی را می دانم که شماها نمی دانید».

۲.«خداوند اسماء را به آدم آموخت سپس آنها را به فرشتگان عرضه کرد وگفت: اگر راست می گویید مرا به اسماء آنها آگاه سازید».

۳.«فرشتگان گفتند: منزهی تو ما جز آنچه که به ما تعلیم داده ای، نمی دانیم تو دانا و حکیم هستی».

۴.«هرکس انسانی را(بی جهت) نه برای قصاص و نه برای فسادی که در روی زمین کرده باشد، بکشد گویا تمام انسان ها را کشته واگر انسانی را احیاء کند(از مرگ نجات دهد) مانند این است که همه را زنده کرده است».

۵.«به یادآر زمانی را که پروردگار تو از پشت فرزندان آدم، نسل آنها را برگرفت وآنها را بر خویشتن گواه ساخت وگفت: آیا من پروردگار شما نیستم، گفتند: آری این را برای آن گرفتیم تا روز قیامت نگویید ما از این کار غافل بودیم».

۶.«تا نگویید پدران ما قبلاً مشرک بودند وما فرزندان آنها بودیم آیا ما را با آنچه که باطل گرایان انجام داده اند نابود می کنید».

۷.«خورشید و ماه که پیوسته انجام وظیفه می کنند و شب و روز را برای انتفاع انسان تسخیر نمود».

۸.«ما انسان را گرامی داشتیم و او را بر خشکی و دریا مسلط ساختیم و ازروزی های پاکیزه نصیبشان ساختیم و بر بسیاری از مخلوقات برتری بخشیدیم».

۹.«چیزی در جهان نیست، مگر این که او را از عیب و نقص و شریک و انباز تنزیه می کند ولی شماها آن را درک نمی کنید».

۱۰.«آیا نمی بینید که خداوند آنچه را که در آسمان ها و زمین است به نفع شما تسخیر کرده و نعمت های برونی ودرونی خود را در حقّ شما تکمیل نموده است».

۱۱.«ما امانت را بر آسمان ها و زمین و کوهها عرضه کردیم آنان از حمل آن سرباز

زدند و انسان آن را حمل نمود، حقا که انسان ستم پیشه و نادان است».

۱۲.«برای شما آنچه در آسمان و زمین است تسخیر کرده است و همگی از او است».

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

۱. برتری انسان بر تمام موجودات، ۲. انسان خلیفه خدا در روی زمین، ۳. انسان مسجود ملائک، ۴. انسان حامل امانت، ۵. انسان نمایشگر هدف خلقت، ۶. تسخیر جهان برای انسان، ۷. ارزش معنوی و مادی انسان.

تمدن ماشینی غرب،و قدرت فزاینده «تکنیک» چشم ها را خیره و عقل های ظاهربین را، مبهوت ساخت، ونسل معاصر را بر آن داشت که به زندگی نیاکان خود با دیده تمسخر بنگرد و آنان را بیچارگانی بیندیشد که چشم وگوش بسته در جهان زیستند و رفتند.

قدرت «ماشین» تحول عظیمی در مسأله «تولید» و «مصرف» پدید آورد، و «زراندوزی» و «ثروت یابی» را کاملاً آسان ساخت و در نتیجه تمایلات درونی انسان هارا تحریک نمود و در این مجال حس طمع و آز انسان بیش از هر حسی، شانس داشت.

توجه به یک حس و نادیده گرفتن دیگر تمایلات درونی، سبب شد که بسیاری از مرزهای اخلاقی آسیب پذیرد. و کرامت و شرافت انسانی در ثروت و تولید خلاصه گردد.

در مجتمعی که «اقتصاد» و «تولید» وبه اصطلاح گذشتگان «سیم و زر»

محور ستایش و هِرم فضایل شمرده شود، بحث از زهد ووارستگی، تقوا وپارسایی بی معنی و یک نوع ارتجاع خوانده خواهد شد.

تمدن غرب نه تنها به مسأله «تولید» سهولت بخشید و حسّ آز او را تحریک کرد، بلکه بر اثر حذف هر نوع حاجز و مانع در طریق تولید، ومجاز شمردن فزونی ثروت از هر طریق ممکن، دیگر تمایلات و کشش های درونی انسان، تحریک شد، و در این مورد، حس جنسی بیش از دیگرتمایلات سهم داشت و در نتیجه انسان در «اقتصاد» و «شهوت» و به تعبیر دیگر در «شکم» و «مادون آن» خلاصه گردید و هر روز مکاتب متنوع در زمینه های اقتصاد و غرایز بروز کرد تا آنجا که مارکسیسم اقتصاد را محور ومحرک چرخ تاریخ دانست و «فروید» پدیده های اجتماعی و فردی را از طریق عوامل جنسی تفسیر کرد و هر دومکتب که یکی بر «تولید»، و دیگری بر «شهوت»، تکیه می نماید ضربت سهمگینی بر ارزش انسان وبالأخص بر اخلاق وارد ساختند.

اومانیسم یا اصالت انسان

اشاره

«فوئرباخ» که مارکس «مادیگری» را از او گرفته، وقتی به خشونت «ماشین» و بی ارزش گشتن انسان در چنین محیط توجه پیدا کرد و لمس کرد که خود و پیروانش درباره ارزش انسان زیر سؤال قرار گرفته اند، نغمه جدیدی را ساز کرد و مسأله «اومانیسم» یا اصالت انسان را مطرح نمود، تا از این طریق از خشونت و بی رحمی تمدن ماشینی بکاهد، و بر افکار مادی خود، سرپوشی بگذارد و همین سرپوش را «مارکس» طوطیوار از او گرفت و در «تز» خود وارد ساخت و به اندازه ای در این قلمرو پیش رفت که تعلق انسان را به غیر خود

ص : ۲۸۷

حتی خدا و پیامبران که مظاهر کمال وجمالند، مایه از خود بیگانگی انسان دانست.(۱)

شگفتا کسی که جز ماده و مادیات چیزی در نظر او اصالت ندارد، ومعنویت و روحانیت در نظر او، ارتجاع به حساب می آید، چگونه می تواند دم از اصالت انسان بزند، وبرای جبران خشونت مکتب وجلب نظر توده های ساده لوح، «اومانیسم» را مطرح سازد.

۱. برتری انسان بر تمام موجودات

مکتبی می تواند برای انسان اصالت قائل شود که او را ترکیبی از تن و روان، از ماده و معنی، از فنا و بقا بداند و اصولاً مجموع جهان را تألیفی از «ملك» و «ملكوت» بیندیشد، وچهره ظاهری اشیا او را نفریبد، و مطمئن باشد که همه آنچه در این عالم هست «صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی».

یک چنین مکتب می تواند با صدای هر چه رساتر درباره انسان بگوید:

(وَلَقَدْکَرَّمْنا بَنی آدَمَ وَحَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْناهُمْ مِنالطَّیِّباتِ وَفَضَّلْناهُمْ عَلی کَثیر مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضیلًا) .(۲)

«ما انسان را گرامی داشتیم و او را بر خشکی و دریا مسلط ساختیم و ازروزی های پاکیزه نصیبشان ساختیم و بر بسیاری از مخلوقات برتری بخشیدیم».

در این آیه، انسان با جمله های چهارگانه ای توصیف شده است که

۱- [۱] در جلد سوم همین کتاب پیرامون مسأله «از خود بیگانگی انسان» که مارکس آن را مطرح کرده، به صورت گسترده سخن گفته ایم و یادآور شده ایم که اعتقاد به خدا مایه تعالی و تکامل او است، نه مایه ازخودبیگانگی، به صفحات۲۵۶ ــ ۲۶۸ مراجعه بفرمایید.

۲- [۲] اسراء/۷۰.

به توضیح آنها می پردازیم و آنها عبارتند :

۱. (کَرَّمْنا) ، ۲. (حَمَلناهُمْ) ، ۳. (رَزَقْناهُمْ مِنَ الطِّیِّباتِ) ، ۴. (وَفَضَّلْناهُمْ عَلی کَثیر مِمَّنْ خَلَقْنا) .

اینک به مفاد هر یک از این معرفها اشاره می کنیم:

الف: لفظ (کرَّمنا) به طور سربسته می گوید: او را گرامی داشتیم ولی چگونه اورا گرامی داشته، هرگز در آیه به آن اشاره نمی کند و نکته آن این است که مواهبی که خدا به انسان داده یکی دو تا نیست تا به طور مشخص مطرح شوند او مجموعه ای است از استعدادها وشایستگی ها، از قابلیتها و... ولی در این میان نمی توان از موهبت عقل و خرد چشم پوشید، موهبتی که انسان را از دیگر جانداران جدا ساخته و اختیار فراوانی به اوبخشیده است تا آنجا که دیگر مواهب بدون این موهبت بزرگ کارساز نبوده و وسیله تکامل وتعالی نمی باشند.

ب: لفظ (وَحَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ) اشاره به نعمت حرکت است که بهره گیری از طیبات وانواع روزی ها بدون آن امکان پذیر نیست، وبه دیگر سخن: هر موجودی بر بخشی اززمین تسلط دارد و این تنها انسان است که بر تمام پهنای زمین در سایه نیروی عقل وخرد، تسلط دارد و بر آن حکومت می کند.

ج: (وَرَزَقْناهُمْ مِنَ الطِّیِّباتِ) لفظ «طیب» در لغت عرب به معنی هر چیز پاکیزه است بنابراین دایره این نعمت بسیار گسترده تر از آن است که ما تصور می کنیم.

د: (وَفَضَّلْناهُمْ عَلی کَثیر مِمَّنْ خَلَقْنا) در آغاز آیه اورا با جمله (کرّمنا) و در این جا با لفظ (فضّلنا) توصیف می کند اکنون سؤال می شود تفاوت این

دو لفظ چیست؟ شاید جمله نخست ناظر به مواهب آفرینشی و دومی اشاره به مواهب اکتسابی او است.

و در هر حال این آیه با این جمله های کوتاه، شخصیت موجودی را ترسیم می کند که مورد کرامت و تفضل الهی قرار گرفته و بر دشت و دمن، و خشکی و دریا تسلط یافته و طیبات در تسخیر او قرار گرفته و بر بیشتر(۱) و یا همه کاینات برتری یافته است.

۲. انسان خلیفه خدا در روی زمین

(وَإِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلیفَهً قالُوا أَتَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَیَسْفِکُ الدِّماءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ قالَ إِنِّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ) .(۲)

«به یاد آر هنگامی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: می خواهم در زمین خلیفه ای قرار دهم آنان گفتند: آیا کسی را در زمین جانشین قرار می دهی که فساد و خون ریزی کند ما تو را از طریق حمد و ثنا، تسبیح می گوییم، خدا گفت: من چیزی را می دانم که شماها نمی دانید».

در این آیه برخلاف آیه قبلی، سخن از برتری انسان از طریق تسلط بر کل زمین و طیبات نیست، بلکه محور سخن، جانشینی او از خدا در روی زمین است او باید آنچنان موجود برتر ووالا باشد که بتواند جانشین و نماینده خدا در روی زمین باشد، خدایی که جامع تمام کمالات است.

۱- [۱] تردید به خاطر این است که احتمال دارد که «کثیر» به معنی جمیع باشد، چنان که قرآن درباره شیاطین می فرماید : (...وأَکْثَرُهُمْ کاذِبُونَ)(شعراء/۲۲۳) در حالی که همه شیاطین دروغگو هستند نه بیشترشان.

۲- [۲] بقره/۳۰.

مقصود از خلافت از جانب خدا این است که او با صفات و کمالات خود، صفات و کمالات خدا، و با فعل و کار خود، افعال خدا را ترسیم کند وآینه ایزدی گردد.

و به دیگر سخن: با کلیه شؤون و خصوصیات وجودی و فعلی خویش، کمالات و صفات او را نشان دهد و یک چنین مقام وموقعیت فقط از آن انسان است وبس.

برخی از افراد ناآگاه که با قرآن درست انس نگرفته وروح وروان آنان «قرآنی» نشده است، تصور کرده است که مقصود، جانشینی آدم از موجودات دیرینه است که پیش از آدم، منقرض شده و راه فنا را رفته اند.

یک چنین نظریه جز پیشداوری، علت واساسی ندارد، و دقت در مضمون آیات چهارگانه که در این مورد فرود آمده است بی پایگی آن را ثابت می کند.(۱)

این نه تنها ما هستیم که از خلافت آدم، جانشینی از جانب خدا را می فهمیم، بلکه فرشتگان نیز از «جانشینی انسان» همین معنی را درک کرده و ــ لذا ــ زبان به سؤال و پرسش گشوده وگفتند: «موجود خاکی که زندگی پرتزاحم او، با فساد وخونریزی توأم است چگونه می تواند جانشین خدا گردد، وبا شؤون خود مظهر اسما و صفات او شود، آنگاه افزودند اگر هدف از جعل خلافت «تسبیح» و «تقدیس» تو است، این کار که از ما ساخته است وما پیوسته ثناخوان و تسبیح گویان تو هستیم».

خدا در این هنگام در برابر پرسش آنان دو پاسخ داد، یکی اجمالی و آن این که «من چیزی می دانم که شما نمی دانید»، دیگری تفصیلی که آیه های

۱- [۱] به تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن نوشته مؤلف مراجعه فرمایید.

بعد، آن را باز گو می کند آنجا که می فرماید:

(وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْماءَ كُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَهِ فَقالَ أَنْبِؤُنی بِأَسْماءِ هؤلاءِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ) .

«خداوند اسماء را به آدم آموخت سپس آنها را به فرشتگان عرضه کرد و گفت: اگر راست می گویید مرا به اسماء آنها آگاه سازید».

(قالُوا سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلاّ ما عَلَّمْتَنا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ).(۱)

«فرشتگان گفتند: منزهی تو ما جز آنچه که به ما تعلیم داده ای نمی دانیم تو دانا و حکیم هستی».

در این آیه که پاسخ تفصیلی فرشتگان در آن آمده است، نکاتی است که به تدریج یادآور می شویم:

۱. مقصود از تعلیم اسماء چیست؟ آیا مقصود از آن اسامی و نام اشیا و موجودات است یا چیز دیگر.

به طور مسلم مقصود تعلیم اسامی نیست، زیرا در این صورت تفاوتی میان آدم و فرشتگان نخواهد بود زیرا همان طور که آدم این اسامی را از خدا آموخت فرشتگان نیز آنها را از آدم آموختند(۲) و سرانجام هر دو یکسان شدند، چیزی که هست آدم بدون واسطه آموخت، فرشتگان با واسطه و یک چنین تفاوت مایه تفاضل نمی شود.

در این صورت باید گفت مقصود از «آگاهی آدم از اسماء» آگاهی

۱- [۱] بقره/۳۱_ ۳۲.

۲- [۲] چنان که می فرماید: (قالَ يا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ فَلَمّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمائِهِمْ قالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنّی أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمواتِ وَالأَرْضِ وَأَعْلَمُ ماتُبْدُونَ وَ ماكُنْتُمْ تَكْتُمُونَ)(بقره/۳۳).

خاصی است که در آدم قدرت وتوان چنین آموزشی بود ولی فرشتگان فاقد چنین شایستگی بودند وگرنه آگاهی از لغات و الفاظ و اسامی و نامها در توان هر دوگروه بود، و هر دوگروه آنها را به تدریج آموختند.

گواه روشن بر این که آگاهی آدم از اسما به صورت آگاهی از الفاظ و اسامی اشیا نبود همان جمله :(ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَهِ) است.

ضمیر متصل هم در (عَرَضَهُمْ) حاکی است که مقصود از این تعلیم آموزش اسما و نامها نبوده است زیرا اگر مقصود این بود لازم بود بفرماید: «وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَها».

و با توجه به اسلوب آیه باید گفت: مقصود از تعلیم اسما تعلیم اسرار و رموز جهان آفرینش است که این اسرار به گونه ای در نظر آدم مجسم گردید و در چشم انداز او قرار گرفت و از این جهت لفظ «عرض»(در معرض قرار دادن) به کار برده است و فرشتگان را استعداد و شایستگی درک چنین حقایق و اسرار را نبود.

و علت این که لفظ «هم» که غالباً در موجودات زنده عاقل به کار می برند، به کار برده شده، این است که عظمت و جلالت حقایق جهان واسرار آن مجوّز آن شد، که درباره آن ضمیری که مخصوص ذوی العقول است به کار برده شود چنان که یک چنین کاری نیز درباره شمس و قمر در سوره یوسف انجام گرفته است آنجا که می فرماید:

(...وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لی ساجِدینَ) .(۱)

«خورشید وماه را دیدم که بر من سجده می کنند».

۱- [۱] یوسف/۴.

۲. آیا این جانشینی از خصایص آدم است یا فرزندان او نیز در این فضیلت سهمی دارند، اگر نظر نخست استوار باشد، ارتباطی به ارزش انسان نخواهد داشت.

پاسخ: ظاهر آیات دیگر نظریه دوم را تأیید می کند زیرا قرآن پس از تثبیت والامقامی آدم و این که او اسراری را تحمل کرد که فرشتگان را یارای تحمل آن نبود، فوراً جریان سجده فرشتگان را بر آدم مطرح می کند و روشن می سازد که ملاک مسجود شدن آدم، همان والامقامی او است و اگر دارای چنین مقام و فضیلتی نبود، هرگز خدا فرشتگان را امر نمی کرد که بر او سجده کنند، این از یک طرف.(۱)

از طرف دیگر در بحث آینده خواهیم گفت سجده فرشتگان، بر آدم رنگ خصوصی نداشته است، بلکه سجده بر او به این عنوان بود که او نماینده کل آدم ها و انسان ها است، و سجده بر او حکم سجده بر کل انسان ها را داشته است.

با توجه به این دو مطلب می توان گفت: جانشینی از خدا، به شخص آدم مربوط نبوده، بلکه این فیض درباره فرزندان آدم نیز جریان داشته است.

و به دیگر سخن: از گسترش معلول و این که فرشتگان با سجده بر آدم، مطلق آدمی زاد را سجده کرده اند وسجده بر او به عنوان نمایندگی از تمام انسان ها بوده است می توان به وسعت علت (تمام افراد انسان خلیفه خدا می باشند و در همه انسان ها امکان آگاهی از اسرار جهان هست) پی برد. چیزی که هست آدم ابوالبشر تمام این اسرار و رموز را بالفعل ویک جا آموخت چون در جایی زندگی می کرد که در آنجا حرکت و تدریج در کار نبود، ولی

۱- [۱] طه: آیههای ۱۱۷ _ ۱۱۹ مراجعه شود.

فرزندان آدم در نقطه ای زندگی می کنند که اساس آن را، تدریج وحرکت، استعداد وفعلیت تشکیل می دهد از این جهت آموزش آنان به صورت «ابداع استعداد» وداشتن لیاقت و امکان می باشد که به تدریج بتوانند بر اسرار هستی دست یابند و از آنها آگاه شوند.

گذشته از این، از برخی آیات می توان استفاده کرد که جانشینی آدم اختصاص به وی نداشته و فرزندان وی در این مورد با او شریکند زیرا خدا مجموع انسان های عصر رسول اسلام و پس از او را چنین توصیف می کند:

(...وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفاءَ الأَرْضِ أَ إِلهٌ مَعَ اللّهِ قَليلًا ما تَذَكَّرُونَ).(۱)

«شماها را جانشینانی در زمین قرار می دهیم آیا با خدا، خدایی هست، کمتر یادآور می شوید».

۳. انسان مسجود ملائک

ارزیابی موقعیت انسان و تشریح ارزش وجودی او در این مکتب، در صورتی به نحو شایسته انجام می گیرد، که با واقعیت او آشنا گردیم و ملاک انسانیت انسان را در این مکتب دریابیم.

توده مردم واقعیت انسان را در پیکر وصورت ظاهری او آنگاه که با حس و حرکت توأم باشد، خلاصه می کنند و اگر خیلی دقیق باشند، او را ترکیبی از تن و روان می انگارند که هر یک، بخشی از واقعیت او را تشکیل می دهد در حالی که از نظر فلسفه اسلامی واقعیت او را روح و روان او تشکیل می دهد و تن جامه ای است که بر روان او پوشانیده شده و به او قدرت کار و فعالیت بخشیده

۱- [۱] نمل/۶۲.

است.

و به دیگر سخن: تن ابزاری است برای روح، تا از این طریق دیدنیها را ببیند وشنیدنیها را بشنود، و همچنین... تا آنجا که از طریق درک حسیات، به مسائل عقلائی و معارف دست یابد.

شکی نیست که انسان روز نخست، روزی که از نهانخانه «رحم» به روشنسرای جهان، گام نهاد دارای یک چنین روح وروان توأم با یک چنین درک و بینش نبود، بلکه پیکری بود به شکل انسان، از آثار حیات، حس وحرکت داشت که فاصله چندانی با حیات حیوانی ندارد، آنگاه به تدریج در پرتو حرکت جوهری و درونی، شایستگی آن را یافت که چنین روح وروان بر او افاضه گردد و یا ماده تن از در دامن خود چنین روحی را بپرورد، وروانی را دارا گردد که جولانگاه افکار و اندیشه ها و یا تلاش های مادی و طبیعی خود قرار دهد.

از نظر این مکتب، اگر برای بدن و تن او فنا هست، برای روح او، فنا و نابودی نیست و هرگز با مرگ تن، و سرد شدن بدن و فروکش کردن حرارت غریزی آن، روح او فانی نگشته و در سرای ابدیت به نحوی زنده است.

تشریح دلایل فلسفی و قرآنی این موضوع از قلمروبحث ما بیرون است(۱) چه بهتر مقام و موقعیت او را در این مکتب ارزیابی کنیم.

انسان مسجود ملائکه

اشاره

خداوند به فرشتگان دستور می دهد که بر آدم سجده کنند و از او تکریم

۱- [۱] در این مورد به کتاب «اصالت روح از نظر قرآن» مراجعه فرمایید، و در گذشته در بخش چهارم در این مورد نیز سخن گفتیم.

وتعظیم خاصی به عمل آورند چنان که می فرماید:

(وَإِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّ إِبْلِیسَ أَبی وَاسْتَکْبَرَ وَکانَ مِنَ الکافِرینَ).(۱)

«آنگاه به فرشتگان فرمان دادیم که بر آدم سجده کنند همگان سجده کردند جز شیطان که از کافران گردید».

یک چنین فرمان ، بی جهت و بی ملاک نبوده و اگر آدم گل سرسبد خلقت نبود هرگز مورد تکریم وتعظیم ملائک نبود چیزی که موجب چنین فرمان شد همان آگاهی آدم از رموز و اسرار جهان آفرینش است، که فرشتگان را توان تحمل آن نبود و به خاطر همین آگاهی بود که او در روی زمین خلیفه خدا گشت، خلیفه ای که با دانش و توان خود، توانست مظهر صفات خدا و مجلای علم و قدرت او گردد و همچنین.

آدم چه گوهر ارزنده و گرانبهایی است که ملائکه خداوند که پیوسته فرمانبر خدا می باشند و آنی از فرمان او سر نمی پیچند، پیشانی خضوع بر آستان او گذارده و او را تعظیم وتکریم می کردند.

در این جا، دو سؤال مطرح است که هر دو را به گونه ای پاسخ می گوییم:

۱. آیا سجده فرشتگان بر خصوص آدم بود؟

ظاهر آیه یاد شده این است که سجده فرشتگان مخصوص آدم بوده و تمام این تکریمها و تعظیمها مخصوص او بوده است در این صورت چگونه

۱- [۱] بقره/۳۴.

می توان با این آیه بر ارزش گذاری تمام آدمها استدلال کرد.

پاسخ آن این است که آیات دیگر که در این زمینه وارد شده است گواهی می دهند که سجده بر آدم به این عنوان صورت گرفت که او نماینده تمام انسان ها است وسجده بر او، در حقیقت سجده بر تمام آدمها بوده است چنان که می فرماید:

(وَلَقَدْخَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَه اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّ إِبلیسَ لَمْ یَکُنْ مِنَ السّاجِدینَ).(۱)

«شماها را آفریدیم آنگاه صورت گری کردیم، سپس به فرشتگان گفتیم که بر آدم سجده کنند همگان سجده کردند جز شیطان که از سجده کنندگان نبود».

آغاز آیه به روشنی می رساند که خدا نخست همه آدمیزادها را آفریده وصورتگری کرده، سپس به فرشتگان فرمان داد که بر آدم سجده کنند، در صورتی که در آن روز از خلقت و تصویر فرزندان آدم کوچکترین اثری نبود ولی از آنجا که آدم نمونه و نماینده تمام انسان ها بود توگویی خلقت و تصویر او آفرینش و تصویر تمام انسان ها بوده است از این جهت می گوید همه شما را آفریدیم وصورتگری کردیم در این صورت باید گفت: سجده بر او، سجده بر تمام فرزندان اونیز بوده است.

و به دیگر سخن: اگر قرآن خلقت و تصویر او را خلقت و تصویر تمام افراد بشر تلقی می کند و می گوید:(وَلَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ) طبعاً سجده بر او را نیز چنین تفسیر می نماید.

نمونه بودن و نمایندگی آدم نه تنها موجب این شد که آفرینش و

۱- [۱] اعراف/۱۱.

صورتگری او، خلقت و تصویر همه فرزنـدان شود، بلکه آثـار دیگری نیز در بردارد مثلاًـ قرآن هبوط آدم را، هبوط تمام انسان بر روی زمین دانسته و می فرماید:

(قالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْض عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتاعٌ إِلى حين).(۱)

«خدا گفت: فرود آیید، برخی، برخی را دشمن بوده وبرای شماها در زمین استقرار و زندگانی محدود است».

حتی به این نیز اکتفا نمی کند در همان لحظه ای که آدم از بهشت اخراج می گردد به کلیه فرزندان آدم خطاب می کند و می فرماید:

(قالَ فيها تَحْيَوْنَ وَفيها تَمُوتُونَ وَمِنْها تُخْرَجُونَ) .(۲)

«خدا گفت: در روی زمین زندگی می کنید و در آنجا می میرید و از آنجا بیرون می آیید».

محور یـک چنین خطـاب هـای گسترده در روزی که از فرزنـدان آدم خبری نبود همان است که یادآور شـدیم که آدم در آن روز، به عنـوان نماینـده کلیه انسـان هـا مطرح بـوده که از این جهت تمـام احکـام و توصـیفهایی که در حق او انجـام گرفته بر دیگران نیز حاکم می باشد.

۲. سجده بر آدم و توحید در عبادت

سؤال: سـجده بر آدم، عبادت و پرسـتش او است، و در حد شـرک در عبادت می باشد در این صورت چگونه خدا به پرسـتش غیر خود فرمان داده

۱- [۱] اعراف/۲۴.

۲- [۲] اعراف/۲۵.

است؟!

در این مورد پاسخ های مختلف وگوناگونی گفته شده است ولی پاسخ متقن و استوار این است که سجده در تمام احوال عبادت و پرستش مسجود نیست، بلکه در یک صورت عبادت و پرستش محسوب می شود که این عمل از اعتقاد به الوهیت و خدایی طرف سرچشمه بگیرد، یعنی او را خدا و یا مبدأ کارهای خدایی بداند وبا چنین عقیده بر او سجده کند ولی اگر سرچشمه عمل غیر این باشد، مثلاًـ به عنوان احترام و تعظیم در برابر اولیا و یا پدران ومادران سجده کند هرگز عبادت و پرستش تلقی نمی شود و از آنجا که سجده فرشتگان علتی جز تعظیم و تکریم آدم نداشت و فرشتگان، کوچک ترین اعتقاد به الوهیت او نداشتند طبعاً، سجده آنان عبادت محسوب نشد.

امام صادق (علیه السلام)می فرماید: فرشتگان پیشانی های خود را بر زمین نهادند به خاطر تکریم آدم که خدا به آن فرمان داده بود(۱) و در حدیث دیگر فرمود: فرشتگان با این عمل، امر خدا را اطاعت کرده و به آدم اظهار مهر نمودند.(۲)

قرآن به روشنی گواهی می دهد که فرزندان یعقوب در برابر «یوسف» سجده کردند، و از این طریق بر خواب«یوسف» تمثّل بخشیدند و هرگز مورد نکوهش پدر قرار نگرفتند چنان که می فرماید:

(وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّداً...) .(۳)

«پدر ومادر خود را بر روی تخت برد و همگان بر او سجده کردند».

۱- [۱] تکرمه من اللّه تعالی، بحار الأنوار:۱۱/۱۳۹.
۲- [۲] کان ذلِکَ طاعَةَ اللّه وَمَحَبّةً منهم لآدَمَ ، مدرک سابق و در نور الثقلین:۱/۴۹ قریب به این مضمون نیز نقل شده است.
۳- [۳] یوسف/۱۰۰.

این آیه حاکی است که سجده بر انسان در شرایط خاصی عبادت نیست، در شرایع پیشین نیز جایز بوده است، هر چند در شریعت اسلام هر نوع سجده بر غیر خدا جایز نیست چنانکه عبادت و پرستش شمرده نشود.

۳. انسان حامل امانت خدا

آیات قرآن انسان را امانت دار خدا معرفی می کند، امانتی که آسمانها و زمین و کوهها از حمل آن ابا ورزیدند و ترسیدند ولی انسان بار امانت را به دوش کشید.

انسان های حامل امانت در برابر امانت الهی به سه گروه تقسیم می شوند منافق ومشرک و مؤمن. دو گروه نخست به خاطر خیانت به امانت کیفر می بینند، و گروه سوم مورد رحمت الهی قرار می گیرند.

اینک متن هر دو آیه:

(إِنّا عَرَضْنَا الأَمانَهَ عَلَى السَّماواتِ وَالأَرْضِ وَالجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَأَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَها الإِنْسانُ إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً) .(۱)

«ما امانت را بر آسمان ها و زمین و کوهها عرضه کردیم آنان از حمل آن سرباز زدند و انسان آن را حمل نمود، حقا که انسان ستم پیشه و نادان است».

(لِيُعَذِّبَ اللّه الْمُنافِقينَ وَالْمُنافِقاتِ وَالْمُشْرِكينَ وَالْمُشْرِكاتِ وَيَتُوبَ اللّهُ عَلى الْمُؤْمِنينَوَالْمُؤْمِناتِ وَكانَ اللّهُ غَفُوراً رَحيماً) .(۲)

«تا خداوند مردان و زنان منافق و مشرک را کیفر داده و رحمت خود را شامل افراد با ایمان بنماید خداوند، آمرزنده و رحیم است».

۱- [۱] احزاب/۷۲.

۲- [۲] احزاب/۷۳.

امانت چیست؟

اشاره

مالی را که انسان به کسی می سپارد، امانت نامیده می شود و شخص گیرنده را مؤتمن می نامند و وظیفه او این است که امانت را صحیح و سالم به صاحبان آن بازگرداند چنان که می فرماید:

(إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الأَماناتِ إِلى أَهْلِها...).(۱)

«خداوند فرمان می دهد که امانتها را به صاحبان آنها بازگردانید».

هرگاه «مؤتمن»:امانت را پس نداد، و یا در آن تصرف کرد و رد نمود در این صورت به امانت خیانت ورزیده است که خود گناه بزرگی است قرآن در این مورد می فرماید:

(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَخُونُوا اللّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَماناتِکُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) .(۲)

«ای افراد با ایمان به خدا وپیامبر خیانت نکنید و همچنین به امانات یکدیگر خیانت نورزید در حالی که می دانید».

امانت در لغت به مالی گفته می شود که به کسی سپرده شود ولی در اصطلاح قرآن و حدیث، این لفظ معنی گسترده ای دارد تا آنجا که اگر کسی سخنی را به تو می گوید و راضی نیست آن را فاش کنی به آن نیز «امانت» گفته می شود چنان که در حدیث می خوانیم:

«إذا حَدَّثَ الرَّجُلُ بِحَدیث ثُمَّ الْتَفَتَ فَهُوَ أَمانَهٌ».

«اگر کسی سخنی بگوید آنگاه به اطراف خود بنگرد که آیا کسی آن را شنید یا نه، آن سخن

۱- [۱] نساء/۵۸.

۲- [۲] انفال/۲۷.

امانت است و نباید آن را فاش کرد».

در برخی از احادیث اسرار مردم، امانت نامیده شده است آنجا که امام صادق(علیه السلام)می فرماید:

«مَنْ غَسَّلَ مُؤْمِناً فَأَدّی فیه الأَمانَهَ غُفِرَ لَهُ».

«هرکس مؤمنی را غسل دهد و ادای امانت کند آمرزیده می شود».

شخصی از امام مقصود از ادای امانت را پرسید، فرمود: «لا یُخْبِرُ بِما یُری» آنچه از او در حال غسل دیده گزارش نکند».(۱)

با توجه به این بیان می توان گفت که مقصود از «امانت» در این آیه «سرّالهی» است که سخت ترین موجودات جهان را بر اثر نبودن استعداد و لیاقت، تاب تحمّل آن نبود، از این جهت از پذیرفتن آن ابا ورزیدند و ترسیدند آنگاه این امانت به انسان عرضه شد، او پذیرا گردید و خود را شایسته آن دید.

در اینجا پرسش هایی به شرح زیر مطرح می گردد:

۱. این سرّ «الهی» که انسان آن را تحمل کرد، چیست؟

۲. اگر انسان به خاطر شایستگی آن را پذیرفت، پس چرا در ذیل، او را به عنوان «ظلوم» و «جهول» توصیف می کند، در حالی که شایسته است او را به صورت دیگر توصیف نماید؟

۳. چگونه انسانها در برابر تحمل این نوع امانت به سه گروه تقسیم می شوند در حالی که باید از دو گروه (امین و خائن) بیرون نباشند؟

۱- [۱] سفینه البحار:۱/۴۱.

۱. مقصود از امانت در آیه چیست؟

مقصود از «امانت» که خدا آن را بر آسمان ها و زمین وکوهها و انسان عرضه کرده وفقط انسان پذیرای آن شده است، همان است که در آیه مربوط به اصطلاح به «عالم ذر» وارد شده است و خداوند در آن آیه توحید در «ربوبیت» خود را بر انسان ها عرضه کرده و همگی بر آن اعتراف کرده اند چنان که می فرماید:

(وَإِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتُهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی شَهِدْنا أَنْ تَقُولُوا یَوْمَ القِیامَهِ إِنّا کُنّا عَنْ هذا غافِلِینَ) .

«به یادآر زمانی را که پروردگار تو از پشت فرزندان آدم. نسل آنها را برگرفت وآنها را بر خویشتن گواه ساخت وگفت: آیا من پروردگار شما نیستم، گفتند: آری این را برای آن گرفتیم تا روز قیامت نگویید ما از این کار غافل بودیم».

(أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَکَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ وَکُنّا ذُرِّیَّهً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِکُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ) .(۱)

«تا نگویید پدران ما قبلاً مشرک بودند وما فرزندان آنها بودیم آیا ما را با آنچه که باطل گرایان انجام داده اند نابود می کنید».

این آیه می تواند از آیه مورد بحث رفع ابهام کند و برساند که امانت عرضه شده، همان توحید ربوبی او است.

خداوند به انسان«استعدادی» داده که او در پرتو این استعداد می تواند این امانت الهی را تحمل کند وزندگی خود را بر اساس یکتایی «رب» و کارگردان

۱- [۱] اعراف/۱۷۲_ ۱۷۳.

جهان آفرینش، بنا کند و قلباً و لساناً بر وحدانیت او اقرار کند وچیزی که بر خلاف این اعتراف باشد انجام ندهد.

ممکن است تصور شود که مجموع جهان آفرینش حتی آسمانها و زمین بر یکتایی او گواهی می دهند آنجا که می فرماید:

(...وَإِنْ مِنْ شَیْء إِلاّیُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبیحَهُمْ...) .(۱)

«چیزی در جهان نیست، مگر این که او را از عیب و نقص و شریک و انباز تنزیه می کند ولی شماها آن را درک نمی کنید».

بنابراین،تحمل این بار، به انسان اختصاص ندارد.

پاسخ: آنچه را که انسان متحمل شده و باید به دوش بکشد غیر آن است که غیر او انجام می دهد زیرا تسبیح آنان، تسبیح تکوینی و آفرینشی یعنی ناآگاهانه است در حالی که تسبیح و توحید انسان، از طریق قلب و زبان، در پرتو عقل وخرد تشریعی وبا خودآگاهی کامل است و میان این دو نوع تسبیح و تنزیه فاصله فراوان است.

مطلوب از موجودات جهان جز انسان، تسبیح تکوینی است که خواه ناخواه انجام می گیرد، ولی آنچه از انسان مطلوب وخواسته شده است، تسبیح تشریعی است که با عقل و خرد، علم وآگاهی و اختیار وحریت توأم می باشد و در انسان استعداد چنین توحید و یکتاگرایی است که نشانه تحمل وپذیرایی اواست در حالی که در جمادات چنین لیاقتی وجود ندارد، و طبعاً متحمل و پذیرا نشده است.

۱- [۱] اسراء/۴۵.

از این بیـان، معنی «عرضه» نیز روشن گردیـد، زیرا پرسـش وپاسـخ، و یـا عرضه و پـذیرش (أَلَسْتُ بِرَبّکَمْ قـالُوا بَلی) به صورت معمولی و عـادی نبوده، بلکه جنبه تکوینی و اسـتعدادی داشـته است یعنی به انسـان این لیاقت و شایسـتگی را دادیم که پس از رشـد و بلوغ، به یکتایی گردانندـه جهان (رب) از صـمیم قلب اعتراف نماید، و در زبان نیز آن را بازگو کند و در حالی که در دیگر موجـودات، بـه خـاطر فقـدان عقـل و خرد چنین شایسـتگی نبـود، در این جهت انسـان به لسـان اسـتعداد آن را پـذیرفت، وموجودات دیگر به خاطر فقدان استعداد پذیرا نشدند.

گروهی از مفسران«امانت» را به تکالیف الهی از فرایض و محرمات، و یا وسیع تر وگسترده تر از آن تفسیر کرده و یادآور شده انـد که انسـان به خـاطر داشـتن عقـل و خرد، شایسـتگی خطـاب و تکلیف را داشت. یک چنین لیاقت نشان تحمل آن است در حالی که در دیگر موجودات به حکم این که جمادند و فاقد خرد و عقل وحریت و آزادی هسـتند، لیاقت تحمل آن را نداشتند و به اصطلاح از آن سر،باز زدند.

هرچنـد یک چنین تفسـیر شاهد حدیثی نیز دارد ولی با آیه دوم که مردم را نسـبت به ادای امانت به سه گروه تقسـیم می کند، چندان سازگار نیست زیرا مردم نسبت به تکالیف الهی به دو گروه «مطیع» و «عاصی» تقسیم می شوند نه به سه گروه.

در هر حال معنی نخست، روشن تر از معنی دوم است خصوصاً آیه مربوط به «ذر» نیز گواه بر اسـتواری معنی نخست می باشـد ومعنی دوم چنـدان با آیه سازگار نیست مگر این که به گونه ای توجیه شود، تا مردم نیز نسـبت به تکالیف الهی سه نوع حالت پیدا کنند.

ص : ۳۰۶

۲. مقصود از جمله(إِ نَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً) چیست؟

خلاصه پرسش این است که اگر هدف آیه، مدح و ستایش انسان و یا نشان دادن مقام او است در این صورت با ذیل آیه که او را «ظلوم» و «جهول» معرفی می کند سازگار نیست و اگر مجموع آیه در ذم و نکوهش او است در این صورت، استدلال به آیه بر ارزش انسان، صحیح نخواهد بود.

پاسخ: مفاد آیه آمیزه ای است از مدح و ذم، ستایش ونکوهش، از یک طرف خدا بر او منت می گذارد که به وی لیاقت و شایستگی خاصی داده که هرگز نظیر آن را به آسمانها و زمین وکوهها نداده و او را آنچنان خلعت بخشیده که هرگز به دیگران همانند آن را نداده است.

ولی با این تکریم، وی گاهی از حکم فطرت سرپیچی می کند و راه شرک را که «ظلم عظیم» است(۱) در پیش می گیرد واین کار علتی جز این ندارد که این موجود به مقام و ارزش خود جاهل و نا آشنا و به اصطلاح : «جهولاً» است در این صورت معنی جمله یاد شده این است که انسان «ظلوم» است و از حد تجاوز می کند وآلوده به شرک می گردد و نیز انسان «جهول» است و به مقام خود جاهل، و از ارزش خود آگاهی ندارد.

فخر رازی در تفسیر خود درباره این لفظ می گوید: مقصود از این دو وصف این نیست که انسان همیشه ستمگر و نادان است، بلکه مقصود این است که در وی زمینه ستم و تجاوز، وجهل و نادانی است چنان که عرب به اسبی که در آن زمینه سرکشی هست می گوید: «دابه جموح»: اسبی که زمینه سر کشی دارد نه این که همیشه سرکش است این جمله «إِنَّهُ ظَلُومٌ جَهُولٌ»

۱- [۱] (انّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظیمٌ) (لقمان/۱۳).

می رساند که انسان با این که دارای استعداد و شایستگی خاصی است ولی به خاطر داشتن انواع غرایز در او زمینه های «ظلم» و تجاوز، وجهل و ناآگاهی از شأن واقعیتها نیز در او وجود دارد از این جهت گروهی از حکم استعداد سرپیچی کرده و راه شرك و دوگانگی را در پیش می گیرند و هر چند گروهی بر همان طهارت وپاکی نفس باقی می مانند.

استاد علامه طباطبایی به گونه ای به پرسش پاسخ گفته اند و یادآور شده اند که: «ستم ونادانی» هر چند مایه نکوهش است ولی در عین حال مجوز حمل امانت نیز می باشد، زیرا آن کس که به این دو صفت توصیف می شود حتماً در او زمینه «عدل و علم» نیز باید باشد، و اگر در این انسان زمینه آن دو هست، طبعاً زمینه این دو نیز وجود دارد در حالی که در آسمانها و زمین و کوهها، زمینه هیچ کدام نیست.(۱)

۳. چگونه انسان به سه گروه تقسیم می شود؟

از این بحث گسترده پاسخ سؤال سوم نیز روشن می گردد:

زیرا همان طور که یادآور شدیم مقصود از «امانت» توحید ربوبی وتوحید در عبادت است و مردم در برابر آن به سه گروه تقسیم می شوند:

۱. گروهی موحدند و درخت توحید در قلوب آنان ریشه می دواند وشکوفه های یکتاگویی ویکتا پرستی از شاخسار کردار وگفتار آنان جوانه می زند.

۲. گروهی مشرکند و از هر دو نظر نقطه مقابل گروه پیشین می باشند

۱- [۱] المیزان:۱۶/۳۷۲.

وچیزی جز از شرک در درون و برون آنان نیست.

۳. گروهی منافقند ونسبت به این امانت راه «نفاق» را پیموده، در ظاهر مؤمن و در باطن مشرک وکافر می باشند.

۴. انسان هدف آفرینش

اشاره

بطلمیوس در تشریح کاخ خلقت، زمین را مرکز دوایری معرفی کرده و معتقد بود که تمام افلاک نه گانه بر گرد زمین می گردند و می چرخند، در حالی که در نظریه جدید، خورشید مرکز منظومه و زمین سیاره ای معرفی شده است که بر گرد آن می چرخد.

برخی نظریه «بطلمیوس» را زاییده «خودخواهی انسان» دانسته تا آنجا که بشر خواسته است محیط زندگی خود را مرکز جهان معرفی کند، وبگوید: تمام سیارات حیرت زده و سرگردان بر دور وجود او می چرخند.

شکی نیست که یک چنین اعتراض بر نظریه «بطلمیوس» به طنز وشوخی شبیه تر است تا استدلال زیرا اگر یک چنین نظریه از خودخواهی انسان سرچشمه گرفته باشد، در مقابل می توان گفت: نظریه جدید درباره جهان که به وسیله چهار دانشمند فلکی

(۱) پی ریزی گردیده و در آن زمین از مرکزیت افتاده است، از خودبیگانگی انسان سرچشمه گرفته، و به اندازه ای در این قسمت

۱- [۱] هیأت جدید به وسیله چهار تن از علما پی ریزی گردیده و آنان عبارتند از: ۱- کپرنیک لهستانی کاشف مرکزیت خورشید.

پیش رفته است که نخواسته مهد زندگی خود را محور جهان معرفی کند.

مسائل علمی و فلسفی را نباید با هزل و مطایبه به هم آمیخت، همچنان که نباید زحمات دانشمندان را در راه کشف حقایق جهان نادیده گرفت، هر چند با مرور زمان نظریات آنان فرسوده وکهنه شود، زیرا همان نظریات باطل و بی پایه، انسان کنونی رابه حقایق مسلم امروز رهبری کرده است و اگر آن اغلاط و اشتباهات نبود، دست بشر به تمدن کنونی نمی رسید و آگاهی گسترده از جهان پیدا نمی کرد.

از مقصد دور نشویم، اگر قرآن در ارزش گذاری انسان، او را هدف آفرینش معرفی کرده روی منطقی است که در این بحث به آن اشاره شده است و در معرفی قرآن مسأله «خودخواهی» مطرح نیست قرآن از یک جهان برتر از انسان وتمایلات او، صفحه خلقت را بررسی می کند و درباره انسان یک چنین داوری می نماید و در بینش وحی مسأله سودجویی انسان و خودخواهی او مطرح نیست و خطا و لغزش بر آن راه ندارد وبا توجه به این اصل اکنون به داوری قرآن درباره هدف آفرینش گوش فرا دهیم.

کاخ آفرینش بی هدف نیست

شکی نیست که کاخ آفرینش برای هدفی آفریده شده است و خدا منزه و پیراسته تر از آن است که کار بی هدفی صورت دهد و قرآن در خصوص خلقت جهان چنین می گوید:

(...ما خَلَقَ اللّهُ السَّمواتِوَالأَرْضَ وَما بَيْنَهُما إِلاّ بِالْحَقِّ...) .[۱]

[۱] روم/۸

«آسمان ها و زمین و آنچه که در میان آن دو قرار دارد، توأم با حق[(۱)] آفریده است یعنی همراه با غایت و غرض حقیقی است که آفرینش آن را به دنبال آورده است».

قرآن آن گروه را می ستاید که صفحه آفرینش را مطالعه می کنند آنگاه می گویند:

(...رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً...) .[(۲)]

«خدا کاخ آفرینش را باطل و پوچ[(۳)] و پیراسته از هدف نیافریده است».

با توجه به این آیات باید دید هدف از آفرینش مجموع جهان از زمین و آسمان، از انواع جانداران و گیاهان و معادن چیست؟

انسان نمایشگر هدف خلقت است

جهان طبیعت، هر چند به صورت انواع مختلف و گوناگون تجلی می کند و انسان و انواع جانداران و گیاهان هر کدام نوع مستقلی را تشکیل می دهند ولی قسمت اعظم جهان در خدمت همین انواع قرار دارد از این جهت می توان هر یک از این انواع را غایت خلقت و هدف آفرینش معرفی کرد.

و به دیگر سخن: ارتباط میان اجزای ماده جهان و امکان بهره گیری برخی از برخی دیگر، این مسأله را تفهیم می کند که بخشی ازعالم طبیعت می تواند، هدف خلقت مجموع آسمان و زمین باشد و در این میان انواع برتری مانند گیاهان وجانداران و انسان، بیش از هر چیز دیگر، ازعناصر موجود در جهان بهره می گیرند و به همین جهت هر یک می تواند هدف خلقت و علت

۱- [۱] «باء» در «بالحق» برای مصاحبت است.

۲- [۲] آل عمران/۱۹۱.

۳- [۳] هود/۷.

غایی آفرینش باشد بالأخص که هر یک از این انواع از نظر قرآن، دارای درک و شعور بوده و آگاهانه وظیفه خود را در برابر خالق خود انجام می دهند.

در حالی که هر یک از این انواع می تواند هدف خلقت وغرض از آفرینش باشد، در این میان، انسان، کامل ترین و استوارترین موجودی است که در این جهان پدید آمده است و اگر از نظر علم و عمل به بهترین وجه پرورش پیدا کند، به عالی ترین مقام می رسد از این جهت باید انسان هدف برتر، و غایت اصلی شمرده شود و در این صورت صحیح است که بگوییم در حالی که کاخ آفرینش دارای اهداف و غایاتی است ولی تربیت انسان برتر هدف از خلقت جهان است و در این زمینه قرآن می فرماید:

(وَهُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّمواتِ وَالأَرْضَ فی سِتَّهِ أَیّام وَکانَ عَرْشُهُ عَلَیالْماءِلِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُم أَحْسَنُ عَمَلاً...).(۱)

«او است که آسمان ها و زمین را در شش روز (دوره) آفرید، و نخست قدرت او بر روی آب قرار داشت(این کار کرد) تا بیازماید که کدام یک از شماها نیکوکارترید».

در بحث های کلامی به روشنی ثابت شده است که هدف خدا از آفرینش انسان ها کسب علم و آگاهی نیست زیرا چیزی بر او مخفی نیست بلکه هدف، تحقق و بروز کمالاتی است که در درون انواع و یا افراد نهفته است، و دراین صورت معنی آیه این می شود که خدا جهان خلقت را برپا کرد تا نیکوکارترین فرد از انسان، در جهان استقرار یابد و این همان است که در کتابهای کلامی می گویند جهان برای انسان کامل آفریده شده است و در حدیث قدسی، وارد شده است که «لَوْلاکَ لَما خَلَقْتُ الأَفْلاکَ»: «اگر وجود تو (ای پیامبر گرامی)

۱- [۱] لقمان/۲۰.

نبود، جهان را آفرینش نبود».

بنابراین چه ارزشی بالاتر از این که انسان هدف خلقت، غرض از آفرینش باشد امّا مشروط بر این که خود را از قله کمال به حضیض پلیدی و زشتی نکشد.

۵. تسخیر جهان برای انسان

در قرآن هدف بودن انسان برای طرح آفرینش به گونه ای دیگر نیز مطرح شده که با بیان پیشین کاملاً متفاوت می باشد در بیان نخست به دنبال تعیین هدف خلقت بودیم وسرانجام به این نکته رسیدیم: در عین این که جهان خلقت می تواند اهداف متعددی داشته باشد ولی در میان اهداف متعدد، انسان به صورت هدف بالاتر و برتر ترسیم گردیده است.

ولی در این بیان به دنبال تعیین هدف نیستیم، هدف هر چه باشد، فعلاً برا ی ما مطرح نیست بلکه به دنبال این هستیم که جهان خلقت به گونه ای است که به نفع بشر تسخیر و رام شده و انسان از آن به صورت کامل بهره می گیرد و این حقیقت در قرآن در سوره های متعددی بیان شده است که برخی از آن را یادآور می شویم:

۱. (أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللّهَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّمواتِ وَما فِي الأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَباطِنَةً...).(۱)

«آیا نمی بینید که خداوند آنچه را که در آسمان ها و زمین است به نفع شما تسخیر کرده و نعمت های برونی ودرونی خود را در حقّ شما تکمیل نموده است».

۱- [۱] جاثیه/۱۳.

و در آیه دیگر می فرماید:

(وَسَخَّرَ لَکُمْ ما فِی السَّمواتِ وَما فِی الأَرْضِ جَمِیعاً مِنْهُ...).(۱)

«برای شما آنچه در آسمان و زمین است تسخیر کرده است و همگی از او است».

قرآن در آیات متعددی از تسخیر خورشید و ماه، روز و شب، چشمه ها و دریاها سخن گفته ویادآور شده است که به خاطر مقام و موقعیتی که انسان دارد این موجودات بزرگ به سود بشر تسخیر و همگی از آنها بهره می گیرند چنان که می فرماید:

(وَسَخَّرَ لَکُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دائِبَیْنِ وَسَخَّرَ لَکُمُ اللَّیْلَ وَالنَّهارَ) .(۲)

«خورشید و ماه که پیوسته انجام وظیفه می کنند و شب و روز را برای انتفاع انسان تسخیر نمود».

البته اشتباه نشود. تسخیر کننده بشر نیست، بلکه تسخیر کننده خدا، وجهان طبیعت تسخیر شده است و بشر بهره گیر، از این تسخیر می باشد.

ارزش گذاری معنوی و مادی

انسان در اسلام به دو صورت ارزش گذاری شده است یکی به صورت معنوی و دیگری به صورت مادی، درباره ارزش گذاری نخست بیاناتی دارد که برخی را یادآور شدیم ویکی از آنها این است که: قتل یک انسان با کشتن تمام انسان ها برابر است و احیای یک انسان نیز با زنده کردن تمام افراد بشر مساوی قلمداد شده است آنجا که می فرماید:

(...مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَیْرِنَفْس أَوْ فَساد فِی الأَرْضِ فَکَأَنَّما قَتَلَ النّاسَ

۱- [۱] ابراهیم/۳۳.

۲- [۲] مائده/۳۲.

جَميعاً وَمَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النّاسَ جَميعاً...) .(۱)

«هرکس انسانی را(بی جهت) نه برای قصاص و نه برای فسادی که در روی زمین کرده باشد، بکشد گویا تمام انسان ها را کشته واگر انسانی را احیا کند(از مرگ نجات دهد) مانند این است که همه را زنده کرده است».

آیا یک چنین ارزش گذاری، مبالغه در ارزیابی از انسان است یا عین حقیقت می باشد؟! حاشا که وحی الهی در جهان بینی خود به مبالغه گویی بپردازد و ارزش موجودی را بی جهت بالا ببرد.

نکته این ارزش والاـ این است که هرکس، انسان بی گناهی را به هر عنوان بکشد آمادگی آن را دارد که به خاطر همان انگیزه، تمام انسان های بی گناه را بکشد، زیرا قتل فرد مشخصی، برای اومطرح نیست، و میان این فرد بی گناه ویا آن فرد گناهکار در نظر او تفاوتی وجود ندارد و قهراً او به خاطر همان انگیزه، آمادگی قتل تمام انسان های بی گناه را دارد، از این جهت قرآن درباره او می فرماید:

(...فَكَأَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَميعاً...) .

«یعنی شبیه قتل تمام انسان ها است».

فرض کنید کسی وارد خانه ای می شود و می خواهد یک خانواده بی گناه را قتل عام کند، ولی فقط موفق به قتل یکی از اعضای خانواده

۱- [۱] گسترده ترین رساله درباره دیات اسلام نامه ای است که امیرمؤمنان (علیه السلام) آن را به فرماندهان سپاه خود نوشته است و در لسان فقها به نام روایت ظریف بن ناصح معروف است ومرحوم صدوق آن را در کتاب «من لا یحضره الفقیه» نقل کرده است به جلد چهارم آن کتاب بخش دیات مراجعه بفرمایید.

می گردد، وباقی مانده به علت فرار، جان به سلامت به در می برند، درباره این آدم می توان گفت:

قتـل یـک کودک بی گناه از این خانواده، برابر با قتل همه اعضای خانواده می باشـد زیرا اگر باقی مانـده اعضای خانواده فرار نمی کردند قتل همگی قطعی بود.

در مقابـل اگر فردی بـا سـائقه عـاطفه انسـانی، انسـانی را از مرگ نجـات دهـد چون انگیزه کار، عاطفه انسانی می باشـد و فرد مشخصـی برای او مطرح نیست، در این انگیزه تمـام انسـان ها با این انسان یکسان می باشـند، در این صورت صـحیح است که نجات یک فرد را بسان نجات تمام انسان ها تلقی کنیم.

گذشـته از این، افراد یـک جـامعه، بسـان اعضای یک فرد انسان می باشـند، اگر عضوی آسـیبی ببینـد اثر آن در دیگر اعضا به گونه ای آشکار می شود. همچنین است فقـدان فرد، زیرا هر فردی به تنـاسب شـعاع تـأثیر وجود خود، در سـاختن یک جامعه مؤثر است وجـدا کردن او از پیکر اجتماع به همان مقـدار روی جامعه اثر می گـذارد، همچنین است باز گردانیـدن یک فرد به جامعه.

ارزش گذاری مادی

ارزش گذاری مادی همان است که جان و مال و آبروی انسان را محترم شمرده و با تشریع قانون قصاص، و دیات برای کل ویا عضو، مقام انسان را بالا برده و حساب او را از دیگر جانداران جدا کرده است.

و فقهای اسلام در کتاب های «قصاص» و «دیات» ۱ به طور گسترده

دربـاره آنهـا سـخن گفته انـد و نیـاز به تکرار نیست ما فقط به صورت کلی سـخنی را از پیشوای بزرگ اسـلام درباره امنیتهای چهارگانه انسان نقل کرده و به بحث خود پایان می بخشیم!

رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود:

«إِنَّ اللّهَ حَرَّمَ مِنَ الْمُسْلِمِ دَمَهُ وَمالَهُ وَعِرْضَهُ وَأَنْ يَظُنَّ بِهِ ظَنَّ السُّوءِ».(۱)

«خداوند تجاوز به خون و مال و آبروی مسلمان را تحریم کرده (بلکه بالاتر) اجازه نداده است که به او بدگمان شوید».

این حدیث برای فرد مسلمان چهار نوع امنیت تضمین کرده و به حکم امنیت چهارم(سوء ظنّ ممنوع)، اجازه نداده است که در محیط فکر و در لابلای پرده هـای مغز، مسـلمانی مورد هجوم دیگری قرار گیرد و یـک چنین امنیتهـای چهارگانه جز در پرتو رشد انسان به وسیله ایمان، امکان پذیر نیست.

۱- [۱] المحجه البیضاء:۵/۲۶۸.

۷– آیا انسان آمیزه ای است از خیر و شر؟

آیات موضوع

۱.(...إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ) (هود/۱۰)

۲.(...إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ* إِلَّا الَّذينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبيرٌ)(هود/۱۰و ۱۱)

۳.(...إِنَّ الإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّارٌ) (ابراهيم/۳۴)

۴.(...وَكانَ الإِنْسانُ عَجُولاً) (اسراء/۱۱)

۵.(...وَكانَ الإِنْسانُ قَتُوراً) (اسراء/۱۰۰)

۶.(...وكانَ الإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْء جَدَلاً) (كهف/۵۴)

۷.(خُلِقَ الإِنْسانُ مِنْ عَجَل...) (انبياء/۳۷)

۸.(...وَحَمَلَها الإِنْسانُ إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً) (احزاب/۷۲)

۹.(...وَإِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ) (فصلت/۴۹)

۱۰.(...وَإِنّا إِذا أَذَقْنا الإِنْسانَ مِنّا رَحْمَةً فَرِحَ بِها وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ

بِما قَدَّمَتْ أَيْديهِمْ فَإِنَّ الإِنْسانَ كَفُورٌ) (شوری/۴۸)

۱۱.(إِنَّ الإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً* إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً* وَإِذا مَسَّهُالْخَيْرُ مَنُوعاً)(معارج/۱۹_ ۲۱)

۱۲.(وَتُحِبُّونَ الْمالَ حُبّاً جَمّاً) (فجر/۲۰)

۱۳.(إِنَّ الإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ) (عادیات/۶)

۱۴.(وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَديدٌ) (عادیات/۸)

۱۵.(إِنَّ الإِنْسانَ لَفی خُسْرٍ* إِلاّ الَّذينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ وَتَواصَوْا بِالْحَقِّ وَتَواصَوا بِالصَّبْرِ)(عصر/۲و۳)

ترجمه آیات

۱.«غرق شادی است و فخر فروشی می شود».

۲.«انسان به موقع رسیدن نعمت شادمان و فخر فروش است مگر آنان که استقامت ورزنـد و عمل نیک انجام دهنـد برای آنان آمرزش و پاداش بزرگی است».

۳.«انسان!استمگر و ناسپاس است».

۴.«وانسان، همیشه عجول بوده است».

۵.«وانسان تنگ نظر است».

۶.«ولی انسان بیش از هر چیز، به مجادله می پردازد!».

۷.(آری) انسان از عجله آفریده شده».

۸.«انسان آن را بر دوش کشید، او بسیار ظالم وجاهل بود».

۹.«آنگاه که بدی به او رسید او موجود مأیوس و نومید است».

۱۰.«آنگاه که به انسان رحمت خود را چشانیدیم خوشحال می شودو آنگاه که به او به خاطر اعمال پیشین، بدی برسد، (ناگواریها را می شمارد و نعمت ها را انکار می کند) زیرا انسان موجود کفران پیشه است».

۱۱.«به یقین انسان حریص وکم طاقت آفریده شده است، هنگامی که بدی به او رسد بیتابی می کند، و هنگامی که خوبی به او رسد مانع دیگران می شود(و بخل میورزد)».

۱۲.«مال و ثروت را شدید دوست می دارند».

۱۳.«انسان نسبت به پروردگار خود بسیار ناسپاس است».

۱۴. «و او علاقه شدید به مال دارد».

۱۵.«انسان در خسران و زیان کاری است مگر گروه با ایمان که کردار صالح داشته و یکدیگر را به پیروی از حق و استقامت دعوت می کنند».

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

در آغاز نظر، انسان به صورت موجودی که از خیر و شر، ویا مثبت و منفی ترکیب یافته است، تجلی می کند، و آدمی می اندیشد که انسان آمیزه ای است از خیر و شر، از خوبی و بدی، از مثبت ومنفی و هرکدام از این ابعاد، برای جهتی و مصلحتی در آفرینش او به کار رفته است.

این نوع برخورد با انسان با آزمونی که از او داریم و با ظواهر برخی از آیات که در این زمینه وارد شده است، کاملاً تطبیق می کند، زیرا قرآن در بیان آفرینش او به ابعاد مثبت و منفی وجود او اشاره می کند و در بدو نظر تصور می شود که آفرینش او با خیر و شر آمیخته است.

در توضیح این نظر یادآور می شویم که در نهاد انسان سائقه های مختلفی وجود دارد و اگر در آفرینش او نهاد «حق طلبی»و«حقیقت دوستی»، «عدالت

خواهی»و«نیک جویی» هست، در مقابل آن کشش هایی مانند «خودخواهی»،«سودجویی»، «مقام طلبی»، «ثروت اندوزی» و «شهرت خواهی» نیز وجود دارد و هرگز نمی توان، به این دو نوع سائقه به یک نظر نگریست، به طور مسلم یک نوع از این کشش ها از روح ملکوتی او سرچشمه می گیرد دیگری از وجهه مادی وخاکی او.

از این جهت می گویند: انسان آمیزه ای است از خیر و شر، از مثبت و منفی.

ظواهر برخی از آیات مربوط به آفرینش انسان نیز، یک چنین تحلیل بدوی را تأییدمی کند، زیرا قرآن در توصیف انسان، به جهات قوت وضعف انسان، اشاره می کند و او را با صفات مختلف و گوناگون توصیف می نماید.

اینک به برخی از صفات ونقاط مختلف از وجود او اشاره می کنیم:

۱. انسان خلیفه خدا در روی زمین است:

(إِنِّی جاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَهً) .(۱)

۲. انسان آگاه از حقایق جهان آفرینش می باشد:

(وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْماءَ کُلَّها) .(۲)

۳. معلم فرشتگان است:

(قالَ یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ) .(۳)

۴. گرامی ومسلط بر خشکی ها و دریاها است:

(وَلَقَدْکَرَّمْنا بَنِی آدَمَ وَحَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ) .(۴)

۱- [۱] بقره/۳۰.

۲- [۲] بقره/۳۱.

۳- [۳] بقره/۳۳.

۴- [۴] اسراء/۷۰.

۵. متعلم از جانب خدا است:

(عَلَّمَ الإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ).(۱)

۶.او را به بهترین ترکیب آفریده است:

(لَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیم) .(۲)

۷. آفرینش او را با خداشناسی عجین کرده است:

(فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدّینِ حَنیفاً فِطْرَتَ اللّهِ الّتِی فَطَرَالنّاسَ عَلَیْها...).(۳)

این آیات و نظایر آنها که بیانگر خلقت و نقاط قوت انسان است ما را به جهات ملکوتی انسان رهبری کرده و او را مرکز خیر ونیکی معرفی می کند.

در برابر این آیات، آیات دیگری است که بیانگر نقطه ضعف انسان است.

قرآن او را با صفات یاد شده در زیر که هر یک حاکی ازبعد منفی وجود او است، معرفی می کند.

۱. انسان موجود عجول وشتابگر است:

(...وَکانَ الإِنْسانُ عَجُولاً) .(۴)

و در آیه دیگر می فرماید:(خُلِقَ الإِنْسانُ مِنْ عَجَل...) .(۵)

۱- [۱] علق/۵.

۲- [۲] تین/۴.

۳- [۳] روم/۳۰.

۴- [۴] اسراء/۱۱.

۵- [۵] انبیاء/۳۷.

۲. انسان موجود مناقشه کن ومجادله گر است:

(...وكانَ الإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْء جَدَلاً) .(۱)

۳. انسان موجود «هلوع»، «جزوع» و«منوع» است که هر سه صفت در «حرص شدید» او خلاصه می شود چنان که می فرماید:

(إِنَّ الإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً* إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً* وَإِذا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً).(۲)

قرآن در آیه نخست انسان را به صفت «هلوع» (حریص و کم طاقت) توصیف می کند آنگاه اورا در آیه های بعدی به این که :اگر زیانی به او برسد داد و فریاد می کند واگر خیری به او برسد دیگران را از آن منع می کند، تفسیر می نماید و در آیه دیگر او را به «قتور» توصیف می کند که از نظر معنی با صفت پیشین نیز هماهنگ است چنان که می فرماید:

(...وَكانَ الإِنْسانُ قَتُوراً) .(۳)

و اگر مجموع این چهار صفت«هلوع»، «جزوع»، «منوع» و«قتور» را روی هم بریزیم حاکی از علاقه انسان به خود وولع و حرص شدید او به دنیا ولذایذ آن است.

۴. انسان موجود «کفور»و«کنود» است و این دوصفت به معنی حق ناشناسی وناسپاسی او است، آن روز که نعمت می رسد، صاحب نعمت را فراموش می کند و سر به طغیان می گذارد، و روزی که به خاطر اعمال بد،

۱- [۱] کهف/۵۴.

۲- [۲] معارج/۱۹_۲۱.

۳- [۳] اسراء/۱۰۰.

نعمت از کفش بیرون می رود، داد و فریاد راه می اندازد، تو گویی طلبکار است و طلب خود را می خواهد آنجا که می فرماید:

(...وَإِنّا إِذا أَذَقْنَا الإِنْسانَ مِنّا رَحْمَةً فَرِحَ بِها وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِما قَدَّمَتْ أَيْديهِمْ فَإِنَّ الإِنْسانَ كَفُورٌ).(۱)

«آنگاه که به انسان رحمت خود را چشانیدیم خوشحال می شودو آنگاه که به او به خاطر اعمال پیشین، بدی برسد،(ناگواریها را می شمارد و نعمت ها را انکار می کند) زیرا انسان موجود کفران پیشه است».

و در آیه دیگر می فرماید:

(إِنَّ الإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ) .(۲)

«انسان نسبت به پروردگار خود بسیار ناسپاس است».

۵. انسان به هنگام از دست دادن نعمت، موجود مأیوس ونومید و به تعبیر قرآن (یؤوس) و (قنوط) است چنان که می فرماید:

(...وَإِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ) .(۳)

«آنگاه که بدی به او رسید او موجود مأیوس و نومید است».(۴)

۶.انسان موجود «ظلوم کفار» ویا «ظلوم و جهول» است و بازگشت همگی به ستمگری انسان بر خود و دیگران، وناآگاهی ازمقام وموقعیت خود در جهان آفرینش می باشد چنان که می فرماید:

(...وَحَمَلَهَا الإِنْسانُ إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً) .(۵)

۱- [۱] شوری/۴۸.

۲- [۲] عادیات/۶.

۳- [۳] فصلت/۴۹.

۴- [۴] در این زمینه به ترتیب به سوره های هودو اسراء وروم آیه های ۹، ۸۳ و ۳۶ مراجعه فرمایید.

۵- [۵] احزاب/۷۲.

و نیز می فرماید:

(...إِنَّ الإِنْسانَ لَظَلُومٌ کَفّارٌ) .(۱)

۷. او به وقت رسیدن به نعمت شادمان و فخر فروش است چنان که می فرماید:

(...إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ) .(۲)

۸. او علاقه شدید به مال و ثروت و کشش خاصی به آن دارد چنان که می فرماید:

(وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدیدٌ) .(۳)

و نیز می فرماید:

(وَتُحِبُّونَ الْمالَ حُبّاً جَمّاً) .(۴)

«مال و ثروت را شدید دوست می دارند».

این آیات به حسب ظاهر بیانگر ابعاد وجودی انسان و این که در آفرینش او، خیر و شر، نیکی وبدی، کشش های مثبت و منفی به کار رفته است و این که او آمیزه ای است ازخیر و شر.

نظر دیگر درباره این ابعاد

همان طور که در آغاز بحث یادآور شدیم این نظر را تجربه و آزمون، وظاهر برخی از آیات تأیید می کند ولی در این جا نظر دیگری است، که از نظر نخست، عمیق تر وظاهر آیات نیز بر آن قابل انطباق می باشد، و آن این

۱- [۱] ابراهیم/۳۴.

۲- [۲] هود/۱۰.

۳- [۳] عادیات/۸.

۴- [۴] فجر/۲۰.

که:مجموع کشش های موجود در آفرینش انسان، همه خیر و خوب، همگی مثبت وسودمند بوده و در سراسر وجود او غریزه شری وجود ندارد و اگر یکی از این غرایزاز وجود او کناربرود، و از حیات اوحذف شود، زندگی اودچار اختلال شده و انسانیت، به خطرمی افتد.

انسانی که خدا در آفرینش او خود را با جمله(فَتَبارَكَ اللّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ)(۱) توصیف می کند نمی تواند آمیزه ای از خیر و شر، از خوبی و بدی باشد چیزی که هست این است که برخی از غرایز مانند شمشیر دو لبه، یا سکه دو رویه است که اگر رهبری صحیح نشوند، اگر از طریق عقل وخرد مهار نگردند مایه تباهی او می شوند و آنچه که ابعاد منفی خوانده می شوند، و مظهر شر و بدی تلقی می گردند، همگی نتیجه غرایز رهبری نشده و تعدیل نیافته است که زندگی و بقای انسان به آنها بستگی دارد و این مسأله غیر این است که بگوییم در آفرینش او، خیر و شر، خوبی و بدی به هم آمیخته شده است.

دقت درباره هر یک از این ابعاد به اصطلاح منفی و شر، ثابت می کند که هرگز در نهاد انسان چنین ابعادی به صورت ابتدایی وجود ندارد، بلکه آنچه که بعد منفی ویا «شر» نامیده می شود همگی طغیان یافته یک رشته غرایز ضروری وجود انسان است که بر اثر فقدان رهبری صحیح، به چنین صورتی درمی آیند.

مثلاً «حرص و آز» در انسان حالت طغیان یافته غریزه «حب ذات» و یا «خودخواهی» است که بر اثر فقدان تعدیل، حالت حرص و آزمندی به خود می گیرد.

۱- [۱] مؤمنون/۱۴.

حالت«مجادله گری انسان»، شاخه ای از حس «کنجکاوی» او است چیزی که هست این است که اعمال این حس در موارد دیگر برای کشف حقیقت وواقع گرایی است ولی آنجا که به صورت جدال درمی آید این حس، در طریق یک رشته اغراض غیر صحیح قرار می گیرد و انسان حالت مناقشه گری به خود می گیرد و همچنین است دیگر غرایز منفی انسانی.

گواه بر این که ابعاد به اصطلاح منفی، در نهاد بشر ابتداءً موجود نبوده، بلکه این ابعاد، حالت های طغیان پذیری دیگر غرایز انسانی می باشند، این است که قرآن در مواردی که انسان را به اصطلاح با ابعاد منفی توصیف می کند به دنبال آن، افراد صابر را که دارای اعمال صالح ونیک می باشند از این ابعاد فوراً استثنا می کند وچنین می فرماید:

(...إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ* إِلَّا الَّذینَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ أُولئِکَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ کَبیرٌ) .(۱)

«انسان به موقع رسیدن نعمت شادمان و فخر فروش است مگر آنان که استقامت ورزند و عمل نیک انجام دهند برای آنان آمرزش و پاداش بزرگی است».

و در آیه دیگر می فرماید:

(إِنَّ الإِنْسانَ لَفی خُسْرٍ إِلاّ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ وَتَواصَوْا بِالْحَقِّ وَتَواصَوا بِالصَّبْرِ) .(۲)

«انسان در خسران و زیان کاری است مگر گروه با ایمان که کردار صالح داشته و یکدیگر را به پیروی از حق و استقامت دعوت می کنند».

این استثنا گواه بر این است که شرور وبدی ها و به اصطلاح ابعاد منفی

۱- [۱] هود/۱۰ و ۱۱.

۲- [۲] عصر/۲ و ۳.

در وجود انسان به صورت ابتدایی وجود ندارد زیرا آفرینش همه انسان ها یکسان بوده و در این مورد تبعیضی نیست، بلکه یک چنین حالات، معلول طغیان پذیری غرایز افراد غیر مؤمن به خدا است ولی گروه با ایمان که در برابر محرمات، حالت استقامت و خویشتن داری دارند (إِلاّ الّذینَ آمَنُوا ... وَتَواصَوا بِالصِّبر) از چنین طغیان پیراسته بوده و غرایز آنان در مسیر صلاح و تکامل آنان قرار می گیرد.

و به دیگر سخن: انسانی که از مکتب وحی وتعالیم حیات بخش پیامبران دوری جوید، غرایز درونی او، وی را عنود ولجوج، ستمگر و آزمند، بار می آورد ولی آنگاه که روح او از مکتب وحی الهام بگیرد و در اوحالت خداترسی پدید آید این غرایز شکل دیگری به خود گرفته و همگی از عناصر سازنده تکامل اومی باشد.

علت طغیان پذیری غرایز

در این جا سؤالی مطرح می شود که اگر اصل غرایز مایه بقای حیات انسان است، فلسفه انعطاف و طغیان و یا کاهش پذیری آن چیست؟ وچرا آفرینش ما با چنین حالت توأم وهمراه است.

و به دیگر سخن: چرا انسان به گونه ای آفریده شده است که می تواند جلو اعمال غریزه را بگیرد ویا در اعمال آن زیاده روی نشان دهد و فلسفه داشتن چنین حالت در آفرینش انسان چیست؟

پاسخ این سؤال روشن است زیرا داشتن چنین حالت پایه تکامل و مقدمه رشد انسان است و اگر انسان دارای چنین اختیار و آزادی نبود هرگز نمی توانست ازنظر روح و روان یا جسم و تن تکامل پیدا کند، موجود فاقد

ص : ۳۲۸

آزادی که در مسأله غرایز یک حالت بیش برای او مطرح نباشد، نمی تواند در مسیر تکامل گام نهد و موجود ملکوتی شود.

موجودی متکامل می گردد که بتواند ازحب ذات برای حفظ اصل وجود خود (آن هم به خاطر یک رشته اهداف) بهره بگیرد نه خود را اسیر مال و منال سازد وحریص ثروت و دیگر مظاهر لذت مادی شود.

انسانی می تواند به قله تکامل برسد که بتواند ازحس علم برای کشف حقیقت بهره بگیرد نه این که آن را وسیله شیطنت قرار داده وحقایق مسلم را انکار کند.

خلاصه: مفهوم «تکامل» درباره انسانی صادق است که وی بر سر دو راهیها بتواند مسیر غرایز را دگرگون سازد، وبه آنها هدف بخشد و این توانستن وکردن است که «تکامل» می آفریند، ولی موجودی که دست او در مهار کردن و «هدف دار ساختن» غرایز کوتاه و بسته باشد، از قافله تکامل عقب مانده و هیچ گاه به آن نمی رسد.

این جا است که مسأله غرایز در انسان، آنگاه تعدیل آنها پیش می آید که هم اکنون به صورت فشرده هر دو را مطرح می کنیم.

ص : ۳۲۹

۸– انسان وغرایز گوناگون انسان وتعدیل غرایز

آیات موضوع

۱.(زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَالْبَنِینَ وَالْقَناطیرِ الْمُقَنْطَرَهِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّهِ وَالْخَیْلِ الْمُسَوَّمَهِ وَالأَنْعامِ وَالْحَرْثِ ذلِکَ مَتاعُ الحَیاهِ الدُّنْیا وَاللّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمآبِ)

(آل عمران/۱۴)

۲. (...فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوی أَنْ تعْدِلُوا...) (نساء/۱۳۵)

۳.(رِجالٌ لا تُلْهیهِمْ تِجارَهٌ وَلا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ...) (نور/۳۷)

۴.(...فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ وَلا تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبیلِ اللّهِ...)(ص/۲۶)

۵.(...وَرَهْبانِیَّهً ابْتَدَعُوها ما کَتَبْناها عَلَیْهِمْ...) (حدید/۲۷)

۶.(...وَمَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) (حشر/۹)

۷.(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُلْهِکُمْ أَمْوالُکُمْ وَلا أَولادُکُمْ

عَنْ ذِكْرِ اللّهِ...) (منافقون/۹)

۸. (إِنَّ الإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً* إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً* وَإِذا مَسَّهُالْخَيْرُ مَنُوعاً)(معارج/۱۹_۲۱)

۹. (وأمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفسَ عَنِ الْهَوى* فَإِنَّالجَنَّهَ هِىَ الْمَأْوى) (نازعات/۴۰_۴۱)

۱۰. (وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَديدٌ) (عاديات/۸)

ترجمه آيات

۱.«علاقه به زنان و فرزنـدان و اموال فراوان از طلا ونقره و اسـبهای (نشاندار) ممتاز وچهارپايان و زراعت، برای مردم زيبا تجلی كرده است و اينها سرمايه های دنيوی هستند وسرانجام نيک نزد خدا است».

۲.«از هوس ها پيروی نكنيد تا دادگر باشيد».

۳.«مردانی كه تجارت و داد و ستد آنان را از ياد خدا باز نمی دارد ومشغول نمی سازد».

۴.«در ميان مردم به حق قضاوت كن و از هوس پيروی منما مبادا تو را از پيمودن راه خدا بازدارد».

۵.«ترک لذايذ دنيوی بدعتی است كه هرگز تجويز نشده است».

۶.«آن كسی كه از نفس در امان بود، از رستگاران است».

۷.«ای افرادبا ايمان ثروت و فرزندان، شما را از ياد خدا مشغول نسازد».

۸.«انسـان حريص وبی صبر آفريـده شـده است، اگر شـری به او برسـد، بی صبری می كنـد و اگر مـالی به او برسـد، ديگران را محروم می سازد».

۹.«آن كس كه ازمقام خدای خود بترسد وخويشتن را از «هوس» بازدارد بهشت

جایگاه او است».

۱۰.«علاقه او به مال دنیا شدید است».

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

انسان با استعدادهای مختلف و شایستگی های گوناگونی آفریده شده است در او کشش های مثبت و منفی، زمینه های فضیلت و رذیلت، وجود دارد و هر کدام می تواند از مرحله قوه به مرحله فعلیت برسد این انسان انتخاب گر و دورنگر و سرنوشت ساز است که می تواند سر نخ زندگی را به یکی از این دو نوع کشش بسپارد.

اگر در انسان میل به امور جنسی به ودیعت نهاده شده است در مقابل آن، عفت وحیا نیز به صورت زمینه در وجود اوتعبیه شده است، اعمال هر یک از این دو غریزه بدون قید و شرط، بدون تعدیل و رهبری، مایه تباهی عمر و زندگی است، این جا است که انسان در پرتو خرد که چراغ«ماشین زندگی» است، و در سایه حریّت و آزادی، که حکم «ترمز» را دارد، می تواند غرایز را که «موتور محرک» زندگی می باشند، به صورت صحیح تعدیل و رهبری کند و از هر دو غریزه به صورت صحیح بهره برداری نماید و درنتیجه بر سعادت خود لطمه ای نزند.

علاقه به مال وگردآوری ثروت در وجود انسان، زمینه بس مناسبی دارد، ولی در برابر آن، مناعت و عزت نفس، نیز به صورت زمینه با وجود او آمیخته شده است، و اعمال هر یک بدون قید و شرط، سد راه رشد و تکامل او است، و بهره برداری از هر دو، به صورت تعدیل شده و رهبری گشته، ضامن

سعادت او می باشد.

این کار جز در پرتو تشخیص خرد، و سیادت «حریّت» و «آزادی» ذاتی صورت نمی پذیرد.

با طرح و تشریح این دو مورد از غرایز، حکم دیگر غرایز نیز روشن می شود و ارزش حریّت و آزادی ونقش انتخاب گری انسان در مسیر زندگی کاملاً تجلی می کند.

شکی نیست که بهره گیری از غرایز در پایه خاصی، مایه بقای رشد زندگی و حیات فردی و اجتماعی انسان است واگر اصل غریزه ازبین برود ویا مطلقاً از آن بهره برداری نشود، زندگی انسان از فردی و اجتماعی، دستخوش اختلال می گردد، مثلاً اگر تمایل جنسی نباشد ویا از آن بهره گیری نشود، نسل انسان قطع می گردد، اگر میل به غذا نباشد ویا از وجود چنین میل استفاده نشود، گرسنگی انسان را از پا در می آورد.

اجمال سخن این که: حذف غرایز و تعطیل آنها، مایه نابودی انسان است و بهره برداری بی رویه از آنها فاجعه آفرین و موجب تباهی انسان است و راه اعتدال میان این دو، حافظ انسان و انسانیت می باشد ومشکل انسان در زندگی، یافتن چنین راه وپیمودن آن است.

آنچه مهم است این است که بدانیم اصل غریزه و بهره گیری به صورت معقول بسیار مهم ومطلوب، ولی طغیان غریزه وخودمحوری یک ویا چند غریزه، مایه بیدادگری و سقوط انسانیت است.

اهداف شرایع آسمانی وبالأخص شریعت اسلام، مقدس شمردن تمام

ص : ۳۳۳

غرایز انسان وکیفیت بهره برداری صحیح از مجموع آن است، جز این که باید ازطغیان آنها جلوگیری شود، وعقل وخرد، همه را تعدیل و رهبری کند، و زمام زندگی را تمایلات درونی به دست نگیرد، و انسان محکوم غرایز نشود بلکه همه را خرد در استخدام سعادت انسان درآورد و از هر کدام در حدود مصلحت و سعادت بهره بگیرد.

در قرآن با دو گروه از آیات روبه رو می شویم گروهی که اصالت یک رشته تمایلات را تصدیق می کند وآنها را ندایی می داند که انسان آن را از درون می شنود وچاره ای جز پاسخ گویی به آنها ندارد.

در مقابل این گروه، گروه دیگری است که زیاده روی و افزایش طلبی و بهره برداری بی قید و شرط از تمایلات درونی را، مایه خسارت وزیانکاری دانسته و به شدت از آنان جلوگیری می کند.

اینک ما در این جا نمونه هایی از هر دو گروه از آیات را، منعکس می کنیم:

اینک آیات مربوط به گروه نخست:

الف. دعوت به بهره گیری از غرایز:

۱. (زُيِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَالْبَنينَ وَالْقَناطيرِ الْمُقَنْطَرَهِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّهِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَهِ وَالأَنْعامِ وَالْحَرْثِ ذلِكَ مَتاعُ الحَياهِ الدُّنْيا وَاللّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمآبِ).(۱)

«علاقه به زنان و فرزندان و اموال فراوان از طلا ونقره و اسبهای (نشاندار) ممتاز

۱- [۱] آل عمران/۱۴.

وچهارپایان و زراعت، برای مردم زیبا تجلی کرده است و اینها سرمایه های دنیوی هستند وسرانجام نیک نزد خدا است».

لفظ (زُیِّن) که به صورت صیغه مجهول وارد شده و به معنی «زینت داده شده» است حاکی است که این تمایلات از درون انسان می جوشند، وعامل خارجی آن را بر لوح نفس انسان ننگاشته است، گذشته از این آیه، هر فردی وجداناً چنین علاقه را در خود نسبت به امور یاد شده لمس می کند، بالأخص که علاقه به زن و فرزند از نیرومندترین غرایز انسانی است که مبدأ بسیاری از حوادث بوده است.

از این که در ذیل آیه، این امور شش گانه کالای پست دنیوی خوانده شده و نیک فرجامی(زندگی سرای دیگر) را نزد خدا دانسته است، حاکی است که انسان باید از این گونه امورد در حد وسیله بهره بگیرد، و هرگز آنها را هدف زندگی قرار ندهد و این همان تعدیل غرایز است که موضوع گفتار ما را در بحث دوم تشکیل می دهد.

۲. (وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَديدٌ) .(۱)

«علاقه او به مال دنیا شدید است».

۳. (إِنَّ الإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً* إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزوعاً* وَإِذا مَسَّهُالْخَيْرُ مَنُوعاً).(۲)

«انسان حریص وبی صبر آفریده شده است، اگر شری به او برسد، بی صبری می کند و اگر مالی به او برسد، دیگران را محروم می سازد».

۱- [۱] عادیات/۸.

۲- [۲] معارج/۱۹_۲۱.

این آیات و نظایر آنها، غریزی بودن این امور و نظایر آنها را، به روشنی ثابت می کند.

تا این جا با برخی از آیات مربوط به گروه نخست آشنا شدیم، و نقل مجموع آیات مربوط به این قسمت از قلمرو بحث ما بیرون است.

اکنون وقت آن رسیده است که با آیات گروه دوم آشنا شویم، گروهی که از اعمال غرایز آن هم بدون قید و شرط جلوگیری کرده و یادآور می شود که هرگز لذت غریزی نباید، قبله انسان و کعبه آمال گردد و برای همین جهت، از پیروی از هوا و هوس به شدت نهی کرده و کرامت و فضیلت و عدالت گری انسان را در گرو بازداری نفس از هوس دانسته است.

اینك برخی از آیاتی را که در این زمینه وارد شده است متذکر می شویم.

ب. بهره گیری ازلذایذ هدف نیست:

۱. (...فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوی أَنْ تعْدِلُوا...) .(۱)

«از هوس ها پیروی نکنید تا دادگر باشید».

۲.(...فَاحْكُمْ بَيْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ وَلا تَتَّبعِ الْهَوی فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبيلِ اللّهِ...).(۲)

«در میان مردم به حق قضاوت کن و از هوس پیروی منما مبادا تو را از پیمودن راه خدا بازدارد».

۳. (وأمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفسَ عَنِ الْهَوی* فَإِنَّ الجَنَّه

۱- [۱] نساء/۱۳۵.

۲- [۲] ص/۲۶.

هِیَ الْمَأْوی).(۱)

«آن کس که ازمقام خدای خود بترسد وخویشتن را از «هوس» بازدارد بهشت جایگاه او است».

در قرآن آیـات فراوانی وارد شـده است که طغیان غرایز و عـدم تعادل آنها را به شـدت محکوم کرده و از انسان می خواهـد با پرورش تمایلات و غرایز عـالی، مشـکل غرایز پـایین را حـل کنـد، مثلاً مقام و موقعیت اجتماعی را به خاطر بسط عـدل و داد، ورفع ظلم وستم، بطلبد، نه برای ارضای غریزه مقام خواهی وفخر فروشی.

قرآن باجمله بس کوتاه امّا پرمغز، رستگاری را از آن کسی می داند که، از سرکشی نفس در امان بماند آنجا که می فرماید:

(...وَمَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) .(۲)

«آن کسی که از نفس در امان بود، از رستگاران است».

خلاصه آنچه مطلوب ومورد نظر اسلام است، بهره گیری از تمایلات درونی است، از این جهت «رهبانیّت» را بـدعتی می داند که کلیسا آن را اختراع کرده است چنان که می فرماید:

(...وَرَهْبانِیَّةً ابْتَدَعُوها ما کَتَبْناها عَلَیْهِمْ...) .(۳)

«ترک لذایذ دنیوی بدعتی است که هرگز تجویز نشده است».

پیامبر، امت اسلامی را با جمله «لا رُهْبانِیَّةَ فی الإِسْلامِ» متوجه اهداف

۱- [۱] نازعات/۴۰_ ۴۱.

۲- [۲] حشر/۹.

۳- [۳] حدید/۲۷.

شریعت خود کرد و «عثمان بن مظعون» را که شب ها را با عبادت و روزها را با روزه به پایان رسانده و زن و فرزند را ترک کرده بود، به شدت نکوهش نمود.(۱)

ولی در عین حال برای بهره گیری از لذایذ دنیوی حد و قیدی قایل شده وطغیان خشم و شهوت را مایه تباهی انسان دانسته است آنجا که فرموده:

«اَعْدی عَدُوِّ الإِنْسانِ غَضَبُهُ وَشَهْوَتُهُ».

«سرسخت ترین دشمن انسان، خشم وشهوت او است».

در هر حال اصل این دو غریزه مایه حیات انسانی است امّا طغیان آن دو، موجب فساد زندگی او می باشد.

روشن ترین جمله ای که می تواند نظر اسلام درباره بهره گیری از غرایز را بیان کند دو آیه یاد شده در زیر است آنجا که می فرماید:

(رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ...) .(۲)

«مردانی که تجارت و داد و ستد آنان را از یاد خدا باز نمی دارد ومشغول نمی سازد».

(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُلْهِکُمْ أَمْوالُکُمْ وَلا أَولادُکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ...).(۳)

«ای افرادبا ایمان ثروت و فرزندان، شما را از یاد خدا مشغول نسازد».

در این دو آیه، هرگز از تجارت و داد و ستد، و یا علاقه به اموال واولاد نهی نشده است، زیرا چنین بازداری بر خلاف سنت خلقت وقانون آفرینش

۱- [۱] اسد الغابه:۵/۶۰۴.

۲- [۲] نور/۳۷.

۳- [۳] منافقون/۹.

است، آنچه مورد نهی قرار گرفته، این است که مبادا چنین علاقه ای ما را از یاد خدا و دیگر وظایف الهی بازدارد و انسان محکوم غرایز گردد، وزنجیر پست ترین بردگی را بر گردن نهد.

اکنون که سخن به این جا منتهی گشت قدری گسترده تر پیرامون نظریه اسلام درباره شیوه اعمال غرایز سخن می گوییم:

آیا اسلام خواهان ارضای بی قید و شرط غرایز انسانی است و در طریق اشباع آنها نباید چیزی رادع ومانع باشد؟

آیا اسلام طرفدار رهبانیت و حامی سرکوبی غرایز انسانی است؟

آیا اسلام خواهان اقناع برخی و سرکوبی برخی دیگر است؟

آیات وروایاتی که در این مورد وارد شده است هر سه نظریه را به روشنی رد کرده و راه چهارمی را که خود آن نیز به گونه ای موافق فطرت وآفرینش انسان است مطرح می کند وما واقعیت نظریه اسلام درباره غرایز را در چند فراز یادآور می شویم:

۱. هر غریزه ای در انسان آفریننده نیازی در جسم وروان او است وباید بر کلیه نیازهای انسان کاملاً توجه نمود و در رفع همه آنها کوشید و در این مورد نباید استثنا قایل شد.

۲. هر غریزه ای در قلمرو خود، اصلی است در زندگی انسان، ازاین جهت نباید اعمال غریزه ای مایه سرکوبی غرایز دیگر گردد. و در غیر این صورت کاخ سعادت فرو می ریزد، وحیات مادی ومعنوی انسان دستخوش اختلال می گردد، و توجه به یک اصل، و به یک غریزه و سرکوبی ونادیده گرفتن غرایز دیگر، بسان این است که در برافراشتن کاخی، به یک پی وستون اکتفا ورزیم و از ساختن دیگر پی ها وستون ها غفلت ورزیم.

۳. هر یک از این غرایز، اصلی است در حیات مادی ومعنوی انسان ها، و هرگز نباید، با برخی معامله محور نمود و به اصطلاح، یکی را زیربنا، و باقی مانده را روی بنا اندیشید.

۴. اسـلام با «فرویدیسم» که غریزه جنسـی را محور کلیه فعالیت های جسـمی و روحی انسان می اندیشد و کار نیکوکاران حتی مکیدن پسـتان مادر را، تبلوری از غریزه جنسـی می داند، کاملاً مخالف است. همچنان که با «مارکسیسم» که اقتصاد و نیازهای مـالی و اقتصـادی را زیربنا می اندیشـد و آن را محور جامعه و تاریـخ، و عامل محرک کلیه حرکت ها ونهضت ها و انقلاب ها می داند نیز مخالف می باشد.

۵. اگر اسـلام با این افراط گران مخالفت ورزیـده و انسان ملکوتی را بالاتر از آن می داند که کلیه حرکات او معلول تمایلات جنسی یا نیاز اقتصادی او باشد.

همچنین بـا تفریـط گران، که قسـمت اعظم از نیازهـای روحی را نادیـده گرفته و به عنـوان ترک دنیـا، در گـوشه بیغـوله هـا به زندگی پرداخته اند، در جنگ و ستیز است وکسانی را که از کلمه مقدس «زهد» که برای خود معنی بس متعالی وفطرت پسند دارد، سوء استفاده کرده، وبسیاری از غرایز خود را سرکوب می سازند، محکوم می کند.

۶. نظریه اسـلام را می توان دربـاره غرایز در جمله «تعـدیل غرایز و رهبری امور فطری» خلاـصه کرد، اسـلام نه خواهـان طغیان وسرکشـی و مرزنشناسی غرایز است، ونه حامی سرکوبی آنها است بلکه پیوسته در تعدیل و رهبری آنها می کوشد به گونه ای که اعمال غریزه ای، لطمه ای بر دیگر غرایز او وارد نسازد،

وتوجه به غرایز «مُلْکی» (غرایز پایین و حیوانی) مانع از توجه به فطریات ملکوتی (غرایز برتر و انسانی) او نگردد.

۷. وجود انسان از غرایز مختلفی ترکیب یافته است، بخشی از غرایز او مربوط به جنبه های خاکی وحیوانی او است مانند غرایز خشم و شهوت، خودخواهی، حرص وعلاقه به مال ومقام و بخشی دیگر از غرایز او مربوط به جنبه های ملکوتی و انسانی او است مانند: تمایلات درونی او به خداخواهی وخداجویی، کشش او به سوی خوبی ها و نیکی ها مانند عدالت و بیزاری از جور وستم.

۸. هر نوع از غرایز اعم از ذاتی وعالی، ملکی وملکوتی، حیوانی و انسانی در متن روان اوحضور دارند و بعدی از ابعاد روح و روان اورا تشکیل می دهند از این جهت صحیح ترین راه برای تربیت او «تعدیل خواست ها» و «رهبری غرایز» است به گونه ای که همگی را با هم هماهنگ کرده تا انسان را در مسیر تکاملی که برای آن آفریده شده است قرار دهند و او را یاری کنند.

۹. باید توجه نمود که اعمال غریزه و ارضای خواسته های درونی، جنبه هدفی ندارد، و انسان برای خور وخواب، خشم وشهوت آفریده نشده است، بلکه از آنجا که ادامه حیات انسانی در گرو اعمال و ارضای آنها است، از این جهت باید از آنها به عنوان وسیله ونردبان ترقی استفاده نمود.

۱۰. تشریح نقطه نظرهای اسلام درباره غرایز در این بیان های فشرده نمی گنجد ولی برای نمونه توجه شما را به برخی از رهنمودهای اسلام درباره غرایز که به صورت کلی یا خصوصی وارد شده است، جلب می نماییم:

۱. اسلام خداجویی را یک کشش سرشتی می داند و در آیات و احادیث

اسلامی به روشنی از آن سخن گفته شده است قرآن مجید می فرماید:

(فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنیفاً فِطْرَتَ اللّهِ الّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها...).(۱)

«به آیین خدا، روی آور، آفرینش الهی که مردم را برآن اصل آفریده است».

رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود:

«کُلُّ مَوْلُود یُوْلَدُعَلَی الفِطْرَهِ».(۲)

«هر انسانی با روح خداشناسی دیده به جهان می گشاید».

اسلام در احیای روح خداشناسی به دعوت فطری اکتفا نورزیده، بلکه با بیانات روشن و استوار کوشیده است که سرشت خداخواهی را به صورت صحیح رهبری کند از این جهت با انحرافات یاد شده در زیر درباره خداشناسی مبارزه می کند.

الف. شرک و دوگانگی به صورت های گوناگون محکوم است خواه به صورت شرک در ذات و این که در صفحه هستی دو اصل قدیم موجود است وخواه به صورت شرک در فعل و این که برای جهان دو آفریدگار وجود دارد یا به صورت شرک در پرستش و در این مورد آیات و احادیث به اندازه ای است که نمی توان حتی بخش کمی از آنها را در این جا آورد.

ب. تشبیه خدا به موجودات امکانی باطل است ومقصود از آن این است که برای او ماده وصورت، و یا زمان و مکان تصور شود. و در قالب و صفات

۱- [۱] روم/۳۰.

۲- [۲] توحید صدوق، ص ۳۳۱.

یکی از مخلوق خود درآید.رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود:

«ما عَرَفَ اللّهَ مَنْ شَبَّهَهُ بِخَلْقِهِ».(۱)

«آن کس که خدا را به آفریده های او تشبیه کرد او را نشناخته است».

ج. تعطیل، بسان «شرک» و «تشبیه» محکوم می باشد و مقصود این است از بحث درباره وجود خدا و صفات وافعال او لب فرو بندیم و در این باره چیزی نگوییم بلکه باید در عین پرهیز از شرک و بیزاری از تشبیه درباره خدا بحث کرده و فطرت خداجویی را به صورت صحیح رهبری کنیم.

۲. غریزه جنسی از غرایز اصیل وکوبنده است و اگر این تمایل نبود انگیزه ای برای تولید نسل و تشکیل کانونهای خانوادگی وجود نداشت اسلام مردم را به بهره گیری از آن دعوت کرده و سرکوبی آن را غیر منطقی خوانده است تا آنجا که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: هیچ سازمانی در اسلام برای ما دوست داشتنی تر از ازدواج نیست.(۲)

اسلام نه تنها به آن دعوت کرده، بلکه ازدواج را مایه حفظ نیمی از دین جوان دانسته می فرماید: هرکس ازدواج کند، نیمی از دین خود را به دست آورده و درباره نیمی دیگر باید به فکر باشد.(۳)

ولی در عین حال برای این غریزه، قید وشرطی قایل شده و ارضای آن را از جهاتی محدود ساخته است که در فقه اسلامی مشروحاً بیان گردیده است.

۳. رغبت به مقام واحترام اجتماعی، یک امر فطری است، و شاخه ای

۱- [۱] توحید صدوق، ص ۴۷.

۲- [۲] ما بُنِیَ بَناءٌ فِی الاسلامِ أَحَبُّ الی اللّهِ عَزَّوجلّ مِنَ التَّزویجِ(وسائل الشیعه:۴/۳).

۳- [۳] من تزوج أحرز نصف دینه فلیتق اللّه فی النصف الآخر(مدرک سابق، ص ۵).

است از مسأله «خودخواهی»، اسلام می کوشد چنین خواست باطنی به صورت کوشش های ثمربخش و مطلوب اجتماعی درآید و هدف از آن، زنده کردن حق، و زدودن باطل باشد.

امیرمؤمنان (علیه السلام)به ابن عباس فرمود: یک جفت کفش کهنه نزد من گرامی تر از فرمانروایی است مگر این که حقی را بر پا کنم یا باطلی را طرد نمایم.(۱)

حسین بن علی (علیهما السلام)در یکی از مناجات های خود با خدا می گوید: پروردگارا تو می دانی که حرکت ما برای قبضه کردن قدرت و یا افزودن ثروت نیست، بلکه برای این است تا نشانه های آیین تو را به مردم بنمایانم واصلاح را در سرزمین های تو بگسترانم تا سرانجام، ستمدیدگان احساس ایمنی کنند، و به واجبات ومستحبات آیین تو عمل گردد.(۲)

این بیانات که نظیر آنها در کتاب و سنت کم نیست می رساند که اسلام مخالف ارضای این غرایز به صورت های ثمربخش اجتماعی نیست، اسلام مخالف این است که این نوع تمایلات طغیان کند و به صورت بتی درآید و سرانجام بر دیگر انگیزه ها چیره شود و بیداد کند و انسان در راه تحصیل آن از صرف پول و چاپلوسی و زبونی و انواع حیله و مکاید شیطانی، کوتاهی نکند و یا برای حفظ و افزایش قدرت از تهدید وجنایت و کشتار و زیر پا نهادن تمایلات عالی انسان دوستی و عدالت خواهی، بهره بگیرد.

از این جهت به حاکم زمان یعنی حضرت داوود، حکومت می بخشد

۱- [۱] واللّهِ لَهِیَ أحَبُّ إلیَّ مِنْ امرَتِکُمْ الاّ أن أُقیمَ حقّاً أو أدْفَعَ باطِلًا(نهج البلاغه خطبه ۳۲).

۲- [۲] تحف العقول ص ۱۷۲ چاپ بیروت و شریف رضی آن را در نهج البلاغه از امام علی (علیه السلام)نیز نقل کرده است.

آنگاه به اوچنین دستور می دهد:

(فَاحْكُمْ بَيْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ وَلا تَتَّبِعِ الْهَوى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبيلِ اللّهِ).(۱)

«در میان مردم به حق داوری کن و از پیروی خواهش های نفسانی بپرهیز، مبادا تو را از راه خدا گمراه سازد».

این نمونه از آیات نشان می دهد که موقف اسلام در برابر کلیه غرایز انسانی که به حق هر یک مایه زندگی انسان در این کره خاکی است، جز تعدیل و رهبری آنها چیزی نیست و پیوسته می خواهد که تمام تمایلات انسان در مسیر کوشش های ثمربخش ومفید اجتماعی قرار گیرد، حتی غریزه های کنجکاوی و شوق به آگاهی، جمال دوستی و هنر وزیبایی خواهی و... همگی باید دارای چنین سرنوشتی باشند.

۴. حس کنجکاوی وشوق به آگاهی یکی از غرایزی است و در اسلام در آیات و احادیث بس فراوانی، بر اهمیت علم تکیه کرده است.

غریزه علم جویی انسان باید به صورت صحیح رهبری گردد، و تلاشهای علمی انسان در مسیر رشد و تکامل او قرار گیرد، نه این که به صورت ابزاری در دست استکبار جهانی درآید، که سلطه های شیطانی خود را گسترش دهند و انسان های حر و آزاده را از پای درآورند.

۵. امیرمؤمنان (علیه السلام)در حالی که جهل را معدن شرّ می داند ولی آن دانشی که بشر را اصلاح نکند، گمراهی می شمارد.(۲)

۱- [۱] ص/۲۶.

۲- [۲] الجهل معدن الشر، و علم لا يصلحك ضلال.

۶. زیبایی جویی یک سائقه فطری است و هنر زاییده این حس است و اسلام اصل این حس را محترم می شمرد و با لحن خاصی می فرماید:

(قُلْ مَنْ حَرَّمَ زینَةَ اللّهِ الّتی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ) .(۱)

«بگو چه کسی زینت های خداوند را که برای بندگان خود آفریده است حرام کرده است».

ولی در عین حال نباید این حس آنچنان در مسیر سودجویی افراد دیگر قرار گیرد که شرف وحیثیت انسان را به خطر افکند و هوس را آنچنان در دل زنده سازد که برای ارضای حس زیبایی، حد ومرزی نشناسد.

۱- [۱] اعراف/۳۲.

۹- انسان وشکوفایی کمالات

اشاره

بهره گیری از نیروی انـدیشه، آشـنایی با رازهای آفرینش، دوری از پیروی های نسـنجیده، پرهیز از شخصـیت زدگی و گرایش های غیر منطقی، مایه شکوفایی کمالات درونی انسان است.

آیات موضوع

۱.(الَّذینَ یَذْکُرُونَ اللّهَ قِیاماً وَقُعُوداً وَعَلی جُنُوبِهِمْ وَیَتَفَکَّرُونَ فیخَلْقِ السَّماواتِوَالأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النّارِ)(آل عمران/۱۹۱)

۲.(وَکَذلِکَ نُری إِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَالأَرْضِ وَلِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنینَ) (انعام/۷۵)

۳.(قلِ انْظُرُوا ماذا فِی السَّمواتِ وَالأَرْضِ وَما تُغْنِی الآیاتُوَالنُّذُرُ عَنْ قَوم لا یُؤْمِنُونَ)(یونس/۱۰۱)

۴.(وَاللّهُ أَخْرَجَکُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ لا تَعْلَمُونَ شَیْئاً وَجَعَلَ لَکُمُالسَّمْعَ وَالأَبْصارَوَالأَفْئِدَهَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ)(نحل/۷۸)

ص : ۳۴۷

۵.(...هَل اتَّبِعُکَ عَلی أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْداً) (کهف/۶۶)

۶.(وَلَقَدْ آتَیْنا إِبْراهیمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَکُنّا بِهِ عالِمینَ) (انبیاء/۵۱)

۷.(وَلَقَدْ آتَیْنا إِبْراهیمَ رُشْدَهُ...) (انبیاء/۵۱)

۸.(فَذَکِّرْ إِنَّما أَنْتَ مُذَکِّرٌ* لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِرٍ)

(غاشیه/۲۱ و ۲۲)

۹.(وَهَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ) (بلد/۱۰)

۱۰. (وَنَفْسوَما سَوّیها* فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَتَقْویها)

(شمس/۷ و ۸)

ترجمه آیات

۱.« خردمندان کسانی هستند که از عقل و خرد خود بهره می گیرند و از عظمت مصنوع و ظرافت وبداعت آفرینش، به عظمت آفریدگار آن پی برده و خدا را ایستاده ونشسته و در حال خوابیده و بر پهلوها یاد می کنند و در خلقت آسمان ها و زمین اندیشیده و می گویند منزهی که کاخ خلقت بی هدف آفریده نشده است، خدایا ما را از عذاب آتش باز دار».

۲.«این چنین به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را ارائه کردیم تا از افراد عالم و دانا، و صاحب اذعان و یقین گردد».

۳.«بگو بنگرید به آنچه که در آسمان ها و زمین است، و هرگز آیات الهی و بیم دهندگان، عذاب را از افراد غیر مؤمن دفع نمی کند».

۴.«خداوند شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد در حالی که چیزی نمی دانستید، و برای شما گوشها و چشمها و دلها (خرد) قرار داد تا بیندیشید وسپاسگزار

شوید».

۵.«آیا از تو پیروی کنم مشروط بر این که آنچه که می دانی و مایه رشد وشکوفایی روح وروان است به من بیاموزی؟».

۶.«ما به ابراهیم مایه های رشد اورا عطا کردیم و از شایستگی او آگاه بودیم».

۷.«ما به ابراهیم رشد دادیم».

۸.«آنان را تذکر بده، تو تذکر دهنده ای نه مسلط بر آنها».

۹.«او را به خوبیها و بدیها آشنا کردیم».

۱۰.«سوگند به جان انسان وخدایی که آن را آفرید و خوبیها و بدیها را به او الهام کرد».

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

شکوفایی شایستگیهای درونی انسان، از مسایل مهم «انسان شناسی» است، زیرا هر انسانی با یک رشته استعدادها و لیاقتها، دیده به جهان می گشاید و برتری های او در آنجا نهفته است و هرچه از عمر اوبگذرد، این نیروها تحت شرایطی به فعلیت درآمده، وحالت «باز» به خود می گیرند.

اکنون ببینیم چه باید کرد، که این سرمایه های طبیعی طی شرایطی شکوفا شوند، و در نتیجه انسان به کمال وجودی و رشد واقعی خود برسد.

انسان موجود حرّ و آزاد، مختار و انتخاب گر آفریده شده است، و سرنوشت وی به دست خود او می باشد و هرگز مانند ملک و فرشته، و یا جانداری، مانند مورچه و زنبور نیست که یک سرنوشت بیش در انتظار او نباشد، بلکه او در هر لحظه از لحظات زندگی، بر سر دوراهی ها است، و انتخاب هر یک، در اختیار او می باشد.

او همان طوری که برای زندگی طبیعی تلاش می کند، برای نیل به کمال

وفعلی گشتن قوای درونی نیز باید تلاش کند وراهی را برگزیند که او را به سعادت و خوشبختی برساند.

اکنون قرآن این راهها را به گونه ای روشن می نماید.

۱. اعمال فکر و اندیشه در شناخت خود و جهان

یگانه امتیاز انسان از دیگر جانداران، دستگاه عقلانی او است فکر و اندیشه است که او را از دیگر رده ها جدا می سازد و امتیاز بس بزرگی به او می بخشد.

به خاطر اهمیتی که فکر و اندیشه در شکوفایی کمالات انسان دارد، قرآن ۴۷ بار روی کلمه «عقل» ۱۸ بار روی ماده «فکر» ۱۶ بار روی واژه «لب» چهار بار روی لفظ «تدبر» تکیه کرده و لفظ «نهی» که با «عقل» مترادف و هم معنی است دوبار نیز آمده است و «علم و دانش» که محصول به کار گرفتن فکر و اندیشه است ۷۷۹ بار با تمام مشتقاتش در قرآن وارد شده است.

یکی از کمالات وجودی انسان آشنایی با راز گیتی، و اسرار آفرینش آن است، به گونه ای که زبان خلقت را بفهمد، و آن را به نفع خود و انسان ها رام سازد، و این کار جز در سایه اعمال فکر و اندیشه امکان پذیر نیست وبه خاطر اهمیتی که این سیر فکری دارد، قرآن چنین یادآور می شود:

روزی که انسان دیده به جهان می گشاید کوچکترین آگاهی ندارد، آنگاه که از طریق ابزار شناختی مانند چشم وگوش و دل، با جهان خارج آشنا می شود، با راز خلقت آشنا می گردد و انتظار این است که در مقابل این نعمت بزرگ سپاسگزار باشد آنجا که می فرماید:

(وَاللّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَجَعَلَ لَكُمُ

السَّمْعَ وَالأَبْصارَ وَالأَفْئِدَهَ لَعَلَّكَمْ تَشْكَرُونَ) .(۱)

«خداوند شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد در حالی که چیزی نمی دانستید، و برای شما گوشها و چشمها و دلها (خرد) قرار داد تا بیندیشید وسپاسگزار شوید».

قرآن با آهنگهای گوناگون، انسان را به اعمال فکر و در نتیجه شناخت رازهای آفرینش دعوت می کند ویادآور می شود که ما پدر شما آدم را با اسرار هستی آشنا ساختیم، شما نیز فرزندان همان پدر هستید با اسرار خلقت آشنا شوید آنجا که می فرماید:

(قلِ انْظُرُوا ماذا فِی السَّمواتِ وَالأَرْضِ وَما تُغْنِی الآیاتُوَالنُّذُرُ عَنْ قَوم لا یُؤْمِنُونَ) .(۲)

«بگو بنگرید به آنچه که در آسمان ها و زمین است، و هرگز آیات الهی و بیم دهندگان، عذاب را از افراد غیر مؤمن دفع نمی کند».

قرآن در آیه ۱۹۰ سوره آل عمران از خردمندان به لفظ (اولی الأَلباب)سخن می گوید آنگاه آنان را در آیه بعد چنین توصیف می کند:

(الَّذینَ یَذْکُرُونَ اللّهَ قِیاماً وَقُعُوداً وَعَلی جُنُوبِهِمْ وَیَتَفَکَّرُونَ فی خَلْقِ السَّماواتِ وَالأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النّارِ).(۳)

« خردمندان کسانی هستند که از عقل و خرد خود بهره می گیرند و از عظمت مصنوع و ظرافت وبداعت آفرینش، به عظمت آفریدگار آن پی برده و خدا را ایستاده ونشسته و در حال خوابیده بر پهلوها یاد می کنند و در خلقت آسمان ها و

۱- [۱] نحل/۷۸.

۲- [۲] یونس/۱۰۱.

۳- [۳] آل عمران/۱۹۱.

زمین اندیشیده و می گویند منزهی که کاخ خلقت بی هدف آفریده نشده است، خدایا ما را از عذاب آتش باز دار».

۲. علم رشد آفرین

اگر قرآن دستور به تفکر و اندیشیدن می دهد، و معتقد است که با به کار انداختن این نیروی درونی، درهای علم و دانش و راههای خلقت به روی انسان باز می شود ــ ولی ــ در آیات دیگر یادآور می شود هر علم و دانشی مایه رشد و تکامل انسان وشکوفایی کمالات او نمی گردد وباید علم و دانش را در چهارچوبه خاصی پی گیری کند و این که می گویند: «دانستن هر چیزی بهتر از ندانستن آن است» سخن صحیح و استواری نیست، چه در مواردی جریان بر عکس است و علم مهار نشده ومحاسبه نگشته، سلاح برنده ای است که بر کف زنگی مست قرار گیرد.

علومی رشد آفرین است که انسان را در مسیر توجه به خدا قرار دهد و به اصطلاح رنگ الهی به خود بگیرد و انسان را یک فرد الهی بسازد که در تلاشها و جنبش خود، او را در نظر بگیرد و به دنبال کسب رضای او گردد.

قرآن درباره ابراهیم می گوید:

(وَلَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنّا بِهِ عالِمِينَ) .(۱)

«ما به ابراهیم مایه های رشد اورا عطا کردیم و از شایستگی او آگاه بودیم».

اکنون لازم است ببینیم او کی دارای چنین رشدی گردید.

همگی می دانیم ابراهیم در آغاز جوانی، عوالم وجود و یا لااقل جهان

۱- [۱] انبیاء/۵۱.

کیهانی و زمینی را جولانگاه فکر و اندیشه خود قرار داد، و در حرکت منظم ستارگان و ماه وآفتاب و طلوع و غروب آنها اندیشید و از این نظم بدیع به «رب» جهان و «کارگردان» آن پی برد و به اصطلاح قرآن با ملکوت جهان که جنبه ارتباط آن با آفریدگار آن است آشنا گردید، آنجا که می فرماید:

(وَكَذلِكَ نُرِى إِبْراهيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَالأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنينَ).(۱)

«این چنین به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را ارائه کردیم تا از افراد عالم و دانا، و صاحب اذعان و یقین گردد».

در این حال است که او فکر خود را به کار می برد ونظام جهان را مورد مطالعه قرار می دهد، و از مطالعه جهان آفرینش به ملکوت و ارتباط آن به آفریدگارش پی می برد، و صاحب اذعان و یقین می گردد.

خدا درباره او می گوید:

(وَلَقَدْ آتَيْنا إِبْراهيمَ رُشْدَهُ...) .

«ما به ابراهیم رشد دادیم».

این مایه های رشد و یا خود رشد، جز علم و آگاهی او از نظام جهان سپس راه یابی به ملکوت و عالم غیب چیز دیگری نیست و این خود می رساند که علم رشدآفرین، آن گونه از دانش است که انسان در پرتو آن در مسیر خدا و شناخت ذات و صفات و اوامر و دستورهای او قرار گیرد، و شناخت طبیعت و آشنایی او با رازهای آن، یکی از دستورهای مؤکد او است مشروط بر این که مایه نفوذ در ملکوت جهان (تعلق جهان به خدا) گردد و انسان رابه سوی خدا

۱- [۱] انعام/۷۵.

رهبری کند و او را از خدا غافل نگرداند.

بی جهت نیست که وقتی موسی بن عمران با فرد داناتر از خود هم سفر می گردد و مقدمات این مصاحبت به امر خدا انجام می گیرد، به آن فرد دانا می گوید:

(...هَل اتَّبِعُکَ عَلی أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْداً) .(۱)

«آیا از تو پیروی کنم مشروط بر این که آنچه که می دانی و مایه رشد وشکوفایی روح وروان است به من بیاموزی؟».

امروز بشر بر اثر افسار گسیختگی و دوری از خدا، گام در تحصیل دانش هایی نهاده که نه تنها او را از خدا دور می سازد، بلکه انسانیت و تمدن او را تهدید می کند تا آنجا که زرّادخانه های شرق و غرب بر اثر رقابت، دست به ساختن سلاحهای مخرب و ویرانگر زده است که به کار گرفتن چند عدد از آنها در هدم تمدن و نابودی انسانیت کافی است وسخن از محدود ساختن سلاحهای هسته ای نشانگر این است که علوم تجربی امروز بشر، مهار نشده ومخالف رشد انسانی است.

۳. پرهیز از پیروی های نسنجیده

اسلام نه تنها به تفکر و اندیشه، وکسب رازهای جهان در حدود رشد انسانی دستور داده، بلکه او را از تقلید و پیروی های نسنجیده بازداشته است درست است که یکی از غرایز انسان «حس محاکات» می باشد و به تعبیر صحیح «میل به همرنگی» است.

۱- [۱] کهف/۶۶.

این میل در تمام دوران حیات انسان بالأخص در دوران کودکی نقش مهمی در تربیت و تکامل انسان دارد و اگر کودکی فاقد چنین میل گردد، نه سخن فرا می گیرد و نه راه و روش می آموزد.

ولی بهره گیری از این میل باید به صورت معقول ومنطقی باشد وهرگز نباید به پایه ای برسد که مایه تعطیل دستگاه تفکر انسان گردد.

گروهی بر اثر تعصب به راه و روش پدران و نیاکان، به مبارزه با خرد برخاسته و کورکورانه برده این میل می گردند.

قرآن درباره عرب جاهلی یادآور می شود: وقتی به آنان گفته می شود که چرا بندگان ناتوان خدا را به جای او پرستش می کنید، آنان در پاسخ می گویند:

(إِنّا وَجَدْنا آبائَنا عَلى أُمَّه وَإِنّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ) .(۱)،(۲)

«ما نیاکان خود را بر این راه و روش یافته و از آنها پیروی خواهیم کرد».

و در آیه دیگر یادآور می شود:

(وَإِذا قیلَ لَهُمْ تَعالَوا إِلى ما أَنْزَلَ اللّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ قالُوا حَسْبُنا ما وَجَدْنا عَلَیْهِ آباءَنا أَوَ لَوْ کانَ آباؤُهُمْ لا یَعْلَمُونَ شَیْئاً وَلا یَهْتَدُونَ).(۳)،(۴)

«وقتی به آنان گفته می شود که به سوی آنچه که خدا نازل کرده وسوی پیامبر او، بشتابید می گویند آیین نیاکان، ما را کافی است(بگو) هر چند آنان چیزی را

۱- [۱] زخرف/۲۳.

۲- [۲] به سوره های یونس آیه ۷۸; انبیاء/۵۸; شعراء/۷۴ و لقمان/۲۱ و زخرف / ۲۲ نیز مراجعه بفرمایید.

۳- [۳] مائده/۱۰۴.

۴- [۴] به سوره بقره آیه ۱۷۰ نیز مراجعه بفرمایید.

نمی دانستند وراهی را آشنا نبودند؟».

بقای بسیاری از مکتبهای غلط و پوچ که هرگز نه علم آن را تصدیق می کند و نه عقل و خرد، معلول همان تعصب های ناروا است که راه نیاکان را بر همه چیزمقدم می دارد و تعصب، سرپوشی است که انسان آن را بر روی خرد خود گذارده و خود را از نور آن، محروم می سازد.

گرایش های شرقی و غربی

شرق زدگی و غرب زدگی مایه تعطیل دستگاه تفکر انسان و از خودبیگانگی او است، چه بسا مایه ضررها و زیان های غیر قابل جبران است، افراد رشید گروهی هستند که زمام زندگی را به دست خود گرفته وبا چراغ خرد راه و روش زندگی را تشخیص می دهند ولذا قرآن یتیمی را که سود و زیان خود را از هم باز می شناسد، رشید می خواند و می فرماید:

(...فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ...) .(۱)

«اگر از آنان رشد و استقلال لمس کردید آنان به حد رشد وکمال رسیده اند پس ثروت آنها را به خود آنها بسپارید».

البته رشد، درجات و مراتبی دارد، آدمی که سود و زیان خود را تشخیص می دهد«رشد مالی دارد» امّا رشد دینی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی هم دارد؟! به طور مسلم ملازمه ای میان رشد مالی و دیگر مراتب نیست. یک انسان رشید کامل انسانی است که خود در تمام این زمینه ها به کمال مطلوب خود برسد، و در تمام مراحل از چراغ خرد بهره بگیرد.

۱- [۱] نساء/۶.

البته پرهیز از تقلید وپیروی های نسنجیده به معنی رد تخصص و طرد بهره گیری از معلومات و دانش های افراد نیست، زیرا مراجعه به متخصص نشانه بالا رفتن دستگاه تعقل وتفکر است و رجوع ناآگاه به افراد آگاه، یکی از دستورهای خرد می باشد بلکه سخن در پیرویهای نسنجیده است و رجوع به دانشمند و دانا، کاملاً یک پیروی حساب شده وعین مطلوب خرد ومایه بالا رفتن سطح شعور و درک می باشد، محور بحث، تعطیل کردن دستگاه تفکر واندیشه و دنباله روی است که انسان را فاقد شخصیت نموده و از خود به در می کند.

شخصیت زدگی

شخصیت زدگی یک نوع بیماری است که جامعه را از سیر کمالی باز می دارد و در حالی که انسان می تواند بامحاسبات روشن حق و باطل را از هم باز شناسد نباید از این راه برود، و گرایش شخصیت ها را نشانه حقانیت راه و روش آنها بداند در این مورد امیرمؤمنان سخنی دارد که به قول دکتر طه حسین:

«تاکنون گوش روزگار پس ازوحی الهی، سخنی به این عظمت نشنیده است». آنجا که می فرماید:

«إِنَّ الْحَقَّ وَالْباطِلَ لا يُعْرَفانِ بِأَقْدارِ الرِّجالِ، اِعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفُ أَهْلَهُ، اِعْرِفِ الْباطِلَ تَعْرِفُ أَهْلَهُ».(۱)

«حق و باطل از طریق عظمت رجال شناخته نمی شوند بر انسان حقیقت طلب لازم است که قبلاً خود، حق و باطل را بشناسد، آنگاه طرفداران آن را از هم جدا سازد».

۱- [۱] علی و فرزندانش، ص ۲۰.

در مجموع این بحث فقط به یک عامل رشد به نام بهره گیری از دستگاه تفکر وبه کار انداختن اندیشه و در نتیجه آشنایی با لسان خلقت و راز آفرینش اشاره شد و موضوع پیروی های نسنجیده، ویا شرق وغرب گرایی یا شخصیت زدگی، همه و همه ازموانع و خنثی کننده این عامل رشد انسان می باشند البته عوامل رشد منحصر به آنچه که در این بحث آمده نیست، ولی در میان دیگر عوامل، به یک عامل دیگر به نام «تربیت» اشاره می کنیم.

شکوفایی کمال در سایه تربیت

اشاره

اگر به کار بستن عقل و خرد، و دوری از موانع فروغ عقل، مایه شکوفایی شایستگیهای درونی می گردد، تربیت مربی دومین عامل شکوفایی کمالات است که در قرآن به آن عنایت بس بلیغی مبذول شده، ونخستین وظیفه پیامبران عموماً و پیامبر اسلام خصوصاً معرفی گردیده است آنجا که می فرماید:

(وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ) .(۱)

«آنان را پرورش می دهد و کتاب وحکمت می آموزد».

سخن پیرامون این عامل بسیار گسترده است و درباره آن کتابها و رساله ها نوشته شده و در علوم انسانی جای بس بلندی دارد،ولی ما در میان این مباحث بیشتر به آنچه که مربوط به شکوفایی کمالات درونی است اشاره می کنیم، و دیگر مباحث آن را، به افراد متخصص واگذار می نماییم و در میان همه مباحث، سه بحث یاد شده برای ما مطرح است:

۱- [۱] جمعه/۲.

۱. تربیت چیست؟

۲. مربی و شرایط آن.

۳. تأثیر تربیت در زمینه های وراثی.

اکنون به توضیح بحث نخست می پردازیم:

الف. تعریف تربیت

تربیت این است که مربی با آگاهی ازخصوصیات شیء، عملیاتی انجام دهد که نیروهای نهفته در درون آن را به فعالیت و تکاپو درآورد تا به تدریج راه تکامل را بپیماید.

و به دیگر سخن: تربیت عبارت از این است که فعالیتهای مربی کمالهای بالقوه را که در وجود شیء مخفی وپنهان است به فعلیت برسد و برای تفهیم این تعریف مثالی را مطرح می کنیم:

باغبان نسبت به درخت، مربی است و درخت، مورد تربیت او است اکنون باید دید باغبان چه می کند کار باغبان جز این نیست که شرایط رشد نهال و بذر را فراهم می سازد تا بر اثر مساعد بودن شرایط رشد و رفع موانع آن، قوه ها و نیروهایی که در درون نهال و بذر نهفته است، خود را ظاهر و آشکار سازند. به طور مسلم بذر و نهال در هر شرایطی قابل رشد وشکوفایی نیستند بلکه در شرایط خاصی می توانند کمالات خود را ظاهر و آشکار سازند در این مورد کار باغبان این است که خاك را بیازماید ونهال را در سرزمین مستعد و آماده، نه شوره زار و تلخ، بکارد یا بذر را در دل خاك متناسب با آن، بیفشاند آن گاه موانع رشد را که همان سنگهاست ازمسیر ریشه های آن برطرف سازد، علف های هرزه را که از رشد نهال و بذر جلوگیری می نمایند، قطع کند وبرای تقویت بذر ونهال از کود طبیعی ویا مصنوعی و دیگر وسایل تقویتی بهره بگیرد در این

صورت است که خواهیم دید نهال و بذر، کمالات درونی خود را بیرون می ریزند و باغ و گلستانی را پدید می آورند. وباغبان از خود مایه ای در نهال وبذر نمی گذارد بلکه زمینه را آماده می سازد که نهال ویا بذر بتواند، کمالات خود را نشان دهد، کار یک باغبان بسان کار دیگر مربیان، فراهم ساختن عوامل رشد وترقی وشکوفایی قدرت ها وقوه ها، و بروز نیروها در مورد چیزی است که تربیت آن را برعهده گرفته است این جا است که فلاسفه می گویند: تربیت به فعلیت رساندن قوّه ها و توانهای نهفته در چیزی است که مورد عنایت مربی قرار گرفته است.

بنابراین باغبان کمال آفرین نیست بلکه ایجاد کننده شرایط متناسب و برطرف کننده موانع می باشد و این خود درخت است که کمالات خود را نشان می دهد.

مسأله در تربیت بشر نیز چنین است دست آفرینش در بشر استعدادها و شایستگیهایی رابه صورت قوه و زمینه به ودیعت نهاده و باید مربی با شناخت کمالات نهفته، کاری را صورت دهد که شیء کمال های درونی خود را آشکار سازد یعنی شرایط بروز شایستگی ها را فراهم آورد وموانع رشد را، برطرف نماید. مثلاً دست آفرینش در نهاد هر انسانی میل به خداشناسی، میل به راستگویی، میل به رد امانت، میل به پاکی، نهاده است ولی تمام این کمالات به صورت زمینه و استعداد، بسان یک معدن بزرگ که در دل کوه نهفته باشد در وجود او نهفته است و باید مربی بسان مهندس معادن که از دل صخره ها و خاکها جواهر را بیرون می کشد او نیز تلاش کند که پس از یک رشته تکاپوها وکوشش ها انواع کمالات از شاخسار وجود او آویزان گردد.

از نظر اسلام دست آفرینش کمالاتی را به قلم قضای الهی، بر ضمیر

کودک به صورت زمینه نوشته و ضمیر او مملو از این کمالات است ولی این کمالات در هر شرایطی اظهار وجود نکرده و خود را نشان نمی دهند بلکه بر مسئولان لازم است که زمینه را برای رشد این روحیات فراهم سازند تا در سایه زمینه های مناسب و فقدان موانع کمالات، راه رشد خود را در پیش گیرند، درست است که کودک در دوران کودکی از طریق فطرت، خداجو، و خداخواه است صادق و راستگو می باشد، جز رد امانت به چیزی نمی اندیشد امّا اگر محیط و فرهنگ، محیط و فرهنگ ضد خدایی باشد و یا کودک در محیط خیانت و فساد رشد کند ریشه این کمالات می سوزد و یا لااقل زیر خروارها موانع خفه می گردد از این جهت باید برای رشد این کمالات زمینه های مناسب ومساعد را پدید آورد آنگاه در انتظار رشد کمالات نشست.

ابعاد چهارگانه روح انسان

امروز روانشناسان به عنوان نمونه، کاشف احساسات چهارگانه ای هستند که در روح وروان ما ریشه دوانیده و ابعاد آن را تشکیل می دهند و این احساسات چهارگانه عبارتند از:

۱. حس خداجویی یا حس مذهبی.

۲. حس نیکی یا اخلاق.

۳. حس علم جویی و یا کنج کاوی.

۴. حس هنر ومیل به زیبایی.

روان کاوان و روانشناسان با اصالت بخشیدن بر این احساسات چهارگانه پرده ای از روی حقیقتی برداشته اند و آن این که حس مذهبی، یک اندیشه

وارداتی نیست که از خارج وارد ضمیر انسان شود و ریشه فطری و سرشتی نداشته باشد بلکه با ثبوت این بعد از روح انسان که بایـد آن را بعد چهارم از روح انسان در مقابل سه بعد دیگر نامید، حقیقت فطری بودن مذهب به ثبوت می رسد وعلوم تجربی که روانشناسی امروز بر آن اصل استوار است به تأیید وحی الهی (هر چند نیازبه تأیید ندارد) شتافته است.

اینک شرح این احساسات چهارگانه:

۱.اگر دست آفرینش میـل به زیبـایی، میل به صـنایع(مسـتظرفه) را در نهاد بشـر ننهاده بود هرگز نوجوان به نقاشـی، به کشـیدن تابلوهـای زیبـا و تصویرهـای دل آرا، اظهـار علاـقه نمی کرد، اگر چنین میل باطنی در درون انسان نبود هرگز این همه کاشـی کاریها، تـذهیب کاریها و انواع نمایشـگاهها از فنون ظریفه پدیـد نمی آمد و هرگز تابلوساز هنرمندی، صدها ساعت برای یک هنر صـرف وقت نکرده و آن را به نمایش نمی گـذارد بی آن که در بهای مادی آن بیندیشد تمام این کوشـش ها و تلاشـهای هنرمندان، به خاطر تمایلات درونی آنان است.

۲. دانشـمندان تا نیمه شب در اطاقهای مرطوب، و نمناک در شـرایط نامساعد با زندگی های فقیرانه، مشغول مطالعه و تحقیق و پژوهش می باشـند چه بسـا غـذا و خواب را فراموش کرده و پیونـد خود را به صورت موقت، از جریانهـای مادی قطع می کنند این نوع تمایلات نمی توانـد مصـنوعی و وارداتی باشـد و تا علاقه درونی ومیل باطنی وکشـش فطری در کار نباشد انسان رنج تحقیق را تحمل نمی کند.

۳. در تمام افراد بشر، میل به نیکی، میل به اخلاق وجود دارد به گواه

این که پیمان شکنی در میان افراد تمام قاره ها زشت و عمل به پیمان در میان همگان خوب و لازم است، هیچ ملتی ظلم و ستم را ستایش نمی کند در میان هیچ گروه، عمل به عدالت نکوهیده نیست از یک چنین همگانی بودن می توان به ریشه های چنین تمایلاتی پی برد و آن این که تمام این کششها وجاذبه ها، ریشه آفرینشی دارند یعنی وجود ما با چنین تمایلاتی عجین و خمیر گشته است.

۴. پس از تشریح این سه حس باید حس چهارم را که همان حس مذهبی است مورد دقت و آزمون قرار داد.

وجود مذهب در میان تمام ملتها و میل به مسایل ماورای طبیعت در میان افراد تمام قاره ها، خود گواه بر فطری بودن مسایل کلی مذهبی است امروز تمدن شناسان تأیید می کنند که قدیمی ترین فکر و اندیشه در میان تمام بشر، اندیشه خداپرستی و امور مربوط به عبادت و نیایش است و در تمام تمدنها نوعی علایق مذهبی وجود داشته و نشانه های چنین علاقه ها و پیوندها در تمام تمدنها به چشم می خورد هرچند درست است که ملل دیرینه جهان، مقصد را گم کرده و مذاهب آنان به انواع خرافات آلوده گردیده است و خدانمایان را خدای واقعی اندیشیده و مجاز را به جای حقیقت تصور کرده اند ولی با این همه، یک حس، پیوسته در میان آنان وجود داشته است و آن حس پیوند بشر با وجود مافوق از خود می باشد و آلودگی این حس با این خرافات از فطری بودن حس مذهبی نمی کاهد شما اگر در روزهای جمعه و یکشنبه بر هواپیما سوار شوید و قاره های مختلف جهان را زیر پرهای هواپیمای خود قرار دهید، در هر دو روز ندای «اللّه اکبر» و یا ندای «ناقوس» را از همه جا می شنوید و این خود می رساند که میل به مذهب یک میل درونی است که از اعماق وجود انسان

سرچشـمه می گیرد نه این که گروهی نشسـته انـد و این نوع انـدیشه ها را بر او تزریق کرده انـد زیرا یک اندیشه وارداتی نمی تواند تا این حد همگانی و این همه استوار و پایدار باشد این جا است که به ارزش آیاتی که در زمینه فطری بودن اصل مذهب و یا میل به نیکیها و انزجار از بدیها وارد شده است پی می بریم اینک برخی از این آیات:

آیات مربوط به فطرت

۱.(فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنیفاً فِطْرَهَ اللّهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها لا تَبْدیلَ لِخَلْقِ اللّهِ ذلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ وَلکِنَّ أَکْثَرَالنّاسِ لا یَعْلَمُونَ).

«رو به سوی دین(۱) خـدا آر، دینی که آفرینش الهی است که بشـر را بر آن آفریـده است این است دین اسـتوار هر چند بیشتر مردم از آن آگاه نیستند».

در ایـن آیه دین یـک امر فطری که بشـر از درون خواهـان آن می باشـد معرفی شـده ومقصـود از دین، اصـول آن است مـانند خداجویی ویگانه جویی وگرایش به عدل و داد و دیگر اصول آن.

۲. (وَنَفْسوَما سَوّیها* فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَتَقْویها) .(۲)

«سوگند به جان انسان وخدایی که آن را آفرید و خوبیها و بدیها را به او الهام کرد».

به طور مسـلم این الهام بسان الهامهای پیامبران نیست بلکه ندایی است که بشـر آن را از درون می شنود، از این جهت انسان از طریق باطن خوبیها و بـدیها را تشـخیص می دهـد کیست که ندانـد عـدل وداد، احسان ونیکی، خوب است وظلم و بیـدادگری زشت ونکوهیده، تا آنجا که اگر انسان در هیچ مکتبی

۱- [۱] روم/۳۰.

۲- [۲] شمس/۷ و ۸.

مطالعه نکند و از اقوال آرای فلاسفه در باره حسن وقبح آگاهی نداشته باشد هرگز در این که عدالت خوب و ظلم بد است شک و تردید نمی کند.

باز می فرماید:

(وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ) .(۱)

«او را به خوبیها و بدیها آشنا کردیم».

در این مورد آیات وروایات دیگری هست که همگی بر این مطلب که در درون بشر یک سلسله تمایلاتی وجود دارد و بشر آنها را از هیچ معلم و آموزگاری فرا نگرفته است، گواهی می دهد.

مارکسیسم ۷۰ سال است که سایه شوم خود را بر کشور روسیه وسایر اقمار آن افکنده است و با تمام قدرت می کوشد که علایق مذهبی را ریشه کن کند و در این مورد به انواع حیله ها و تزویرها و برنامه ها و نمایشها می پردازد تا قلوب مردم آنجا را از خداجویی خالی سازد ولی موفقیت چشم گیری به دست نمی آورد زیرا اگر زنجیر اسارت که مارکسیسم بر دست و پای ملت ستم کشیده آن کشورها بسته است، باز شود بار دیگر هجوم مردم به کلیساها ومساجد روشنتر و آشکارتر می گردد.(۲)

اینها نشان می دهد که در درون وجود انسان یک رشته کشش های خاصی وجود دارد که با وجود او سرشته شده یعنی همان طور که گرسنگی و تشنگی را از درون احساس می کند و بالذات خواهان مقام و ثروت است همچنین از درون خواهان خدا ومذهب و اشاعه عدل و گسترش نیکی ها می باشد.

۱- [۱] بلد/۱۰.

۲- [۲] خوشبختانه با فروپاشی شوروی سابق در سال ۱۹۹۱ این پیش بینی به نحو روشن تحقق یافت.

شرایط تبلور فطرت

در حالی که یک رشته مسایل از درون انسان می جوشند ولی در هر شرایطی این مسایل تبلوری نداشته و خود را نشان نمی دهند برای رشد و شکوفایی امور فطری نیاز به تربیت داریم، یعنی برداشتن موانع از سر راه و ایجاد مقتضیات برای رشد و تکامل، یعنی کاری کنیم تا علاقه به مذهب زنده تر، علاقه به نیکی نمایانتر، علاقه به علم آشکارتر، سرانجام علاقه به هنر و زیبایی نمایانتر گردد.

نه تنها ظهور این غرایز نیاز به تربیت مربی دارد بلکه کلیه غرایز دارای چنین حکم می باشند.

میل جنسی که یک میل طبیعی وباطنی است در هر شرایطی رشد نمی کند و بشر خواهان ازدواج نمی گردد بلکه در شرایط مساعد و مناسب این تمایل خود را نشان می دهد.

طبق این بیان باید گفت مربیان ، آفرینش گری ندارند بلکه امدادگرانند که انسان را در رسیدن به قله سعادت کمک می کنند و به دیگر سخن: مربیان یادآورانند نه نوآوران،و مربی، آموزش جدیدی و سخن نوی به کودک نمی آموزد بلکه آنچه را که کودک آن را در مکتب فطرت آموخته و به صورت کم رنگ آن را درک می کند به وسیله مربیان، پرفروغ تر و روشنتر می گردد.

کار مربی درست کار مهندسان نفت می باشد، مهندسان در درون خاک و یا دریا ماده انرژی نمی آفرینند بلکه با تدبیر و اندیشه کاری انجام می دهند که این نیرو از دل هزاران خروار خاک بیرون کشیده شود و در اختیار دیگران قرار گیرد اگر معلم می گوید باید راست گفت، باید علم آموخت، باید به اولیای

نعمت احترام کرد، بایـد میثاق را محترم شـمرد و همچنین... در حقیقت سـخن نو و اندیشه تازه ای به کودک عرضه نمی کند، بلکه آنچه را که در روح وروان او به صورت کم رنگ موجود است به خاطر او آورده وبه آن قدرت واستحکام می بخشد.

پیامبران مربیان بشرند

امیرمؤمنـان (علیه السـلام)در نخستین خطبه نهـج البلاـغه پیـامبران را پیش از این که نوآوران معرفی کنـد، یادآوران معرفی می کند به دیگر سخن:

پیش از آن که پیامبران معلم و آموزگار باشـند مربی و پرورش دهنده آن رشـته از تمایلات درونی انسانها می باشند که دست آفرینش در دل آنان نهاده است، اینک جمله امیرمؤمنان درباره پیامبران:

فَبَعَثَ فیهِمْ رُسُـلَهُ وَواتَرَ إِلَیْهِمْ أَنْبِیـائَهُ لِیَسْـتَأْدُوهُمْ میثـاقَ فِطْرَتِهِ وَیُـذَكِّرُوهُمْ مَنْسِـیَّ نِعْمَتِهِ وَیَحْتَجُّوا عَلَیْهِمْ بِالتَّبْلیغِ وَیُثیرُوا لَهُمْ دَفائِنَ الْعُقُولِ .

«(۱)پیـامبران خود را در میـان افراد بشـر برانگیخت و آنهـا را یکی پس از دیگری بـا فاصـله هـای معینی اعزام کرد تا از انسانها پیمان فطرتی را که با خـدا بسـته اند مطالبه کند (و بر طبق پیمان فطرت عمل کنند) ونعمتهای فراموش شده را (فطرتی که روی عواملی مورد غفلت قرار گرفته است) به خاطر آنان بیاورنـد و با تبلیغ، حجت های خـدا را بر آنها تمام کنند و معارف مختلفی در درون آنها برانگیزند».

همین طور که ملاـحظه می کنیـد جمله های «میثاقَ فطرته» و «منسـیِّ نعمته»و«دفائنَ العقول» اشاره به این است که قسـمت اعظم برنامه های پیامبران یادآوری امور فطری و بازگردانیدن بشر به همان آگاهی های درونی است که چه

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۱.

بسا بر اثر فرهنگها و اجتماعات فاسد مورد غفلت قرار می گیرد و به دست فراموشی سپرده می شوند.

مربی کیست؟

پاسخ:مربی آن کسی است که با فراهم آوردن شرایط رشد شیء موجود، به تکامل آن سرعت بخشد و آن را از کجی ها و اعوجاج باز دارد، درست مانند باغبان.

پیامبران پیش از آن که معلمان بشر باشند مربیان آنها هستند و قبل از آن که نوآوران باشند یادآورانند البته این سخن نه به آن معناست که تمام تعلیمات پیامبران یادآوری است بلکه اساس تعالیم آنها ریشه های درونی دارد که پیامبران برای رشد و شکوفایی آنها برانگیخته شده اند و از این جهت قرآن به پیامبر چنین خطاب می کند:

(فَذَكِّرْ إِنَّما أَنْتَ مُذَكِّرٌ* لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ) .(۱)

«آنان را تذکر بده، تو تذکر دهنده ای نه مسلط بر آنها».

از این جهت باید گفت که انسان دارای دو شخصیت و دو نوع روحیه است:

۱. شخصیت ذاتی.

۲. شخصیت عرضی.

شخصیت نخستین همان روحیات پاک و دست نخورده ای است که دست خلقت در نهاد هر انسانی آن را گذارده است و در این مورد پیامبر گرامی

۱- [۱] غاشیه/۲۱ و ۲۲.

می فرماید:

«کُلُّ مَوْلُود یُولَدُعَلَی الْفِطْرَهِ ثُمَّ أَبَواهُ یُهَوِّدانِهِ وَیُنَصِّرانِهِ وَیُمَجِّسانِهِ».(۱)

«هر نوزادی بر آیین توحید ازمادر متولد می شود واین پدران و مادران گمراهند که او را از جاده یکتاخواهی به بیراهه شرک یهودیت و نصرانیت و مجوسیت می کشند».

شخصیت عرضی همان افکار وارداتی است که فرهنگ طاغوتی، محیط آلوده، دوستان ناباب، در روی فطرت به صورت حجابی پدید می آورند و انسان آن قدر غرق در افکار وارداتی می شود که نور فطرت زیر حجاب این افکار مختفی می گردد.

ب. مربی و شرایط آن

مربی باید شرایط مختلفی را دارا باشد امّا در میان شرایط دو شرط از دیگر شرایط مهم تر است یکی این که از خصوصیات چیزی که تربیت آن را برعهده گرفته است آگاه باشد مثلاً ـ تا باغبان درخت شناس و زمین شناس و از شرایط پرورش نوع درخت، آگاهی نداشته باشد کلیه زحمات آن هدر می رود همچنین است مربی کودک که از تمایلات درونی و موانع رشد آن باید آگاهی داشته باشد و در غیر این صورت تلاشهای او

۱- [۱] التاج الجامع للاصول:۴/۸۱; تفسیر برهان:۲/۶۲ حدیث ۵.

بیهوده خواهد بود.

شرط دیگر این است که به گفته خود مؤمن بوده و عمل کنـد اگر عمل او گفتار او را تکذیب کند هرگز نمی تواند نقشـی در تربیت کودکی که چشم و گوش او متوجه رفتـار و گفتـار مربی است ایفـا کنـد و اگر یک نوع دوئیت و اختلاف میان رفتار و گفتار اووجود داشته باشد در این صورت تمام تلاشهای او نقش بر آب خواهد بود ولذا قرآن به جامعه با ایمان می فرماید:

(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ *کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ) .(۱)

«ای افراد با ایمان چرا چیزی را که به آن عمل نمی کنید، می گویید....».

نمونه بارز در این مورد عمل پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)است آنچه می گفت خود عمل می کرد اگر به مردم می گفت از نیایش نیمه شب غفلت نکنید خود آن قدر نماز گزارد که آیات زیر در حقّ او نازل شد:

(طه* ما أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْقُرآنَ لِتَشْقی* إِلاّتَذْکِرَةً لِمَنْ یَخْشی) .(۲)

«طه(نـام پیـامبر است) مـا قرآن را نـازل نکردیم که خود را به زحمت بیفکنی بلکه قرآن مـایه یـادآوری است برای کسـانی که خوف و خشیت دارند».

اگر رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)به مردم دستور می داد که به جهاد بروند و با دشمن نبرد کنند خود در کارزار آن قدر به دشـمن نزدیک می شد که امیرمؤمنان (علیه السـلام)درباره او می فرمود که پیامبر نزدیک ترین فرد در میدانهای نبرد به دشمن بود و همچنین است دیگر دستورهای نورانی پیامبر که خود نخستین عامل آنها بود.(۳)

۱- [۱] صف/۲_۳.

۲- [۲] طه/۲_۳.

۳- [۳] نهج البلاغه، کلمات قصار: بخش غریب شماره ۹.

۱۰- اختیار و آزادی انسان در قرآن

آیات موضوع

۱.(...إِنَّ اللّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَيَهْدى إِلَيْهِ مَنْ أَنابَ) (رعد/۲۷)

۲.(...فيُضِلُّ اللّهُ مَنْ يَشاءُ وَيَهْدى مَنْ يَشاءُ وَهُوَ الْعَزيزُ الْحَكيمُ)(ابراهيم/۴)

۳.(إِنَّ هذا الْقُرآنَ يَهْدى لِلَّتى هِىَ أَقْوَمُ...) (اسراء/۹)

۴.(مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَساءَ فَعَلَيْها وَما رَبُّكَ بِظَلّامٍ لِلْعَبيد)(فصلت/۴۶)

۵.(وَإِنَّكَ لَتَهْدى إِلى صِراط مُسْتَقيم) (شورى/۵۲)

۶.(...اللّهُ يَجْتَبى إِلَيْهِ مَنْ يَشاءُوَيَهْدى إِلَيْهِ مَنْ يُنيبُ) (شورى/۱۳)

۷.(وَأَنْ لَيْسَ لِلإِنْسانِ إِلاّ ما سَعى) (نجم/۳۹)

۸.(...فَلَمّا زاغُوا أَزاغَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ وَاللّهُ لا يَهْدِى الْقَومَ الْفاسِقِينَ) (صف/۵)

ص : ۳۷۱

۹.(کُلّ نَفْس بِما کَسَبَتْ رَهینَهٌ) (مدثر/۳۸)

۱۰.(إِنّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ إِمّا شاکِراً وَإِمّا کَفُوراً) (انسان/۳)

۱۱.(...إِنَّ الإِنْسانَ لَیَطْغی* أَنْ رَآهُ اسْتَغْنی) (علق/۶و ۷)

ترجمه آیات

۱.«خداوند هر کسی را بخواهد گمراه می کند و آن کس که به او توجه کند، هدایت می نماید».

۲.«سپس خدا هر کس را بخواهد (و مستحق بداند) گمراه، و هر کس را بخواهد(و شایسته بداند) هدایت می کند، و او توانا وحکیم است».

۳.«این قرآن به راه درست رهبری می کند».

۴. «هر کسی کار نیکی انجام داده است به سود خویش می باشد و هر کسی کار بد انجام داده است بر زیان خود می باشد و خدای تو بربندگان ستم نمی کند».

۵.«تو به راه راستی هدایت می کنی».

۶.«خدا هر کسی را بخواهد برای خود برمی گزیند و آن کسی را هدایت می کند که به سوی او باز گردد».

۷.« بر آدمی جز نتیجه تلاش چیزی نیست».

۸.«وقتی به سوی باطل متمایل شدند (به سخنان پیامبران گرامی گوش فرا ندادند)، خداوند قلوب آنها را نیز متمایل ساخت خدا گروه فاسد را هدایت نمی کند».

۹. «هر انسانی در گرو کاری است که با آزادی و حریّت، آن را به دست آورده است».

۱۰.ما اورا به راست هدایت کردیم، او یا سپاسگزار است و یا کفران میورزد».

ص : ۳۷۲

۱۱.«آنگاه که احساس غنا و بی نیازی کرد، طغیان میورزد».

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

مسأله اختیار و آزادی انسان اگر برای گروه متفکر مطرح است، و یک فرد فیلسوف علاقمند است که طبیعت انسان را از نظر «جبر» و «اختیار» بشناسد، یک فرد عادی نیزخواهان آن است که خود و دیگر انسان ها را بشناسد و بداند که آیا او در جریان زندگی آزاد است و هر کاری را با کمال آزادی و میل انجام می دهد، و یا او موجود آزادنمایی است و در اتخاذ تصمیم از خود اختیار و آزادی ندارد، و عاملی مرئی و یا نامرئی او را بر تصمیم و اراده وادار می سازد.

تفاوتی که کنجکاوی فرد عادی با تلاش علمی و فلسفی یک فرد متفکر دارد، این است که چشم انداز فرد نخست در این مسأله چندان وسیع نبوده و تنها از یک زاویه (وجدان) ویا دو زاویه (به ضمیمه سرنوشت) به مسأله می نگرد، در حالی که یک فرد فیلسوف، مسأله را از زوایای گوناگون و با تحلیل خاصی مورد بررسی قرار می دهد، در هر حال این مسأله مانند برخی دیگر از مسایل فلسفی (روح انسان چیست؟) برای نوع مردم مطرح می باشد و همگان به بررسی آن علاقمند هستند هر چند کیفیت بررسی های آنان یک نواخت و یکسان نیست.

مسأله «جبر» و «اختیار» از لحاظ دیگر نیز حائز اهمیت است و آن این که بسیاری از علوم انسانی، در صورتی درباره انسان قابل طرح و پیاده شدن است، که مسأله یادشده به گونه ای حل شود، وبالأخص علومی که انسان را به صورت یک فرد مسؤول و موظف مطرح می کند، و از او می خواهد که اموری را

انجام دهد ویا از انجام اموری خودداری کند، و این خواست ها برای این است که او از این طریق در مسیر تکامل قرار گیرد، و نقایص را از خود دور کند.

هرگاه پایه گذاران این علوم و دانش ها، درباره انسان، به اختیار و آزادی کامل و یا ضمنی و نیم بند معتقد نباشند، هر نوع کوشش درباره بالا بردن روح انسان، نقش بر آب بوده، همچنان که تعیین هر نوع پاداش و کیفر، زمینه درستی نخواهد داشت.

علت ابهام مسأله

علت ابهام و پیچیدگی مسأله این است که انسان از طرفی در خود علایم ونشانه های «جبر» را مشاهده می کند، و از جهت دیگر واقعیت اختیار و آزادی را در خود لمس می نماید از این جهت مدتی در حیرت وسرگردانی به سر می برد، تا سرانجام یکی از دو طرف مسأله را برمی گزیند.

مثلاً- از طرفی مشاهده می کند که او هرگز از طریق اختیار و آزادی گام به این جهان نگذارده، و ناخواسته در یک نظام خاصی رشد ونمو کرده است، و هر یک از عوامل «وراثت»، «فرهنگ»، «محیط» ناخواسته در روح و روان او اثرات خاصی نهاده است و سرانجام او تا حدودی در پرتو این عوامل پیش از تولد و یا پس از آن، به صورت یک موجود دست بسته درآمده که باید در مسیر خاصی پیش برود.

و اگر او آزاد مطلق، و یک فرد تام الاختیار بود، نباید یک چنین عواملی خارج از اختیار، وجود او را فرا گیرد این از یک طرف.

از طرف دیگر او پس از رشد و نمو و پس از بلوغ به پایه درک و تعقل، واقعیت آزادی را در اعماق دل درک می کند، و خود را در انجام کاری ملزم و

مجبور نمی بیند، درست است که بی اختیار گام به این جهان نهاده و در نظام ناخواسته ای پرورش یافته است ولی اکنون زمام زندگی را به دست گرفته، و به گونه ای می تواند با مشکلات و موانع مبارزه کند، و به هر سو که بخواهد، عنان زندگی را متوجه سازد.

معنی آزادی این نیست که تمام خصوصیات وجودی یک فرد از لحظه «تولد» تا لحظه «مرگ» در اختیار اوباشد. یا عوامل تولید و رشد و تربیت را به آزادی برگزیند، بلکه واقعیت آن این است که انسان میان حرکت دادن دست، و گردش قلب، کاملاً ـ احساس تفاوت کند و خود را نسبت به اولی مسؤول و انتخابگر بداند و در حالی که خود را نسبت به دومی چنین نیندیشد، و سرانجام در این نیمه راه زندگی، خود را در گزینش هر کاری آزاد بداند.

درست است که در قلمرو زندگی، بخشی از سرنوشت ها خارج از اختیار فرد انسان است، چه بسا انسان ناخواسته طعمه حریق می گردد، و یا در کام سیل و زلزله فرو می رود، و یا در نبردهای خونین که خواسته فرد نیست می غلتد ولی در عین حال، نسبت به یک رشته از کارها، احساس اختیار و آزادی می کند، و در برابر اراده نافذ خود، مانع و رادعی نمی بیند.

او نسبت به کارهایی که از کف اختیار او بیرون است، هیچ گونه مسؤولیت و یا کیفر و پاداشی ندارد، مسؤولیت او نسبت به کارهایی است که زمام آنها را در دست دارد، و می تواند عنان آن را به هر طرف که بخواهد، بگرداند.

تاریخ طرح مسأله

برای طرح مسأله جبر و اختیار، تاریخ قطعی نمی توان تعیین کرد، زیرا از

روزی که بشـر به فکر شـناخت طبیعت وجود خود، افتـاده این مسأله برای او مطرح بوده است از این جهت بایـد گفت در تمام تمدنها، مسأله آزادی انسان در حوزه اعمال خود، مطرح بوده است.

در تمـدن اسـلامی مسـأله «جبر و اختیـار» انسـان بیش از همه وقت مورد بحث و بررسـی قرار گرفته وحکمـا و متکلمان در این مورد داد سخن داده اند.

برخی به سوی جبر کشـیده شـده انـد و جلوه هـای اختیـار را در کارهای انسان، بی اهمیت تلقی کرده انـد، در حالی که برخی دیگر به اختیار کامل که سر از «وانهادگی» انسان به خویش درآورده، قایل شده اند و سرانجام دو قطب متضاد در عرصه فلسفه وکلام، پدیـد آمدنـد در حالی که در این مورد راه سومی نیز وجود دارد که می تواند به نزاع دو طرف خاتمه بخشد و این راه سوم همان میانه جبر و تفویض است که در کتاب و سـنت بر آن تصـریح شـده و براهین فلسـفی نیز همان را تأیید می کند و ما پس از بررسی هر دو مکتب به نام های «جبر و تفویض» نظریه سوم را به نام «بین الأمرین» بعداً مطرح می کنیم.

برای این که خواننـده گرامی از رؤس مسائـل این بحث آگـاه گردد، یادآور می شویم که مکتبهای یاد شـده در زیر که برخی طرفدار «حریت و آزادی» انسان، و برخی مدعی «جبری گری»است، به ترتیب مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

۱. حریت و آزادی در مکتب «اگزیها».

۲. جبری گری در مکتب برخی از الهیون(اشاعره).

۳. جبری گری در مکتب مادیها.

۴. تفویض و وانهادگی در مکتب اعتزال.

ص : ۳۷۶

۵. «امر بین الأمرین».

انسان با یک رشته سائقه ها آفریده شده است

آزادی و اختیار انسان از مسایلی است که در گذشته و حال، ذهن فلاسفه و متفکران را به خود جلب کرده و در نتیجه مکاتبی را پدید آورده است که کمتر، از افراط و تفریط بر کنار مانده اند.

در این میان مکتبهایی مانند «اگزیستانسیالیزم» آنچنان در ادعای اختیار وآزادی برای انسان، پیش رفته است که اثبات هر نوع نهاد و گرایش طبیعی را برای انسان، منافی با آزادی او دانسته ومدعی شده اند که برای وجود انسان هیچ قالب پیش ساخته ای(مانند فطریات و نهادها، حتی به صورت زمینه) وجود ندارد، و وجود او، مقدم بر ماهیت و طبیعت او است و هر نوع خصوصیت و رنگی که انسان برای خود می گیرد، نتیجه کار و کوشش او است و در حقیقت کار است که انسان را می سازد.

«امیل دور کهیم» هر چند مانند «اگزیها» هر نوع طبیعت و نهاد را برای انسان منکر شده ولی بر خلاف آنها که روی آزادی انسان تکیه می کنند، وی به «جبر اجتماعی» گرویده و معتقد است که انسان دارای دو بعد می باشد، یکی بعد جسمانی که از آن به عنوان«انسان جسمانی» یاد می کند دیگری بعد اجتماعی که آن را «انسان اجتماعی» می خواند و معتقد است که بسیاری از ابعاد انسان محصول زندگی اجتماعی او است و انسان ساخته اجتماع خود می باشد و نحوه اندیشه ها و گرایش ها، و روش اخلاقی او، از اجتماع سرچشمه می گیرد.

در میان مسلمانان گروهی به نام «اشاعره» درباره افعال و کارهای انسان

ص : ۳۷۷

به گونه ای سخن گفته اند که او را در نتیجه، یک «فاعل مجبور» معرفی کرده اند، هر چند خود آنان به این نتیجه اعتراف ندارند.

ولی دیگر فرقه های اسلامی بالأخص گروه «امامیه» به حکم دلایل عقلی و فلسفی و پیروی از قرآن و سنت، انسان را یک فرد آزاد و انتخاب گر دانسته و در این باره کتابها و رساله ها نوشته اند.

ما در این بحث، نخست پیرامون گفتار «اگزیها» سخن می گوییم آنگاه به تحلیل نظریه دیگر «جبریها» می پردازیم.

کشش های سرشتی

وجود «تمایلات» و «نهادها» و«کشش های» گوناگون در وجود انسان، گواه بر آن است که او بسان یک برگ سفید که در آن چیزی نقش نبسته باشد، آفریده نشده است، بلکه آفرینش او از روز نخست با یک رشته «سائقه ها»و «غرایز» که هر یک او رابه حرکت در جهتی وامی دارد،قرین و همراه می باشد و برخی از این غرایز از جنبه های مادی و حیوانی و به اصطلاح «مُلْکی» انسان سرچشمه می گیرد، و برخی دیگر به جنبه های روحی و الهی او مربوط می باشد و تشخیص هر یک از این دو نوع، چندان دشوار نیست.

اعتراف به چنین اصل و این که آفرینش انسان با یک رشته گرایش های درونی توأم می باشد سؤال یاد شده در زیر را مطرح می سازد و آن این که: آیا وجود این «نهادها». حریت و آزادی را از انسانها سلب نمی کند؟ و انسان در چنگال غرایز اسیر نمی گردد؟

آیا برای «حفظ آزادی و اختیار» لازم نیست که هر نوع نهادی را که در انسان، «محدودیت» و «تعیین مسیر»پدید می آورد، انکار کنیم؟ و برای او

ماهیتی جز آنچه که از طریق کار و کوشش او به دست می آید قایل نشویم؟

پاسخ این پرسش روشن وجواب منفی است: زیرا، این نهادها در درون انسان نوعی تمایل و کشش پدید می آورند نه این که از او سلب آزادی می کنند. و در حقیقت مشوّق ومحرک انسان می باشند نه تسخیرگر او و همه این نهادها، درخدمت اراده انسان قرار دارند ومددکار او می باشند، نه فرمانده سلطه گر و انسان در پیروی، در مخالفت، در رهبری، در اشباع، و در تغییر مسیر دادن هر یک از تمایلات، کاملاً مختار و آزاد است و ریشه هر نوع فعالیت آگاهانه انسان، اراده و خواست او است که از غریزه حریت و آزادی او سرچشمه می گیرد و اعتقاد به چنین زمینه ها ملازم با آن نیست که انسان را یک موجود «پیش ساخته» بدانیم که اسیر چنگال غرایز خود می باشد. و او را به تمام معنا در مسیری که از قبل تعیین شده است قرار دهد. وما پس از نقد مکتب «جبری گری» درباره پایه تأثیر «مثلث شخصیت» بحث و گفتگو خواهیم کرد.

ما در این بحث در مقابل دومکتب متضاد قرار گرفته ایم، یکی مکتب «اگزیها» که در اثبات آزادی آنچنان پیش رفته اند که حتی برای حفظ آزادی سائقه های فطری و کششهای درونی را منکر شده اند، مبادا که اثبات یک چنین تمایلات ذاتی مایه سلب آزادی گردد.(۱)

دومی مکتب جبریها که هر نوع اختیار و آزادی را از انسان سلب می کند، در حالی که قرآن با هر دو مکتب به مخالفت برخاسته و در عین اعتراف به یک رشته امور فطری، انسان را حرّ و آزاد می داند.

اکنون به تحلیل هر دو مکتب می پردازیم.

۱- [۱] این مکتب در غرب، جانشین مکتب «تفویض و وانهادگی انسان» در شرق شده است و ما پس از نقد مکتب «اگزیها» ، و «جبریها»، به نقد مکتب «تفویض»نیزخواهیم پرداخت.

۱. «اگزیستانسیالیزم» و «نهادها»

اشاره

این مکتب یکی از مکـاتب معروف معاصـر است و بخشـی از بحث های آن مربوط به انسان است و بحث مهم او درباره انسان مربوط به حریت و آزادی است.

او برای حفـظ آزادی انسـان، اعتقاد به «نهادها و کشـش های» درونی را رد کرده و آن را مایه محـدود شـدن آزادی انسان می داند، و «عمل و کار» را عامل اصلی سازنده شخصیت انسان معرفی می کند و در این زمینه می گوید:

«وجود انسان بر ذات و طبیعت اومقدم است، و از این رو اولاً: هیچ گونه نقشه یا عقیده ای(۱) پیش از پدیدار شدن شخصیت و یا وجود انسان، درباره اووجود نـدارد وثانیاً: ما خود ذات خویش را با انتخاب آزادانه خود وبا متحول شدن به حکم اراده خود می سازیم.(۲)»

ماهیت عمومی و ماهیت خصوصی انسان

چیزی که مـایه لغزش «اگزیها» شـده است این است که میان ماهیت عمومی و طبیعی انسان، که او بر آن آفریـده شـده است، و ماهیت خصوصی

ص : ۳۸۰

۱- [۱] مقصود سرنوشت الهی است وما در این باره بعداً بحث خواهیم کرد.

۲- [۲] عصر تجزیه و تحلیل ص ۱۲۵. و در گذشته در این مورد نیز بحثی انجام گرفت به صفحه مراجعه فرمائید.

که آن را با کار و کوشش می سازد، فرقی نگذارده اند و برای حفظ آزادی، به انکار امور فطری پرداخته اند.

انسان دارای دونوع طبیعت است:

۱. طبیعت عمومی که انسان ها با آن طبیعت زاده می شوند، و هرگز مولود تلاش و کار انسان نیست و این همان استعدادها و شایستگی های طبیعی و به تعبیر صحیح تر مواهب الهی است که درباره انسان ارزانی داشته و او را با یک رشته «تمایلاتی» مجهز ساخته است ولی زمام و نحوه بهره برداری از آنها را به دست نفس انتخاب گر او سپرده است.

درست است که این سائقه ها یک نوع محدودیتی در وجود انسان پدید می آورد، امّا همه آنها جز زمینه که نقشی جز تشویق و تحریک ندارند، چیزی نیستند و این نفس آزاد و انتخاب گر است که می تواند از آنها به صورت های مختلف بهره برداری کند، و در حقیقت این نوع تمایلات، سرمایه هایی هستند که در حوزه انتخابی نفس قرار دارند و او می تواند از آنها به شکل های گوناگون بهره بردار ی کند، حتی می تواند با آنها مخالفت نماید و سرکوب سازد.

این حقیقت در صورتی تجلی می کند که توجه کنیم:«وجود انسان با نهادهای مختلف» و «متضاد(البته تضاد فلسفی نه منطقی)» عجین گشته ونبردی سهمگین میان نیروهای مختلف در درون او شعلهور است و همین نیروها و کشش ها است (که در پرتو آزادی انسان) او را به قله تکامل می رساند، یا او را در ردیف درندگان قرار می دهد.

حفظ آزادی انسان به این بستگی ندارد که انسان را بر خلاف موجودات طبیعی که همگی ماهیت مشخص، تنظیم شده و پیش ساخته دارند، موجودی

فاقد ماهیت در نظر بگیریم و چنین بیندیشیم که ماهیت او همان است که او آن را با کار و کوشش می سازد، بلکه در این مورد کافی است که تمام ابعاد وجودی او را پیش ساخته نیندیشیم، بلکه بخشی از آن را که ما آن را «ماهیت خصوصی» می نامیم، محصول کار اوبدانیم.

۲. ماهیت خصوصی: شکل گیری ماهیت عمومی انسان، در سایه کوشش و اراده شخصی او است و این بستگی دارد که وی از نهادها چگونه بهره برداری کند و آنها را به چه نحو در مسیر خود قرار دهد و این نوع از ماهیت، محصول کار و تلاش او است،و به هیچ نحو، پیش ساخته، ویا از پیش، تقدیر شده نیست. و «تعالی»و «انحطاط» ویا خوشبختی و بدبختی او به همین بخش مربوط می باشد.

ما این حقیقت را با یک مثال، روشن می سازیم. یکی از مواهب الهی که در حقیقت جزئی از ماهیت عمومی انسان را تشکیل می دهد «حریت و آزادی» انسان است هرگز نمی توان گفت که او این آزادی را از طریق کار وکوشش به دست آورده، بلکه از جانب دستگاه آفرینش به طور جبر، «محکوم به آزادی است» در برابر دیگر جانداران، که فاقد اختیار بوده و از طریق آفرینش محکوم به «جبر» و فقدان اختیار می باشند.

در این جا، بخشی از ماهیت عمومی او را «حریت و آزادی» تشکیل می دهد و این نوع محدودیت، نه تنها از او سلب آزادی نمی کند، بلکه او را به صورت یک موجود ممتاز از دیگر جانداران در می آورد که حتماً باید تمام کارهایی را که درحوزه انتخابی او قرار می گیرد، برگزینند.

در کنار این موهبت، او دارای یک رشته سائقه ها وهدایت های تکوینی است که وجود او را از پیش به گونه ای ساخته و محدود کرده است،

مانند:(تمایل به خوراک، پوشاک و مسکن، گرایش به صیانت از دشمن و علاقه به امور جنسی و تمایل به جمال و هنر، و گرایش به جاه طلبی، مقام خواهی، احترام خواهی ، سائقه حق طلبی، حقیقت خواهی، شوق به علم و آگاهی، نهاد خیرخواهی و عدالت جویی و مانند اینها) که همگی به صورت شمشیر دولبه، یا سکه دورویه می باشند چه بسا ممکن است که سعادت آفرین و آینده ساز، یا شقاوت و بدبختی زا باشند.

اعتقاد به چنین سائقه ها و نهادهای گرایش آفرین، انسان را موجودی از پیش ساخته نکرده و او را در چنگال غرایز اسیر نمی سازد زیرا تمام تمایلات انسان زیر پنجه نیرومند نفس انتخاب گر قرار دارند، او است که به هر نحوی خواست از آنها بهره برداری می کند یا آنها را سرکوب می سازد.

«ژان پل سارتر» با همه تلاشی که در نفی محدودیت ها کرده است، نتوانسته است یک رشته محدودیت ها که موقعیت انسان را در جهان هستی تعیین می کنند، انکار کند مانند «در جهان بودن»، «در جهان کار کردن» ،«در میان جامعه زیستن»، سرانجام «فانی شدن».

اینها یک رشته صفاتی است برای انسان که، حدود وجود او را، محدود و مشخص می سازند.

اگر بنا باشد که وجود انسان با این حالات، محدود و مشخص گردد، انسان محکوم به قوانین مادی و طبیعی است که هرگز نمی تواند، خود را از چنگال این قوانین برهاند ما نام این قوانین را، قوانین خلقت و آفرینش می گذاریم واین سنن، وجود او را احاطه کرده و او هرگز نمی تواند با این محدودیت ها مبارزه کند و خیمه زندگی را در فضای دور از این قوانین برپا نماید.

مکتب جبری گری

جبری گری نزد برخی از الهیون

اشاره

واژه «آزادی» برای ملتهایی که سالیان درازی به غل و زنجیر کشیده شده اند، و اکنون در صدد شکستن بندها برآمده اند، مقدسترین ودلکش ترین واژه ای است که به گوش آنها می رسد. برای این گروه از «آزادی» که برای خود بحث وسیع و گسترده ای دارد فقط «آزادی سیاسی» و «مدنی» مطرح است که سرنوشت زندگی اجتماعی خود را به دست خویش بگیرند، تا دیگران خط

ص : ۳۸۴

مشی حیات اجتماعی آنان را ترسیم نکنند.

این نوع آزادی یکی از بزرگترین نعمتهای الهی است که ستمگران و زورمندان بر اثر خودخواهی و تنگ نظری آن را از انسانها سلب می کنند. چه نیکو می گوید شاعر شیرین سخن «خاقانی»:

نعمت_ی به_تر از آزادی نیس_ت *** بر چنین مائده، کفران چه کنم

تحصیل چنین آزادی، حفظ و نگاهداری آن، بهایی سنگین لازم دارد و بدون قربانی و جانبازی در راه آن، به دست آوردن و یا حفظ و صیانت آن، امکان پذیر نیست و در این مورد شاعر نامی ایران «فرخی» می گوید:

رسم و ره آزادی، ی_ا پیش_ه نبای_د ک_رد *** یا آن که ز جانبازی، اندیشه نباید کرد

اگر برای ملتهای محروم و زجر کشیده از مسأله آزادی تنها موضوع: «آزادی مدنی وسیاسی» مطرح است برای علمای اخلاق و استادان تهذیب نفس، از این موضوع«آزادی از بندگی نفس » و «رهایی از هوا و هوس»و «حفظ شخصیت انسانی در برابر خواسته های مرزنشناس غرایز او» نیز مطرح می باشد.

این گروه از دانشمندان می کوشند در وجود انسان تعدیلی درباره خواسته های درونی او پدید آورند و از انسانی که با قوای الهی ونیروهای نفسانی توأم و همراه است موجودی بسازند که آن را انسان کامل می خوانند و در حقیقت انسان کامل، آن انسان وارسته ای است که از بندگی نفس، خود را برهاند وبنده خدا و گوش به فرمانهای حیات بخش و کمال آفرین او باشد.

در مکتب علمای اخلاق، فرورفتگی در شهوت، اعمال هرچه بیشتر غریزه ها، نقطه مقابل آزادی است و در حقیقت یک چنین فرد اسیر هوا وهوس

است و از خود اختیار و آزادی ندارد و در این مورد «عنصری» می گوید:(۱)

بر خرد خویش، برستم نتوان کرد *** خویشتن و خویش را دژم نتوان کرد

قانع بنشین و هرچه داری بپسند *** تا زادی وبندگی به هم نتوان کرد

دانش و آزادگی و دین و مروت *** این همه را بنده درم نتوان کرد!

ولی برای فیلسوف که کار او شناخت جهان و انسان است، نوع دیگر از آزادی مطرح است که باید نام آن را «آزادی فطری و درونی» نهاد و اگر بنا باشد برای وجود و هستی او، حد و اندازه ای در نظر بگیریم باید اورا با این صفت توصیف کنیم وبگوییم او موجود مختار و مرید وحر و آزاد است.

اگر در جهان تقدیر و سرنوشتی هست و اگر جبر الهی درباره انسان صادق می باشد چیزی جز این نیست که انسان باید آزاد باشد و با آگاهی و آزادی کامل، کار خود را صورت دهد.

اگر مشیت الهی درباره انسان بر چیزی تعلق گرفته است، مشیت او جز بر این تعلق نگرفته است که او کارهای خود را با حریت و انتخاب انجام دهد.

مقصود از آزادی درونی این است که او طبعاً و ذاتاً در انتخاب و گزینش و یا ترک و رها کردن کاملاً آزاد است، و دست او در فعل و ترک هر کاری کاملاً باز می باشد.

اختیار و آزادی آنچنان با آفرینش او عجین گردیده که هرچه بخواهد خود را از این حالت بیرون ببرد ناخودآگاه به آن استحکام واستواری می بخشد.

به دیگر سخن: آزادی انسان یک موهبت الهی است که به او داده شده

۱- [۱] عنصری متولد حدود ۳۰۵ و متوفای سال ۴۳۱ می باشد.

است نه این که انسان آن را به دست آورده است.

انسان در اثبات این حالت درونی، به دلیل و گواهی، جز وجدان و دریافت درونی، به چیز دیگری نیاز ندارد زیرا هر فردی در عین میل و علاقه به انجام عملی: خود را بر ترک آن توانا می بیند، و همچنین است عکس آن.

اشاره

اکنون وقت آن رسیده است که مکتب «جبریها» را مطرح کنیم، و مکتب «جبر» به صورت زیر مطرح می باشد.

۱. «جبر» در مکتب برخی از «الهیون».

۲. جبر در مکتب مادیها.

ولی غالباً طراحان مکتب «جبر» میان این دو فرق نمی گذارنـد، و دلایل یکدیگر را به هم مخلوط می کنند در حالی که، شیوه استدلال الهی برای «جبر» غیر از شیوه استدلال مادی بر آن است و برای پرهیز از اختلاط، هر دو را جداگانه مطرح می کنیم.

انکار آزادی برای تحصیل آزادی

گروهی که بـا وجـدان خود به نبرد برخاسـته و اختیار و آزادی را که ملاک ارزش انسان و مرز حیوان و انسان است، انکار می کننـد و چنین وانمود می کننـد که انسان در محیط زنـدگی مقهور عوامل مرموزی است که او را به یک سو سوق می دهند نه این که از روی آزادی و اختیار، به آن سو گام می نهد، این گروه به خاطر یک رشته آرمان های اجتماعی و سیاسی و اخلاقی به چنین انـدیشه ای دامن می زننـد و در پوشـش این مکتب می خواهنـد در مقـام عمل و کار، در میـدان ارضای غرایز، آزادی بیشتری داشـته باشـند ومورد نکوهش خردمنـدان، و تحت تعقیب محاکم قضایی قرار نگیرنـد زیرا آنان به عقیده خود در انجام کارهای خود، اختیار و آزادی ندارند.

اگر گروهی اعمـال شـنیع خـود را از طریـق «جنون آنی» و یـا «غلبه احساسـات» توجیه می کننـد این گروه بـا خیالبـافی و قیـافه فیلسوفانه می خواهند ریشه جرم را بزنند، تا جرم و گناه، در اعمال آنان مفهومی نداشته باشد.

«مفاسد جبری گری»

انکار آزادی در انسان گذشـته از این که انکار یک حالت وجـدانی است که هیـچ کس نمی توانـد آن را انکار کنـد، مستلزم یک رشته پیامدهایی است، که

انسان مکتبی نمی تواند آن را تحمل کند مانند:

۱.انکـار اصـل آزادی در انسان مایه سـقوط تمام ارزش های انسانی است و در نتیجه میان نیکوکار وبـدکار، سـتمگر و دادگر، خـدمت گـذار وجانی، فرقی نخواهد بود زیرا هیچ کدام از این دو گروه در انجام عمل خود، مختار و آزاد نبوده، و یک رشـته عوامل مرموز، از مرئی ونامرئی افراد را به اعمال خوب وبد سوق می دهد.

۲. انکار آزادی، ویرانگر مبانی حقوق وقوانین مربوط به ارتکاب جرائم است، زیرا با پـذیرفتن اصل «مجبور بودن» انسان، دیگر جرم مفهومی نخواهد داشت، و تقسیم انسان به مجرم و غیر مجرم بی معنی خواهد بود.

۳. انکـار اختیار نه تنها، ارزش های اخلاقی را برباد می دهـد، و مبانی حقوق را ویران می سازد بلکه لطمه ای بر کرامت انسان وارد می کنـد که هیـچ انسـان فطری آن را نمی پـذیرد، زیرا یگانه تفاوت انسان با حیوان همین است که دومی در کار خود از اصل انتخاب و آزادی محروم است و سـرنوشت زنـدگی را، غرایز آن به دست گرفته است و اگر انسان نیز به همین سرنوشـت دچـار باشـد و عوامـل مرموزی اعم از کشـش هـای درونی و عوامـل برونی او را مقهور خود سازد، در این صورت چه تفاوتی میان جاندار دو پا و درنده چهار پا خواهد بود.

۴. آیا منکران اصل آزادی در انسان، حاضـرند به هر نوع ظلم و سـتم، تعـدی و تجاوز، تن دهنـد و در این مورد لب فرو بندند، چیزی نگویند، شکایتی نکنند و نکوهشی ننمایند.

۵. انسان عصـیانگر، پس از مـدتی از کار خود پشـیمان می گردد، آنگاه به توبیخ خود و نکوهش خویش می پردازد وچه بسـا پس از ارتکاب گناه یا خلافی

ص : ۳۸۸

حالی برای او رخ می دهد که از احساس عظمت گناه سرچشمه می گیرد اگر واقعاً حریت و آزادی در کار نیست، دیگر ندامت و پشیمانی چه معنی می تواند داشته باشد.

آزادی انسان در قرآن

قرآن در تأیید داوری فطرت و حکم خرد، تصریحاً وتلویحاً آزادی انسان را زیربنای تشریع خود دانسته و سرنوشت او را در دست خود می داند، آنجا که می فرماید:

(وَأَنْ لَیْسَ لِلإِنْسانِ إِلاّ ما سَعی) .(۱)

«برای آدمی جز نتیجه تلاش چیزی نیست».

و در جای دیگر می فرماید:

(کُلُّ نَفْس بِما کَسَبَتْ رَهینَةٌ) .(۲)

«هر انسان در گرو کار خود می باشد».

چه پیامی رساتر از این که می گوید:

(مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَساءَ فَعَلَیْها وَما رَبُّکَ بِظَلاّم لِلْعَبید).(۳)

«هرکسی کار نیکی انجام دهد، به سود خود انجام داده است و هر کسی کار بد انجام دهد بر زیان خود او می باشد و خدای تو بر بندگان ستم نمی کند».

۱- [۱] نجم/۳۹.

۲- [۲] مدثر/۳۸.

۳- [۳] فصلت/۴۶.

اصولاً ـ اعزام پیـامبران، و تشـریع قوانین و کوشـش هـای تربیـتی و تأسـیس این همه دانشـکده هـای علوم انسـانی وبرنـامه هـای پرورشـی، همه و همه بر اصل «آزادی انسان» استوار است و اگر این اصل متزلزل گردد برای هیچ کدام معنی صحیحی نخواهد بود و باید تمام کوشش های دانشمندان علوم تربیتی را تلاش بی ثمر دانست.

اکنون سؤال می شود که اگر سـرنوشت هر انسانی در دست خود او است پس نقش مسایلی از قبیل :وراثت، عوامل جغرافیایی، فرهنگ، محیط، تقـدیر وسـرنوشت الهی چیست؟ وچگونه انسان در برابر این عوامل قاهر و کوبنده، حافظ ونگهبان اختیار خود می باشد.

دلایل جبری گری نزد برخی از الهیون

اشاره

بـا این که دلایـل عقلی و مسـلمات مسایل حقوقی و تربیتی و اخلاقی، و آیات قرآن بر حرّیّت و آزادی انسان گواهی می دهند مع الوصف برخی از الهیون راه«جبر» را برگزیده و دلایلی اقامه کرده اند که مهم آنها را مطرح می کنیم.

آنگاه بعداً، «جبری گری مادیها» که از راه دیگری بر مدعای خود استدلال می کنند، مطرح می نماییم.

اینک بررسی دلایل برخی از الهیون جبری:

علل گرایش برخی از دانشمندان الهی به «جبر» دو امر یاد شده در زیر است:

۱. «توحیـد در خالقیت» که ایجاب می کنـد به یک مؤثر بیش معتقـد نباشـیم و اثر کلیه مؤثرها را اثر و فعل مسـتقیم خود خـدا بدانیم.

۲. مسأله «تقدیر و سرنوشت» که شرایع آسمانی بر آن اتفاق نظر دارند،

ص : ۳۹۰

ایجاب می کند مسیر زندگی هر فردی را، قبلاً تعیین شده تلقی کنیم.

این دو عامل علت اساسی گرایش به جبری گری در میان برخی از خداپرستان است در این مورد علل دیگری نیز هست که از نظر اهمیت در ردیف دوم قرار دارند.

اکنون ما، هر یک از این دو علت را مورد بررسی قرار می دهیم وروشن می سازیم که هیچ یک از اینها گواه بر جبری گری نیست، بلکه مؤید اختیار و مثبت آزادی انسان ها است.

الف. آفریدگاری جز او نیست

می گویند: خرد در پرتو دلایل روشن گواهی می دهد که در صفحه هستی یک آفریدگار بیش وجود ندارد، و خالق تمام اشیا و آنچه که انسان آن را شیء می نامد فقط خود خدا است و اگر غیر این را بگوییم از جرگه موحدان بیرون خواهیم رفت.

قرآن نیز بر یکتابودن خالق، و این که خالقی جز خدا نیست و آفریدگار تمام اشیا او است، به روشنی شهادت می دهد آنجا که می فرماید:

(قُلِ اللّهُ خالِقُ کُلِّ شَیء وَهُوَ الْواحِدُ الْقَهّارُ) .(۱)

«بگو خدا، آفریننده همه چیز،و او است یگانه و غالب».(۲)

اگر مسأله توحید در خالقیت یک اصل استواری است و آفریدگار تمام اشیا او است، فعل انسان و کار او نیز یکی از اشیا است، پس آفریدگار افعال

۱- [۱] رعد/۱۶.

۲- [۲] به همین مضمون است آیه های ۱۰۱ و ۱۰۲ سوره انعام و آیه ۶۲ سوره زمر و آیه ۴۳ سوره غافر.

او، خود خدا بوده و انسان «نمایی» بیش نخواهد بود، یعنی فاعل حقیقی خدا است، هر چند در ظاهر فاعل، خود انسان است.

پاسخ: توحید در خالقیت یکی از شاخه های «توحید افعالی» است که بینش فلسفی و صریح آیات قرآن کاملاً آن را تأیید می کند.

ولی برداشتی که «جبری» از این مسأله کرده است، کاملاً غلط و بی اساس است، زیرا معنی «توحید در خالقیت» این نیست که علیت و سببیت تمام اشیا را انکار کنیم وتأثیر آنها را در پدیده های جهان نادیده بگیریم و بگوییم جهان آفرینش یک سبب و یک علت اعم از اصیل و غیر اصیل، بیش ندارد و آن خدا است، و تمام پدیده ها، به طور مستقیم از او سر می زنند و هیچ نوع سبب و فاعل هر چند به صورت تبعی در میان نیست.

یک چنین برداشت از «توحید در خالقیت» معلول فقدان بینش صحیح فلسفی، و ناآگاهی از دیگر آیات قرآن است.

بینش فلسفی بر اساس «وحدت حقیقت وجود» در تمام مراتب، به ما اجازه نمی دهد که سببیت دیگر موجودات را انکار کنیم وبگوییم: فروزندگی خورشید، و درخشندگی ماه، و سوزندگی آتش مربوط به خود آنها نیست بلکه این خدا است که پس از وجود آنها، چنین آثاری را به طور مستقیم پدید می آورد.

و همچنین مسأله «وحدت حقیقت وجود» اجازه نمی دهد که سببیت علل طبیعی و دخالت آنها در پیدایش پدیده ها انکار کنیم بلکه ما را وادار می کند که بر دخالت و سببیت آنها کاملاً معترف باشیم.

بینش فلسفی به ما می گوید وجود در هر رتبه و مقامی، با تأثیر و اثر،

توأم و همراه است و هر فاعلی که سهمی از وجود و هستی دارد، پدید آرنده اثر ویژه خود می باشد.(۱)

همچنان که به تأثیر علل طبیعی در پدیده ها در آیات مختلفی تصریح کرده و می فرماید:

(وَأَنْزَلَ مِنَ السَّماءِماءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَکُمْ) .(۲)

«از آسمان آب فرود آوردیم و به سبب آن میوه هایی را پرورش دادیم که روزی شما باشد».

با توجه به این اصل فلسفی و تصریح قرآن یک چنین برداشت از «توحید در خالقیت» صد در صد غلط و نااستوار است.

بلکه مقصود از آن این است که در جهان خلقت، یک فاعل مستقل، و یک آفریدگار اصیل بیش نداریم وخالقیت و آفریدگاری دیگر خالق ها و فاعل ها همه و همه در پرتو قدرت و توان او و در سایه فیض بی پایان او صورت می گیرد.

«توحید در خالقیت» مفادی جز شناخت نحوه کار علل طبیعی ووابستگی نظامات و اسباب و مسببات جهان خلقت، به خدای جهان، چیز دیگری نیست و این که کار این علل از نظر وجود و تأثیر، وابسته به قدرت و اراده او می باشد.

۱- [۱] با توجه به اصل تشکیک در مراتب وجود ووحدت حقیقت آن، این مطلب کاملاً روشن می گردد، زیرا با حفظ «وحدت حقیقت وجود» نمی توان گفت که یک مرتبه از آن که همان مرتبه عالی است مبدأ اثر است ولی دیگر مراتب آن، فاقد هر نوع فاعلیت و تأثیر می باشد. و از این اصل مسایل زیادی در باب معارف استنتاج می شود.
۲- [۲] بقره/۲۲.

و به دیگر سخن: موجودات جهان همچنان که در ذات، و اصل هستی استقلال ندارند، وهمگی قائم به خدا می باشند همچنین در مقام علیت و تأثیر، استقلال از خود نداشته وبه حول وقوه خدا، انجام وظیفه می کنند.

تفسیر «توحید در خالقیت» به این شیوه نه تنها مستلزم جبر نیست، بلکه مثبت اختیار و آزادی است، زیرا در این تفسیر به فاعلیت و مؤثریت «انسان» در فعل خود، تصریح شده، چیزی که هست او هر کاری را صورت می دهد به قدرت و توان خدا، صورت می دهد.

خلاصه: از نظر موحد خدا نه شریک در ذات دارد، و نه شریک در فاعلیت و خالقیت، بلکه در مجموع نظام یک فاعل مستقل، و یک علت قائم به نفس وجود دارد، و آن خدا است و اسباب و فاعلهای دیگر، هم ذات و وجود، وهم تأثیر و فاعلیت آنها قائم به او می باشند وشعار بیانگر عقیده یک موحد جمله «لاحول ولا قوه إلاّ باللّه» است.

بنابراین، تفسیر «توحید در خالقیت» به معنی نفی اسباب و علل وابسته در صفحه هستی، ومعرفی خدا به عنوان سبب مستقل تمام پدیده های طبیعی، حتی افعال انسان، تفسیر بس ناروا و استنتاج بسیار غیر صحیح است.

ب. تقدیر الهی و سرنوشت

اشاره

عامل دومی که موجب گرایش به جبر در میان برخی از خداشناسان شده است، همان تفسیر ناروا از مسأله «تقدیر» و سرنوشت است که شرایع آسمانی در آن اتفاق نظر دارند و اگر عامل نخست فقط گروهی از اندیشمندان را به جبری گری کشانده ولی عامل دوم از گستردگی بیشتری برخوردار است زیراعلاوه بر گروه یاد شده، برخی از شعرا و یا شکست خوردگان وغوطه وران در

فساد، بر این عامل تکیه کرده وکوشش می کنند شکست های سیاسی و اجتماعی، و یا آلودگی خود را از این طریق توجیه کنند تا آنجا که شاعر عارف می گوید:

رضا به داده بده و ز جبین گره بگشای *** که بر من وتو، در، اختیار نگشادند

و دیگری می گوید:

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه *** به آب زمزم و کوثر، سفید نتوان کرد

سومی گوید:

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت *** یا رب از مادر گیتی به چه طالع زادم

بحث درباره «قضا» و «قدر» و تفاوت این دو و توضیح معانی مختلف «تقدیر» که از آیات وروایات و سخنان اندیشمندان بزرگ اسلامی استفاده می شود(۱) در این بحث فشرده نمی گنجد آنچه در این جا لازم است بیان شود این است که سرنوشت به معنی «علم پیشین» و یا «اراده تخلف ناپذیر خدا» مایه جبر و سلب اختیار نیست، وبحث درباره معانی «سرنوشت» به وقت دیگر موکول می شود.

اینک بیان هر دو جهت:

الف. علم پیشین خدا و اختیار انسان

می گویند: خدا از روز نخست و پیش از خلقت جهان از گردش ستارگان در فضای بی کران، وحرکت مرموز الکترونها در دل اتم ها و ریزش برگ

ص : ۳۹۵

۱- [۱] در این مورد از این قلم به کتاب «سرنوشت از دیدگاه علم و فلسفه» مراجعه فرمایید.

درختـان در بـاغ هـا و جنگـل ها وچين و شـكن آبهای درياها و جنبش ماهيان در ژرفای درياها، آگاه بود همچنان كه از نيك رفتاری و يا بدرفتای بندگان خود پيش از آفريدن آنها نيز آگاه بود ومی دانست كه هركس در زندگی مبدأ چه كاری خواهد بود اين از يک طرف.

از طرف ديگر علم خدا صد در صد يک علم واقع نما و تخلف ناپذير است و سر سوزنی از واقع و حقيقت تخلف نمی كند، از اين جهت حوادث جهان بايـد به آن كيفيت كه او از ازل می دانست، صورت پذيرد و نقشه عينی جهان بايد مطابق نقشه علمی آن، كه نزد خدا است جامه هستی بپوشد و سر سوزنی در آن تخلف نكند. اين هم از طرف ديگر.

از اين دو مقـدمه نتيجه می گيريم كه انسـان در تمام كارهای خود، مجبور و ملزم خواهـد بود زيرا خـدا، از ازل می دانست كه هر انسـانی، چه كـاری انجـام خواهـد داد و چون علم او واقع نما و تخلف ناپـذير است و طبعاً بايـد تخلف نپـذيرد و كار انجام بگيرد، و چيزی كه بايد انجام بگيرد، نمی تواند فعل اختياری باشد.

به ديگر سـخن: اينكه می گوييم علم او واقع نما است و مكشوف علم او بايد تحقق پذيرد، اين نتيجه را می دهد كه انسان بايد آن كار را انجام دهد و حق تخلف از آن را ندارد، و با اين وضع نمی توان او را در كارهای خود حر و آزاد دانست.

پاسخ: سرنوشت به معنی علم پيشين خدا، بزرگترين حربه جبری گران است كه بر آن تكيه می كنند و می گويند:

می خوردن من حق ز ازل می دانست *** گر می نخورم علم خدا جهل بود

استنتاج جبری گری از علم پیشین خدا، یک تصور صد در صد باطل و بی اساس است، زیرا در این که خدا از ازل همه چیزها را می دانست، وعلم خدا یک علم واقع نما و تخلف ناپذیر است، جای بحث و گفتگو نیست ولی باید دید که علم خدا بر چه تعلق گرفته است و اگر از نحوه تعلق علم او آگاه شویم هرگز دم از جبری گری نمی زنیم.

علم خدا بر این تعلق گرفته است که هر علتی با ویژگی خاص خود کار کند و یا هر حادثه و رویدادی از علت خاص و سبب ویژه خود سر بزند مثلاً فاعل ناآگاه به طور جبر، کار صورت دهد و فاعل مختار، با کمال اختیار و آزادی انجام وظیفه کند، در این صورت باید قبلاً ـ از واقعیت این علت آگاه شویم، آنگاه در باره مجبور و مختار بودن آنها داوری کنیم. از این جهت می گوییم علل بر دو نوعند:

۱. علل طبیعی ناآگاه مانند خورشید و ماه و آتش.

۲. علل طبیعی آگاه و آزاد مانند انسان.

علم خدا در قسم نخست بر این تعلق گرفته است که این گونه از علل بدون آگاهی و آزادی، مبدأ و آثار ویژه خود گردند، آفتاب بدون آگاهی بیفروزد و ماه بدرخشد، در حالی که علم خدا در بخش دوم، بر این تعلق گرفته است که با کمال آگاهی و در عین اختیار وآزادی، مبدأ یک رشته کارها باشند این گونه از علل، به حکم تخلف ناپذیری علم خدا، حتماً یک رشته کارهای خوب و بدی را انجام می دهند، اما با قید آگاهی وبا ویژگی آزادی و یک چنین علم پیشین، نه تنها مایه جبری گری نیست، بلکه مؤکد اختیار می باشد وبه

حکم تخلف ناپـذیری علم خـدا، بایـد فعالیت این نوع علل با این دو ویژگی خاص خود آنها انجام گیرد و به قید علم و اختیار کاری را صورت دهند و اگر به غیر این نحو تحقق پذیرد، در آن صورت علم خدا تخلف می پذیرد.

از این جهت یـادآور شـدیم که اعتقـاد به چنین علم نه تنهـا مایه اعتقاد به جبر و الزام نیست، بلکه مایه اعتقاد به اختیار وآزادی است.

ب. اراده ازلی و آزادی انسان

شکی نیست چیزی در جهان بدون اراده و خواست نافذ خدا، تحقق نمی پذیرد، وکارهای بشـر یکی از رویدادهای جهان است که طبعاً از حوزه اراده خدا بیرون نبوده و بدون خواست او جامه عمل نمی پوشد و چیزی که متعلق علم او قرا رگرفت از تحقق آن چاره ای نیست، در این صورت چگونه می توان فعل انسان ها را، فعل اختیاری دانست.

پاسـخ: مسـأله اراده قطعی و نافـذ حق که هیـچ پدیـده ای از قلمرو آن خـارج نیست، نه تنهـا برای گروه سـاده لوح مایه ایراد و اشکال شده، بلکه فرید وجدی نویسنده توانای مصری در گشودن گره آن، ناتوان مانده و از خدا خواسته است که روزی او را به گشودن این گره موفق سازد.

اگر ن(۱)ویسـنده دایره المعارف به کتاب های کلامی و فلسـفی که به خامه محققان به رشـته تحریر کشیده شده است مراجعه می نمود، پاسـخ روشن آن را در می یافت، وخلاصه پاسـخ آن این است که بایـد کیفیت تعلق اراده خدا را، مانند کیفیت تعلق علم او، در نظر گرفت، آنگاه به حل گره، برخاست.

۱- [۱] دایره المعارف فرید وجدی:۷/۸۴۴.

توضیح این که: نحوه تعلق اراده خدا بر صدور معالیل ازعلل خود، بستگی به کیفیت وجود آن علل دارد، هرگاه علل اشیا، فاقد شعور و درک باشند، یا بر فرض آگاهی، شیوه کار آنها از روی غرایز باشد،در این صورت اراده خدا بر این تعلق گرفته است که این نوع علل بدون اختیار و آزادی، کارهای خود را صورت دهند، همچنان که خورشیدو ماه، ویا مورچه و زنبور عسل، کار خود را از این طریق انجام می دهند.

ولی هرگاه علل اشیا، دارای آگاهی و آزادی باشند، در این صورت اراده خدا بر این تعلق گرفته که این علل، با کمال آگاهی و آزادی مبدأ آثار بوده و کارهای خود را صورت دهند ولی از آنجا که انسان یک فاعل آگاه و آزاد است و درک و شعور، و انتخاب و اختیار، با وجود او آمیخته است، اراده ازلی خدا بر این تعلق گرفته که این قسم از علل، با این خصوصیت و ویژگی (اختیار) مصدر کار شوند، وافعال و اعمالی را انجام دهند، واراده خدا در صورتی تخلف ناپذیر می شود که این نوع علل با صفت آزادی، کار را صورت دهند، و اگر فرض شود که به غیر این وضع، کار خود را انجام دهند این جا است که اراده او تخلف می پذیرد وآنچه را که اوخواسته است، انجام نمی گیرد.

به دیگر سخن: همان طور که اصل وجود انسان و اصل کار و کوشش او مورد اراده خدا و متعلق مشیت او است، همچنین شیوه و صفت کار و ویژگی تلاش او، نیز مورد خواست خدا است و چون انتخاب و اختیار از ویژگی های انسان آگاه و آزاد است، در این صورت اراده پیشین خدا، نه تنها، دگرگون کننده اختیار نیست، بلکه به حکم تخلف ناپذیری اراده او و این که هر چه را او بخواهد همان، بدون کوچکترین تخلف صورت می پذیرد، قطعاً باید کار انسان با این ویژگی انجام بگیرد و اگر غیر این را تصور کنیم، در این صورت

است که اراده او را تخلف پذیر فرض نموده ایم.

این بیان روشن ساخت که سرنوشت خواه به معنی «علم ازلی» و خواه به معنی «اراده و خواست تخلف ناپذیر خدا» مایه جبر و سلب اختیار از انسان نیست.

دو پرسش از جبری های الهی

۱. آیا خدایی که خود را با عدل و داد، توصیف می کند و کتاب او نیز به دادگری او گواهی می دهد(۱) صحیح است که بندگان خود را نسبت به افعالی که در انجام آن کوچک ترین اختیار ندارند عذاب کند، یا آنها را مشمول پاداش خود قرار دهد.

۲. اعزام پیامبران وکلیه امرها ونهی ها و دعوت به انضباط ورعایت قوانین الهی بر اساس وجود اختیار وآزادی در انسان استوار است، تا کاروان انسانیت به مددکاری عقل به قله سعادت وکمال برسد.

هرگاه انسان ها را فاقد اختیار وآزادی فرض کنیم وبگوییم همه افراد «ماشینوار» در صحنه زندگی به کار خود ادامه می دهند در این صورت اعزام آموزگاران الهی و تشریع شرایع، لغو و بی معنا خواهد بود، وکوشش ها و تلاش ها به نتیجه نخواهد رسید انتظار تقوا و پاکدامنی، تربیت و پرورش ارزشها از انسانی که هرگز مسؤول کار خود نیست، وطوطیوار آنچه که استاد ازل آن را تلقین می کند، می گوید، بسیار بی جا است.

ارزش و آزادی، خودسازی واختیار با هم ملازمه دارند، انکار آزادی

۱- [۱]شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لااِلهَ الاّ هُوَ وَالْمَلائِکَهُ وَأُولُوا العِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ(آل عمران/۱۸). و. إِنَّ اللّهَ لا یَظْلِمُ النّاسَ شَیْئاً وَلکِنَّ النّاسَ أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ(یونس/۴۴).

انکار تمام ارزشها و امکان خودسازیها است.

فرد جبری در هر طبقه ای باشد منکر عقل وحس ووجدان است تا آنجا که مولوی درباره او می گوید:

در خرد جبر از «قدر» رسواتر است *** ز آنکه جبری حس خود را منکر است

منکر حس نیست آن مرد «قدر» *** فعل حق، حسی نباشد ای پسر

پس تسفسط آمد دعویّ جبر *** لاجرم بدتر بود زین رو، ز «گبر»

جمله عالم مُقر بر اختیار *** امر و نهی این بیاور و آن میار

او همی گوید که امر ونهی، لاست *** اختیاری نیست،وین جمله خطاست

ز آنکه محسوس است ما را اختیار *** خوب می آید بر او تکلیف کار

درک وجدانی به جای حس بود *** هر دو در یک جدول ای عم می رود

اینکه فردا این کنم یا آن کنم *** این دلیل اختیار است ای صنم(۱)

۱- [۱] مثنوی دفتر پنجم، ص ۴۹۸ طبع میرخانی.

اگر یک فرد الهی در مبانی مکتب مطالعه دقیق انجام دهد، محال است «جبری گری» را برگزیند.

اکنون وقت آن رسیده که «جبری گری مادی ها» را مطرح نماییم و اگر این دو نوع جبری گری از نظر نتیجه یکی باشند، از نظر استدلال و اقامه دلیل با هم تفاوت دارند.

جبری گری مادی ها

انکار آزادی انسان در حوزه اعمال خود در مکتب های الهی و مادی طرفدارانی دارد، و آنچنان نیست که فقط برخی از الهی ها خواهان آن باشند، یا تنها برخی از مادیها از آن طرفداری کنند، بلکه در هر دو مکتب به انگیزه های گوناگون این نظریه، طرفدارانی دارد، ما در این جا به انگیزه های گرایش مادیها به این نظریه اشاره می کنیم.

نفوذ جبری گری در میان مادیها دو علت بیش ندارد، مقصود از مادیها در این بحث، اعم از مادی اعتقادی یا مادی اخلاقی است تفاوت این دو نوع مادی گری روشن است زیرا: مقصود از مادی عقیدتی همان گروهی است که به جهان ماورای طبیعت از خدا و سرای دیگر و کیفرها و پاداشهای آن روز، عقیده ندارد و طبعاً الحاد در عمل، افسار گسیختگی در قلمرو زندگی را نیز به دنبال دارند، زیرا یک چنین فرد به خاطر فقدان ایمان، برا ی اشباع غرایز مرز نشناس خود، حد و مرزی نمی شناسند.

مقصود از مادی اخلاقی، گروهی است که به مذهب و آیین تظاهر می کنند مثلاً مراسم ازدواج آنها مطابق دستور کلیسا انجام می گیرد یا در گزینش نام برای فرزندان خود از اسامی مذهبی استفاده می کنند، امّا از نظر اخلاق و

عمل با یک فرد مادی عقیدتی و منکر خدا و رستاخیز، تفاوتی ندارند ومانند گروه نخست در منجلاب فساد فرومی روند.

اکنون به انگیزه های گرایش، جبری گری در میان این گروه اشاره می کنیم.

انگیزه نخست، انگیزه فلسفی است، و از قانون علیت ومعلولیت و این که هر پدیده مادی برای خود «علتی» دارد سرچشمه می گیرد و کار انسان، یک پدیده مادی است که در حوزه زندگی انسان انجام می شود، وعلت نهایی آن همان اراده و خواست انسان است و خواست او معلول یک رشته عوامل مرئی ونامرئی است که اراده او را در حلقه محاصره خود درآورده است، و این عوامل عبارتند از:

غرایز و احساسات، وراثت، و تربیت و اجتماع، آب و هوا وخاک، تأثیر عناصر شیمیایی و دیگر عوامل درونی وبرونی که اراده و خواست را در ضمیر انسان پدید می آورند، و انسان خواه ناخواه به سوی عمل و کار کشیده می شود، در این صورت تصور می کند که با قاطعیت خود، و انتخاب خویش، کار را صورت می دهد در حالی که نمی داند یک رشته عوامل خارج از حوزه اختیار او، این خواست و کشش را در مغز او پدید آورده است.

۲. انگیزه دوم، انگیزه روانی است زیرا اعتقاد و آزادی مسؤولیت زا ووظیفه آفرین است گروهی که از نظر رفتار و اخلاق، مادی هستند خواه از نظر اعتقاد مادی باشند یا نه، به خاطر طرد هر نوع مسؤولیت و انضباط، و به خاطر کسب آزادی بیشتر در ارضای غرایز، مسأله جبری گری را سپر قانون شکنی ها و خلاف کارهای خود قرار داده و از این طریق می خواهند از فشار وجدان بکاهند و در صورت امکان از تحمل ملامت و سرزنش و یا عقاب و کیفر شانه خالی

کنند.

این دو انگیزه که یکی فلسفی و دیگری روانی است سبب شده که گروهی به جبری گری کشیده شوند.

جای گفتگو نیست که انگیزه دوم، نیاز به بحث و بررسی ندارد زیرا عمل او ناقض عقیده اوست، آنچه لازم به بحث و بررسی است مسأله آزادی اراده و خواست انسان است که دیالک تیسین ها به آن عقیده راسخ دارند.

انسان و آزادی اراده

با علل پیدایش عقیده «جبری گری» وجهت گسترش آن در میان مادی ها اعم از عقیدتی و اخلاقی آشنا شدیم. اکنون وقت آن رسیده است که به تجزیه و تحلیل دلیل آنان درباره «غیر اختیاری بودن» «اراده» و «خواست انسان» بپردازیم ولی قبلاً شایسته است به برخی از مفاسد عقیده نفی اختیار اشاره کنیم مفاسدی که هرگز خود مادی به آن ملتزم نیست نه تنها مادی، بلکه هیچ عاقل وخردمندی نمی تواند این نوع از پیامدها را بپذیرد این جا است که باید گفت جبری ها، عملاً پیرو مکتب اختیار وآزادی هستند، وهرگز در زندگی فردی و اجتماعی آنان، اثری از مکتب جبر وجود ندارد، اینک مفاسد جبری گری هر چند در گذشته به نوعی در این موضوع سخن گفتیم:

۱.نخستین ضربتی که مکتب جبر بر کرامت و فضیلت انسان وارد می سازد این است که فاصله عمیقی را که میان انسان و حیوان وجود دارد، از بین می برد و او را از نظر رفتار و کردار در ردیف دیگر جانداران قرار می دهد.

اگر حرکات حیوان، معلول یک رشته عوامل خارج از اختیار آنان است (غرایز) کارهای انسان نیز زاییده اراده اواست که خود پرتوی از عوامل بیرون از

اختیار او می باشد. و سرانجام هر دو در اعمال خود مجبور می باشند و اختیار و آزادی انسان، اصالت ندارد اگر اراده حیوان زاییده غرایز خارج از اختیار او است، و هرگز توانا بر ترک خواسته های درونی خویش نیست، همچنین کارهای انسان زاییده اراده او که خود زاییده یک رشته علل غیر اختیاری است، و در نتیجه انسان و حیوان هر دو فاعل غیر مختار بوده، چیزی که هست، انسان فاعل جبری مختارنما است. و اختیار و آزادی ظاهری آن، لعابی است بر جبری گری واقعی او.

آیا مادی که دم از جبر می زند، حاضر است این نتیجه را بپذیرد و ارزش انسان را در حدّ یک جاندار پایین بیاورد؟

۲. در تمام جهان عمل مربیان واستادان اخلاق در اصلاح فرد وجامعه قابل تقدیر وستایش است حتی در مرکز «کمون ها» علوم و دانش های تربیتی به صورت علمی پی گیر می شود، اگر به راستی سرنوشت فرد در دست خود نیست و زمام جامعه به دست افراد اوسپرده نشده است، بلکه همگی منعکس کننده آثار یک رشته عوامل مادی می باشند که اراده و خواست انسان ها را محاصره کرده است و خواه ناخواه آنان را در مسیری که خود نخواسته اند قرار می دهد، در این صورت، کوشش در اصلاح اخلاق فرد و جامعه، و دعوت آنان به ارزشهای اخلاقی و برنامه های سازنده، چه سودی می تواند داشته باشد، انتظار اصلاح درباره موجودی که سرنوشت او در دست علل مادی فاقد شعور است، و او را خواه ناخواه به جهت مخصوص می راند، بسیار انتظار بی جا ولغو است انتظار تربیت و تغییر مسیر، وگرایش به ارزش ها، نسبت به موجودی روا است که آزادی واختیار او اصالت داشته ، و در گزینش راه و چاه، حر و آزاد باشد.

ص : ۴۰۵

مـا تاکنون یک فرد مادی را ندیـدیم که به برنامه های تربیتی و کوشـش های اصـلاحی به خاطر عقیـده به جبر دررفتار انسان، پشت پا بزند و آنها را غیر مفید بخواند.

از شعار تا عقیده

مارکسـیسم از یک طرف کشاورزان و کارگران را در برابر اسـتعمار، به قیام و نهضت دعوت می کنـد و از آنان می خواهـد با تشـکیل صـفوف فشـرده، مشت محکمی بر دهان جهان خواران بزننـد وبا بهره گیری از حس اختیار و آزادی انسان، سرنوشـت جامعه را در دست خود می داند و از این جهت به انضباط مسلکی دعوت می نماید این از یک طرف.

از طرف دیگر اراده وخواست انسـان را متبلور شـرایط اقتصـادی وروابط مادی جامعه می دانـد که خواه ناخواه او را به گزینش راهی که محیـط زنـدگی ایجاب می کنـد، وادار می سازد، و در پیش پای او، جز یک راه که نتیجه اوضاع اقتصادی است قرار نمی دهد.

به طور مسـلم دعوت به قیـام و انقلاـب و دگرگون سـاختن نظامهـا و شـرایط بی رحمـانه «فئودالیزم» و «سـرمایه داری غربی» با مقهوریت و محکومیت او در برابر شرایط زندگی و روابط مادی، سازگار نیست زیرا اگر عقیده وخواست انسان، مولود شرایط مـادی است و انسـان در گزینش عقیـده و ایجـاد اراده از خود اسـتقلال و اصـالت نـدارد، دعوت به انقلاـب و نهضت، و انتظار کارآیی وکارسازی از کشاورز و کارگر، پس از سرنگونی نظام حاکم، جز مشت کوفتن بر سندان نتیجه ای ندارد.

و اگر واقعاً ــ برخلاف نظر پیش ــ اراده و خواست او در دگرگونی نظام

تأثیر دارد، انکار استقلال و آزادی او بی معنی است. دیگر نباید اراده و خواست او را تبلور نظام اقتصادی دانست که جز اراده کردن و راه خاصی را در پیش گرفتن، چاره ای ندارد.

مارکسیسم در برابر این نوع تناقض گویی به دست و پا افتاده و دو پاسخ تهیه کرده وچنین عرضه می دارد.

توجیه نخست

«هدف از بسیج کردن نیروهای کشاورزان و کارگران، و تقویت نیروی انقلابی این است که نظام نوین (کمونیسم) از نظام کهن(سرمایه داری) به طور سریع پا به عرصه جهان بگذارد».

این نوع توجیه دردی را دوا نمی کند زیرا زایش نظام نوین از نظام کهن، یک پروسه قطعی و حتمی است و دخالت در تولد این نوزاد به طور قطع دخالت بی موقع در امر طبیعت است، و ماده جهان در پرتو اصول دیالک تیک بهتر از هر کسی کار خود را انجام می دهد، او در زایش، نیاز به دستیار و ماما ندارد، که زایمان آن را جلو بیندازد.

این نوع زایش ها، زایش جبری «سنتز» از تضاد «تز» «آنتی تز» است که بدون خواست انسان در موقع طبیعی، خود دیده به جهان می گشاید زیرا رویدادهای تاریخی، پدیده های اجتناب ناپذیر است که یکی پس از دیگری خواهد آمد در این صورت دخالت در تسریع رویداد، یا اعتراض به طبیعت در «کندکاری» دخالت بی جا درباره کار او می باشد. و هیچ کدام با منطق دیالک تیک سازگار نیست.

از نظر مارکسیسم رشد ابزار تولید (مثلاً تبدیل چرخ نخ ریسی به ماشین

ص : ۴۰۷

ریسندگی) یک ضرورت اجتناب ناپذیر است و تضاد ابزار تولید جدید با روابط اقتصادی کهن (نوعی مالکیت بر ابزار تولید) یک امر مسلم است از این تضاد، تضاد دیگری به نام مبارزه طبقاتی تولید می گردد تا روابط اقتصادی کهن را دگرگون کرده و روبنای مناسب پدید آید، و تمام این تحولات، «ماشینوار» صورت می پذیرد آیا در یک چنین شرایط دخالت در تسریع پیدایش نظام جدید جز تثبیت نارسایی «پروسه» طبیعت یا دخالت بی موقع چیز دیگری می تواند نام داشته باشد.

این جا است که باید گفت اعتقاد به جبر تاریخ دو مفسده بزرگ دارد.

۱. انسان در زندگی خود، از هر نوع مسؤولیت و تعهد فارغ است.

۲. جبر تاریخ توجیه گر هر نوع زشت کاری و تبهکاری زورگویان می باشد.

توجیه دوم

«آزادی جز درک ضرورت و شناخت قوانین طبیعت و تصمیم برای بهره گیری از آنها در جهت مقاصد وهدف معین چیز دیگری نیست نه استقلال در رویارویی با قوانین طبیعت».

ولی باید دانست مقصود از این تفسیر چیست؟

آیا مقصود این است که شناخت ضرورت ها وقوانین طبیعت و تصمیم بر بهره برداری از آن در جهت مقاصد، یک نوع انعکاس قهری، از طبیعت و شرایط اقتصادی آن در ذهن انسان است یعنی همان طور که صورت اشیا در اجسام صیقلی منعکس می گردد، همچنین درک ها و شناخت ها و تصمیم ها در ذهن انسان، از ماده و شرایط زندگی، منعکس می شود.

ص : ۴۰۸

تفسیر آزادی از این طریق نتیجه ای جز بستن دست انسان در برابر شرایط طبیعت و خواسته محیط مادی چیز دیگری نیست، و یک چنین آزادی به صورت کم رنگ در تمام جانداران وجود دارد، زیرا هر جانداری پس از احساس گرسنگی و تشنگی، یا گرمی و سردی، و شناخت خوردنی ونوشیدنی، بر بهره برداری از آن در طریق رفع نیازهای خود تصمیم می گیرد. این نوع آزادی، مانند آزاد بودن محکوم به مرگی است که باید در شیوه قتل خود، یکی از طرق قتل را برگزینند در حالی که او جز یک مسیر، و آن جان سپردن و کشته شدن، در اختیار ندارد.

آزادی به معنی واقعی در صورتی صادق است که پس از دریافت شناخت ها و ضرورت ها و امکان بهره برداری ها، برای خود انسان هم کلیدی در انجام کار و عدم انجام آن قائل شویم، واو را در تصمیم وعدم تصمیم آزاد بگذاریم، نه این که خواست او را پرتوی ناخواسته از ماده و شرایط زندگی و محیط اقتصادی اوبدانیم.

انتظار اختیار و آزادی از مادی که کلیه عقاید وافکار واراده و خواست های انسان را متبلور از تحولات اقتصادی و تابع مواضع طبقاتی ونتیجه روابط تولید جامعه می داند و اوضاع اقتصادی را زیربنا و بقیه را روبنا می داند، بسیار انتظار غیر معقول و نابجا است جامعه از نظر او«ماشین» بزرگی است که روی طرح معینی پیش می رود، و اجازه پس و پیش رفتن را ندارد.

آزادی اراده و قانون علیت

اکنون وقت آن رسیده به تحلیل آزادی اراده که یگانه تکیه گاه انسان در اصل استقلال و حریت است بپردازیم، مادی های معاصر خصوصاً

ص : ۴۰۹

مارکسیست ها در اثبات جبر، قانون علیت ومعلولیت را مطرح می کنند، و پیوسته ورد زبان آنان «جبر علّی و معلولی» است و تصور می کنند که اعتقاد به این اصل درباره پدیده ها و از آن جمله «اراده انسان» اساس آزادی اراده را متزلزل می سازد، وجبری گری جای گزین آن می شود. زیرا هر معلولی به صورت یک امر ضروری از علت خود، صادر می گردد و اراده انسان نیز، مشمول این اصل است، و طبعاً، علل پیدایش این پدیده، خواه ناخواه، خواستار وجود اراده انسان در محیط زندگی او است و با وجود چنین ضرورت دیگر برای آزادی اراده، محلی باقی نمی ماند.

شکی نیست که اراده انسان مانند دیگر حالات وصفات روانی او است، و معلول علتی است که او را پدید می آورد ولی جان سخن این جا است که یک چنین اعتراف مایه نفی آزادی اراده نیست. و انسان را در اخذ تصمیم، مجبور نمی سازد زیرا:

درک ضرورت ها و شناخت قوانین طبیعت وامکان بهره برداری از آنها در جهت مقاصد واهداف معین به ضمیمه گرایش های طبیعی و درونی انسان و دیگر عوامل شوق انگیز و مددکار اراده انسان، همه و همه جز زمینه سازی و ایجاد تمایل به یک سمت، نقش دیگری ندارند، واین انسان است که به تکمیل این زمینه ها که علت ناقص برای بروز اراده است می پردازد وبا کمال حریت وآزادی، تصمیم می گیرد، آزادی او در تصمیم، پرتوی از آزادی ذاتی و فطری او است که از درون او می جوشد و با جان او آمیخته است واین آزادی ذاتی است که به کلیه تصمیم ها وخواست ها، بلکه رفتارها وکردارهای عینی او حریت و آزادی می بخشد.

به دیگر سخن: علت آزادی اراده و تصمیم انسان را، پس از پیدایش یک

رشـته عوامل تمایل آفرین و راه گشا، بایـد در روح و روان و فطرت وخمیره او جسـتجو نمود، زیرا او به حکم این که ذاتاً یک موجود مختار و آزاد است در اخـذ تصـمیم هیچ نوع فشاری از برون و یا درون بر او وارد نمی شود، وبا اسـتفاده از یک محیط سراپا فارغ از هر نوع عامل جبر، اقدام بر تصـمیم می کند دراین صورت او در اراده و گزینش خود، کاملاً آزاد بوده و در اخذ تصمیم بر هر یک از دو طرف جریان، دست بسته نمی باشد.

در این که پیـدایش اراده در ضـمیر انسـان مشـمول قـانون علیت است، در آن سـخنی نیست ولی بایـد علت آن را تحقیقاً معین کرد، آیـا پدیدآرنـده اراده در ضـمیر انسـان، همـان شـرایط محیـط و کشـش های درونی و فطری است یا این که این گونه از عوامل، زمینه ساز و راه گشا می باشند و سرانجام این خود انسان است که تصمیم می گیرد.

شکی نیست که زمینه های پیشـین، کافی در پیـدایش اراده و خواست نیست، بلکه فاعلی به نام انسان لازم و ضـروری است که اقدام بر تصمیم کند وشناخت خصوصیات این فاعل(انسان) در قضاوت و داوری ما کاملاً مؤثر است.

انسان فاعل آگاه هست که فعل خود رابا کمال آگاهی انجام می دهد وهرگز مانند دیگر فاعل های فاقد درک وشـعور نیسـت که از کار خود آگاه نباشد مانند سوزاندن آتش.

او نه تنها فاعل آگاه نیست بلکه علاوه بر آن، در اخـذ تصـمیم هیچ نوع عاملی از درون و برون بر او فشاری وارد نمی سازد، و در یک فضای کاملاً خالی ازهر نوع عامل جبر، بر یک طرف جریان، تصمیم می گیرد ومانند آن

فاعل آگاه نیست که به جبر مأمور، محیط زندگی را ترک می کند.

روی این اساس، اراده، مخلوق نفس انسانی است که آزادی و اختیار، با وجود وهستی او عجین گردیده و او بدون احساس کوچک ترین عامل جبر در ضمیر خود حالاتی را در درون خود که از جمله اراده است، پدید می آورد نه این که عاملی اورا بر این کار وادار می سازد.

نتیجه این که: اعتقاد به قانون علیت و معلولیت واین که اراده انسان مانند دیگر پدیده ها، دارای علت و پدید آرنده ای است، مطلبی است.

و پیدایش اراده در ضمیر انسان از طریق جبر وتحت فشار یک فاعل داخلی و خارجی مطلب دیگری است، استنتاج مطلب دوم ازمطلب نخست، کاملاً غیر منطقی است وکوچک ترین ارتباطی میان این دو وجود ندارد.

همان طور که یادآور شدیم مادی ها بیشتر بر قانون «جبر علیت ومعلولیت»تکیه می کنند، و احیاناً برای تثبیت این ضرورت و لزوم پیدایش اراده، بر مثلث شخصیت نیز تکیه کرده و اراده انسان را زاییده این سه عامل می دانند. از این جهت بسیار مناسب است که پایه تأثیر این مثلث را روشن سازیم.

پایه تأثیر مثلث شخصیت در آزادی انسان

انسان آمیزه ای است از تن وروان، اگر برای شناخت ویژگی های تن او علومی پی ریزی شده است، برای شناخت خصوصیات روانی او نیز دانش هایی پدید آمده است و هر اندیشمندی از زاویه علم و دانش خود، به او نگریسته و در معرفی اوکوشیده است.

فیلسوف که سر و کار او با فکر و اندیشه انسان است او را به عنوان

ص : ۴۱۲

حیوان متفکر(نـاطق) معرفی کرده ، و دانشـمند اخلاـقی که هـدف او رهـبری احساسـات وغرایز طـبیعی او است، او را از طریق «نهادهای درونی»و «کشش های ذاتی» مورد بررسی قرار داده است.

در حقیقت هر یک از دو گروه به نیمی از شخصیت او توجه نموده و نیم دیگر را نادیده گرفته است درحالی که نه تنها تفکر، معرف کامل انسان است ونه احساسات و غرایز کوبنـده او، بلکه او آمیزه ای است از این دو یعنی در عین تفکر واندیشه دارای کشش های درونی و فطری است.

در میـان ویژگی هـای انسـان، «حریت» و «آزادی»و این که او در سـایه اختیـار، یـک موجود سـرنوشت ساز است بیش از دیگر خصوصـیات او جلب توجه می کنـد ویکی از مـایه های امتیاز او از دیگر جانـداران، همان مسأله حریت و آزادی او است، اگر سرنوشت جـان داران به دست غرایز کوبنـده آنها سپرده شـده و هرگز نمی تواننـد ازقلمرو سائقه های غرایز بیرون برونـد، ولی سرنوشت انسان به دست خود او سپرده شـده است و می تواند در پرتو آزادی ذاتی، خطوط زندگی را ترسـیم کند و بر حسـب میل خود، بر خلاف و یا بر وفاق سائقه های درونی گام بردارد.

چیزی که مـایه دودلی برخی از دانشـمندان دربـاره اختیـار و آزادی او شـده است، همـان تأثیر عوامل خارج از اختیار است که تصور شـده است که ناخودآگاه زمام زندگی او را به دست می گیرد و او را بر سـیر بر خطوطی که به وسـیله آنها ترسـیم شده است، وادار می سازد.

این عوامـل قهری مثلثی است که اضـلاع آن را عواملی به نـام هـای «وراثت»،«محیط» و«فرهنگ» تشـکیل می دهـد وسرنوشـت انسان عصاره ای است از مقتضیات این سه عنصر، و هرگز نمی توان تأثیر این عوامل را در نوع روحیات

ص : ۴۱۳

و حالات او نادیده گرفت و هرگز نمی توان در تأثیر این عناصر سه گانه شک و تردید نمود. آنچه لازم است این است که از پایه تأثیر آنها آگاه گردیم:

عامل وراثت

وراثت از عوامل مسلم سازنده شخصیت است و در کنار دو عامل دیگر «فرهنگ ومحیط» قرار دارد در پرتو این عامل، فرزندان نه تنها وارث مال و صفات ظاهری پدران ومادران می باشند بلکه صفات درونی آنها را نیز فرزندان به وراثت می برند، و این صفات موروثی در ساختن شخصیت آنها کاملاً مؤثر می باشد، دراین صورت عامل «تربیت» آنجا که «وراثت» درست نقطه مقابل آن قرار گیرد، چه نقشی می تواند داشته باشد؟!

پاسخ

تأثیرعامل وراثت درتکوین شخصیت، جای انکار نیست،در قرآن مجید به این مطلب تصریحات و اشاراتی وجود دارد که برخی از آنها را یادآور می شویم آنجا که می فرماید:

(والْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذی خَبُثَ لا یَخْرُجُ إِلا نَکِداً).(۱)

«سرزمین پاکیزه، گیاه آن، به اراده خدا بیرون می آید ولی سرزمین ناپاک (شوره زار) جز چیز اندکی نمی روید».

نوح در نیایش خود به درگاه الهی چنین می گوید:

(رَبِّ لا تَذَرْعَلَی الأَرْضِ مِنَ الْکافِرینَ دَیّاراً إِنَّکَ إِنْ تَذَرْهُمْ یُضِلُّوا

ص : ۴۱۴

۱- [۱] اعراف/۵۸.

عِبادَکَ ولا یَلِدُوا إِلّا فاجِراً کَفّاراً).(۱)

«پروردگارا! بر روی زمین کسی را باقی مگذار، اگر آنان را رها کنی جز گنهکار و کافر فرزندی نمی زایند».

تأثیر مسأله «وراثت» در احادیث اسلامی نیز مطرح است:

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: هرگز با افراد ابله ازدواج نکنید، زیرا مصاحبت آنها مایه بدبختی و میوه ازدواج جز تباهی فرزند چیزی نیست.(۲)

امیر مؤمنان (علیه السلام)می فرماید:

«حُسْنُ الأَخْلاقِ بُرهانُ کَرَمِ الأَعْراقِ».(۳)

«اخلاق زیبا، نشانی زیبایی ریشه ها است».

امیر مؤمنان (علیه السلام)در فرمان خود به استاندار مصر چنین می نگارد:

«ثُمَّ الْصَقْ بِذَوِی الأحسابِ وَأَهْلِ الْبُیُوتاتِ الصّالِحَه وَالسَّوابِقِ الْحَسَنَه ثُمَّ أَهْلِ النَّجْدَهِ وَالشُّجاعَهِوَالسَّخاءِ وَالسَّماحَهِ فَإِنَّهُمْ جِماعٌ مِنَ الْکَرَمِ وَشُعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ».(۴)

«برای اداره کشور افرادی را برگزین که از خانواده های شریف و اصیل و خوشنام باشند آنان که سابقه نیکو داشته ودلاور و شجاع و مهربان و بخشنده می باشند، زیرا چنین کسانی جامع صفات ارجمند و شاخ و برگهای درخت نیکویی هستند».

و برای انتخاب کارمندان چنین دستور می دهد:

«وَتَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجْرِبَهِ وَالحَیاءِ مِنْ أَهْلِ الْبُیُوتاتِ الصّالِحَهِ وَالقدم فی

۱- [۱] نوح/۱۲.

۲- [۲] وسایل الشیعه: ۱۴/۶۵.

۳- [۳] غرر الحکم، ص ۳۷۹.

۴- [۴] نهج البلاغه بخش نامه ها شماره ۵۳.

الإِسْلامِ الْمُتَقَدِّمَهِ فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ أَخْلاقاً وَأَصَحُّ أَعْراضاً وَأَقَلّ فِی المَطامِعِ إِشْرافاً وَأَبْلَغُ فی عَواقِبِ الأمورِ نَظَراً».(۱)

«مردان با تجربه و عفیفی را که از خانواده های شـریف هستند برگزین آنان که به حریم مقدس اسلام زودتر گام نهاده اند زیرا آنان اخلاق و روش پسندیده دارند، و افرادی بی طمع و دورنگرند».

بنابراین در تأثیر «وراثت» در شیوه شخصیت از نظر اسـلام سخنی نیست، همچنان که از نظر «بیولوژیستها» مطلب نیز تمام است ولی بایـد دیـد که تـأثیر «وراثت» در چه پـایه است؟و آیا همه صـفات موروثی، غیر قابل تغییرنـد، و یا همه قابل دگرگونی می باشند، یا برخی قابل تغییر و برخی دیگر غیر قابل می باشند اینک تشریح این بخش:

۱. پایه تأثیر عامل وراثت

اشاره

اگر عامل وراثت در مسایل مربوط به جسم و تن گاهی به صورت عامل سـرنوشت ساز درمی آید و کودک نمی تواند ضعف و بیماری موروثی را از خود دور کند، امّا در مسایل مربوط به مسایل اخلاقی و اجتماعی، فقط حوزه مساعدی برای گزینش او می آفریند وهرگز اختیار و آزادی را از او سلب نمی کند.

وهر فردی می توانـد بر ضـد حالات و روحیات موروثی خود، بشورد، و اثر آن را خنثی سازد، برای همین جهت است که هیچ ملتی نمی توانـد، تنبلی و زبونی خود را از طریق عامـل «وراثت» توجیه کنـد در حالی که می توانـد در سایه حریت و آزادی به صورت یک ملت شریف و تلاشگر درآید.

۱- [۱] مدرک پیشین.

تجربه و آزمون نشان داده است که چه بسا آثار موروثی به وسیله فرهنگ پیش رفته و محیط مناسب و مربیان دلسوز، به کلی از میان رفته و انسان برهمه آنها قاهر و پیروز گردیده است و اگر تأثیر این عوامل به صورت قطعی و تغییر ناپذیر بود، هرگز نباید در سایه تلاش وکوشش انسان، و یا عوامل دیگر از میان برود.

ولی از نظر دانشمندان «بیولوژیست» که خود کاشف پدیده وراثت و طراح این مسأله می باشند، قدرت وراثت به آن حد نیست که بگوییم «وراثت» کار خود را کرده است بلکه باید بدانیم که اگر صفات ظاهری قابل تغییر نیست ولی روحیات موروثی آن چنان نیست که قابل دگرگونی نباشد.

گذشته از این که هنوز حدود وراثت کاملاً ـ مشخص نیست، و همگی با حس وعیان می بینیم که از پدران تندخو و رذل، فرزندان خوش خوی و بزرگ منش، پدید می آیند وهمچنین از پدران با استعداد و قدرتمند، فرزندان ناتوان وضعیف متولد می گردند بنابراین، توجه داشته باشیم که مسأله وراثت آنچنان نیست که آثار تربیت را به کلی خنثی کند و به همین دلیل هرگز دیده و شنیده نشده است که کسی فرزند خود را تربیت نکند به بهانه این که فرزند وی خواه وناخواه وارث اخلاق وروحیات او است و دیگر نمی توان در مقابل قانون «وراثت» کاری انجام داد.

عامل وراثت هر چه باشد در برابر حریت و آزادی انسان، در برابر عوامل تربیتی و توجه به کیفرها و پاداش ها، انعطاف پذیر است، درست است که پدیده «وراثت» یک ضلع از شخصیت انسان را تشکیل می دهند وضلعهای دیگر آن را فرهنگ ومحیط می سازند ولی باید توجه نمود که بالاتر از همه آزادی

ص : ۴۱۷

و حریت انسان است.

صفات موروثی بر دونوع است

:

۱. صفات و مشخصاتی که به صورت قطعی و تغییر ناپذیر، به انسان منتقل می شوند، عامل محیط و دستگاههای تربیتی نمی توانند آن را به آسانی تغییر دهند، مانند رنگ پوست، کوتاهی وبلندی قد و برخی از بیماریهای ارثی چون جنون و کودنی.

۲. صفات و مشخصاتی که به صورت یک استعداد خاص و یک زمینه مساعد در وجود انسان جلوه گری می کند، مثلاً در بیماریهای جسمی مانند، بیماری سل، جریان چنین است کودکی که از پدر و مادر مسلول متولد می شود برای ابتلای به این بیماری آمادگی دارد ولی چنان که پس از تولد، او را از آن پدر یا مادر جدا کنند و به محیط سالمی منتقل نمایند، بچه سلامت خود را باز خواهد یافت.

در مورد بسیاری از اخلاق وروحیات ارثی نیز چنین وضعی حکم فرما است.

کودکی که متولد می شود، همراه با یک سلسله استعدادهای ارثی متولد می گردد، که اگر با محیط آماده ای مواجه گردید شکوفا می شود و بروز می نماید و رشد می کند و اگر با عوامل نامساعدی روبه رو شد هیچ گونه اثری از خود نشان نمی دهد و سرانجام ممکن است محو ونابود گردد همانگونه که وضع کار و آب و هوا و تغذیه ممکن است تغییراتی در رنگ پوست و وضع جسمانی انسان بدهد همچنین اخلاق و عادات حاکم بر محیط، لیاقت و ناشایستگی مربی نیز، استعدادهای مختلف روحی ونفسانی انسان را دگرگون یا

شکوفا می نماید.

متأسفانه برخی از افراد منفی باف و پیروان مکتب های نومید کننده و برخی از شاعران و نویسندگان هم که تحت تأثیر این طرز تفکر قرار گرفته اند محتوای فکری خویش را در قالب نثرهای شیوا واشعار جالب و فریبنده ای ریخته و به خورد مردم داده اند.

یکی از شاعران پارسی زبان در این زمینه اشعاری دارد که مطلع آن این است:

درختی که زشت است وی را سرشت *** اگر بر نشانی به باغ بهشت

سپس در این زمینه داد سخن داده و از آب کوثر نیز کمک گرفته و در آخر چنین نتیجه گرفته است که باز هم این درخت، میوه زشت، بار خواهد آورد.

به نظر ما این گونه اشعار، همچون ماده سمی است که لعاب شیرینی بر روی آن کشیده شده باشد زیرا با تزریق افکار یأس آور، توان کار و فعالیت را از جامعه گرفته وبه بهانه این که سرنوشتها تغییر ناپذیرند، احساس مسؤولیت را در وجود افراد مسؤول می کشند و از بین می برند.

درست است که پیوسته محصول گندم، گندم، ومحصول جو، جو است و اگر نهال سیبی را بکارند حتماً درخت سیبی از آن به وجود خواهد آمد، و میوه سیب بار خواهد آورد، امّا نباید فراموش کرد که این گندم یا جو یا سیب به دست آمده، همیشه یکسان نیستند ومی توان با مواظبتهای لازم در انتخاب زمین مناسب و کود، آبیاری به موقع و کافی ووجین کردن به جا و ... محصول

بهتر و بیشتری به دست آورد.

در این جا مناسب است به چند فراز از کتاب «انسان موجود ناشناخته» نوشته «الکسیس کارل» زیست شناس معروف اشاره کنیم در آنجا چنین می خوانیم:

«چنـانچه می دانیم نقص عقل و دیوانگی و هموفیلی و گنگی از معایب ونقایص ارثی است و برخی از بیماریها نیز ماننـد سل و سرطـان و فشـار خون و غیره به شـکل زمینه از پـدر و مـادر به کودکـان نقل می شونـد و از آن پس شـرایط محیط وچگونگی زندگی، ممکن است پیدایش آنها را ممانعت یا تسهیل کند».

در جای دیگر از آن کتاب می خوانیم:

«عوامل روانی ومحیط اثرات عمیقی در بنای شخصـیت افراد دارند، چه اینها شالوده فکری و معنوی ما را می ریزند وبا تغییراتی که در گردش خون و ترشـح غـدد داخلی می دهـد، اعمـال ساختمـان تمام اعضای بـدن را عوض می کنـد، زمینه ارثی هر چه باشـد، فرد تحت تـأثیر تربیت، در راهی می افتـد که یـا، وی را به قلـل کوههای مرتفع، یا به دامنه تپه ها، و یا به میان گل ولای منجلابها می کشاند».

طبق این بیان تربیت و محیط زندگی حتی در ترشح غدد و اورمونها و گردش خون انسان اثر می گذارد، وباز می گوید:

«رشد و پرورش بدن بر حسب عوامل خارجی به راههای مختلف متوجه می شود، وخصایص ذاتی خود را به کار می اندازد، یا عاطل می گذارد، بدیهی است که زمینه های ارثی عمیقاً تحت تأثیر تربیت و پرورش قرار می گیرند».

آری، پیامبران نیامـده اند تا رنگ پوست و رنگ چشم افراد را عوض کنند و بیماریهایی مانند جنون و گنگی مادرزاد را مداوا نمایند، بلکه آمده اند تا جامعه

را برپایه ایمان به خدا تعلیم و تربیت کنند و به آنان بینش مذهبی دهند و استعدادهای آنان را زنده نمایند وعقول افراد را بیدار سازند وغرایز گوناگون مردم را تعدیل وکنترل نمایند.

تاریخ نیز نشان می دهد که پیامبران بنیانگذاران مقدس و پایه گذاران واقعی تمدنهای بشری بوده اند، وجوامع انسانی را در راه تکامل به جنبشهای عظیمی وادار نموده اند و انقلاب تکاملی اسلام خود، یکی از نمونه های زنده اعمال قهرمانانه پیامبران است که صفحات تاریخ انسانها را زینت بخشیده است.

اگر در اثر تربیت نمی توان پاره ای از صفات ارثی انسان را دگرگون کرد اما ایجاد دگرگونی در طرز تفکر، سلیقه، اخلاق و عادات افراد، به وسیله محیط وتربیت امری ممکن و عملی است.

۲. پایه تأثیر محیط طبیعی

اشاره

تأثیر محیط و نقش عوامل جغرافیایی قابل انکار نیست و به طور مسلم پرورش یافتگان محیط های خشک و سرزمین های گرم و داغ و سوزان و شن زار، با انسان های ساحلی و ساکنان نقاط خرم و سرسبز کاملاً متفاوت می باشند، آنان نه تنها از نظر قیافه و نیروی عقلی با هم تفاوت دارند بلکه از نظر تمایلات و کشش های درونی نیز هم سنگ نیستند، ولی هرگز این عوامل فیزیکی وطبیعی «جبرآفرین» نیست که به گونه ای عنان زندگی را از کف انسان بربایند و او را به صورت پر کاهی درآورند، که در مسیر سیلاب سهمگین قرار گیرد حداکثر تأثیر این عوامل ایجاد حوزه مساعد برای نوع گزینش او است، و در عین حال هر

انسانی می تواند در پرتو تقویت اراده، از تأثیر این عوامل در مسایل مربوط به اخلاق و اجتماع بکاهد.

پایه تأثیر فرهنگ

تأثیر ضلع سوم یعنی فرهنگ ویا به عبارت جامع تر، «روابط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی» جای انکار نیست زیرا هر کدام از اینها فقط گرایش ها و انگیزه هایی پدید می آورند ولی این خود انسان است که با کمال اختیار خود را بر مقتضای این عوامل منطبق می کند و یا به نحوی می تواند، رنج و زحمت را بر خود هموار سازد و بر ضد آنها بشورد و گاهی جامعه را از قید این عوامل برهاند

فشرده سخن این که هیچ اندیشمندی در تأثیر این عوامل در تن و جسم و روح وروان انسان شکی ندارد چیزی که هست باید دید پایه تأثیر اینها تا چه حد است آیا حوزه مساعد، بر انتخاب انسان می آفریند، یا عنان اختیار را از کف می رباید، وجدان انسان بیدار و تجربه و آزمون، وتاریخ ملت ها، نظریه نخست را تثبیت می کنند وبس.

پدید آمدن اختلاف و پیدایش جهش و بروز نوسان، در میان برخی از ملت هایی که در شرایط مساوی زندگی می کنند، نشانه تأثیر غیر قطعی و حوزه مساعد آفرینی این نوع عوامل است، ونشان می دهد که این عوامل، فقط حوزه مساعد برای گزینش پدید می آورند، در حالی که ممکن است ملتی بر خلاف مقتضای این عوامل قیام کند، و سرنوشت خود را به دست گیرد، و خود عوامل اجتماعی را، دگرگون سازد.

تا این جا پایه تأثیر اضلاع مثلث شخصیت روشن گردید.

ص : ۴۲۲

اسلام و آزادی اراده

قرآن مجید،همان طور که گفته شد به روشنی هر چه تمامتر، بر تأثیر عوامل وراثت و محیط و فرهنگ صحه می گذارد.

ولی اراده انسان و آزادی اورا بر زدودن آثار وراثت توانا دانسته و به صورت یک قانون عمومی می فرماید:

(کُلُّ نَفْس بِما کَسَبَتْ رَهینَهٌ) .(۱)

«هر انسانی در گرو کاری است که با آزادی وحریّت، آن را به دست آورده است».

گروهی از افراد گمراه، علت ضلالت خود را، تأثیر محیط کوچک بر طرز تفکر خودشان دانسته و در برابر پیامبران چنین می گفتند:

(وَکَذلِکَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ فی قَرْیَه مِنْ نَذیرإلاّ قالَ مُتْرَفُوها إِنّا وَجَدْنا آبائَنا عَلی أُمَّه وَإِنّا عَلی آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ) .(۲)

«ما پیش از تو پیامبرانی را اعزام نکردیم مگر این که گروه ثروتمندان به آنان چنین گفتند ما پدران خود را بر این روش یافته از خط آنان پیروی خواهیم کرد».

قرآن در انتقاد از این طرز تفکر، آزادی اراده آنان را مطرح می کند و می فرماید:

(قالَ أَوَ لَوْ جِئْتُکُمْ بِأَهْدی مِمّا وَجَدْتُمْ عَلَیْهِ آبائَکُمْ) .(۳)

«بگو اگر آیین راهنماینده تر از آنچه که پدران خود را بر آن یافتند آورده باشیم، باز از آنها پیروی می کنید».

۱- [۱] مدثر/۳۸.

۲- [۲] زخرف/۲۳.

۳- [۳] زخرف/۲۴.

ذیل آیه می رساند که انسان متفکر مقهور محیط خویش نیست او می تواند با اعمال اندیشه، خود را از بند محیط آزاد سازد. و بر طبق تشخیص خود عمل نماید.

قرآن هدایت الهی را گسترده دانسته و می گوید: ما همه افراد را از طریق فطرت و آفرینش، از طریق عقل و خرد، از راه اعزام پیامبران، به راه راست هدایت کردیم این انسان است که کفر را بر هدایت ترجیح می دهد چنان که می فرماید:

(إِنّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ إِمّا شاکِراً وَإِمّا کَفُوراً) .(۱)

«ما او را به راه راست هدایت کردیم، او یا سپاسگزار است و یا کفران میورزد».

سرانجام قرآن معتقد است که نتیجه کردار هر فردی به خود او باز می گردد چنان که می فرماید:

(مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَساءَ فَعَلَیْها...) .(۲)

«هرکس کار نیک کند به سود خود او است و هرکس کار زشت انجام دهد به زیان خود او است».

تا این جا بی پایگی مکاتب:«اگزیستانسیالیزم» و«جبری گری برخی از الهیون» و«جبری گری برخی از مادی ها» روشن گردید.

اکنون وقت آن رسیده است که به نقد مکتب چهارم که به نام «تفویض و وانهادگی انسان» است ، بپردازیم. و با طرح این مکتب مکاتب چهارگانه که هیچ یک با موازین فلسفی و قرآن تطبیق نمی کند مورد نقد قرار می گیرند.

۱- [۱] انسان/۳.

۲- [۲] فصلت/۴۶.

تفویض و وانهادگی انسان

اشاره

گرایش گروهی از خداشناسان به جبر، و این که انسان کوچک ترین دخالتی در فعل و کار خود ندارد و این خدا است که از پشت پرده تلاش های ظاهری انسان، کار را صورت می دهد، و انسان«فاعل نمایی» بیش نیست، سبب پیدایش گروه افراط گری شد که از نظر بینش درست نقطه مقابل گروه جبری می باشند.

اگر گروه نخست، به خاطر حفظ «توحید در خالقیت» هر نوع تأثیر حتی تبعی و غیر اصیل را در کلیه عوامل طبیعی انکار می کنند و در جهان به یک مؤثر بیش اعم از اصیل وغیر اصیل قائل نیستند در برابر آنان، گروه مقابل به خاطر حفظ «عدل الهی» در مسأله آزادی انسان به اندازه ای پیش رفته اند که انتساب فعل انسان بلکه تأثیر کلیه مؤثرها را به خدا به کلی انکار کرده و آنها در خلق و آفرینش، در ایجاد و تأثیر، مستقل انگاشته اند.

این گروه افراط گر تصور می کنند که خدای دانا و توانا در ازل، جهان را با نظام خاصی پدید آورد، و در دل ماده و طبیعت، طرح علت و معلول را ریخت، خطوط و سببها و مسببها را تعیین نمود، آنگاه کار خدا نسبت به جهان آفرینش وکلیه موجوداتی که در آن هست، پایان پذیرفت، وجهان روی نقشه خاصی به کار خود آغاز کرد، و تا روز به هم خوردن نظام به کار خود

ص : ۴۲۵

ادامه خواهد داد.

روی این اساس علل طبیعی از آن جمله خود انسان، فقط در اصل هستی پـذیری، نیاز به خدا دارند، ولی در مقام فعل و تأثیر از خدا بی نیاز بوده، و در مقام فاعلیت کاملاً مستقل و اصیل می باشند.

این گروه از علمـای کلاـم جهـان و انسـان را فقط در اصل حـدوث ووجود، به علت (خـدا) نیازمنـد می داننـد و در بقا و ادامه هستی و در ایجاد و تأثیر، بی نیاز از آن می پندارند.

حکیم بزرگ ابن سـینا در اشـارات، به نقـل عقیـده این گروه پرداخته و می گویـد: این گروه موقعیت خـدا را نسـبت به جهان، بسـان مقـام بنّا نسبت به ساختمان می داننـد، همان طور که ساختمان در اصل هستی پـذیری از فاعل بی نیاز نیست ولی در بقا نیازی به او نـدارد، وقوای طبیعی موجود در درون ساختمان در بقای آن کافی است، همچنین است اصل پیدایش و بقای جهان و انسان.

آنگاه «ابن سـینا» از این گروه نقل می کنـد که آنان پروا ندارنـد که بگوینـد: جهان بر فرض نبودن خدا، می تواند به کار خود ادامه دهـد زیرا جهـان در اصـل هستی پـذیری به او نیاز داشت و این نیاز با اصل پیـدایش برطرف گردیـد و در بقای و فعالیت نیازی به او ندارد.(۱)

شکی نیسـت که هر تفریطی، افراطی را به دنبـال دارد. اگر گروه نخست کلیه عوامـل را نادیـده گرفته وهمه چیز را اثر مسـتقیم خدا دانسته اند گروه دوم درست نقطه مقابل آنان اندیشیده و درباره این نوع علل، آن قدر، مبالغه و گزاف گویی کرده اند که آنها را در فاعلیت و تأثیر، مستقل و اصیل پنداشته اند.

ص : ۴۲۶

۱- [۱] شرح اشارات:۳/۶۸ به کشف المراد بحث امکان، مسأله های ۲۹ و۴۳ مراجعه بفرمایید.

ما خود را در این بحث بی نیازتر از آن می دانیم که به ذکر دلایل واهی آنان بپردازیم و به پاسخ گویی بنشینیم. گروهی که موقعیت خدا را نسبت به جهان، بسان موقعیت بنّا نسبت به ساختمان می دانند در جهان بینی خود آنچنان کور و نابینا هستند که نه خدا را شناخته اند و نه جهان را. و از موقعیت معلول حقیقی نسبت به علت واقعی، کاملاً غافل و ناآگاه می باشند.

تنها چیزی که در این جا لازم به تذکر است این است که این گروه به خاطر حفظ اصلی از اصول اسلام «عدل الهی» اصل بزرگ تر از آن را که همان مسأله «توحید» است انکار کرده اند و به اصطلاح از زیر باران برخاسته به «ناودان» پناه برده اند.

اینک ما در این جا به برخی از پیامدهای این نظریه که هیچ موحدی نمی تواند آنها را بپذیرد اشاره می کنیم:

۱. شریک تراشی برای خدا

چه خطایی بالاتر از این که مکتبی در اصالت علل طبیعی و انسان، به حدی پیش برود، که آنها را نظیر خدا پندارد، و بگوید در بقا و ادامه هستی از هر علتی بی نیاز هستند و در تأثیر و انجام فعل، کاملاً مستقل و اصیل می باشند و یک چنین طرز تفکر، جز «شریک تراشی» برای خدا، و«نظیرانگاری» برای او در مرحله «بقا» و «فعالیت» و «کار» چیز دیگری نیست. تو گویی نظام امکانی پس از دریافت هستی از خدا، بسان خدا «واجب الوجود» گردیده و مانند او بدون اتکا به نقطه ای، مبدأ افعال و اعمالی می گردد.

توحید ویکتا بودن «واجب الوجود» اصلی است که تمام شرایع آسمانی

در آن وحدت نظر دارند و تمام پیامبران برای تحکیم این اصل اعزام شده اند و کلمه «لا إله الاّ اللّه» اصلی است که هیچ فردموحدی در آن شک و تردید ندارد، حالا اگر به خاطر حفظ اصل «عدل الهی» جهان و انسان را آنچنان تلقی کنیم که آنها را پس از دریافت اصل هستی، نظیر و مانند خدا انگاریم، در این صورت اصل «اهمّی» که همان توحید در خالقیّت است، به خاطر اصل «مهمّ» که عدل الهی است، از دست داده ایم و از جرگه موحدان بیرون رفته ایم.

این طرز تفکر (حفظ عدل الهی ولو به قیمت نفی توحید) بسان طرز تفکر «ژان پل سارتر» است که به خاطر حفظ «آزادی» اصل «وجود خدا»را منکر شده و می گوید:

«چون معتقد به آزادی هستم، نمی توانم معتقد به خدا شوم زیرا اگر به خدا ایمان داشته باشم، به پذیرفتن قضا و قدر ناچار خواهم بود. و اگر قضا و قدر را بپذیرم باید از آزادی چشم بپوشم ولی چون به آزادی علاقه دارم پس به خدا ایمان ندارم».

برای این روشنفکر غربی دومطلب را یادآور می شویم:

اوّلاً: حقایق وواقعیات، تابع علاقه و خواست ما نیست تا به خاطر حفظ آزادی مورد علاقه خود، عظیم ترین واقعیت، منتفی گردد و خدایی وجود نداشته باشد این مثل این می ماند که یک بیمار روانی به خاطر علاقه به صحت روحی خود، بیماری خود را انکار کند.

ثانیاً: قضا و قدر به معنی صحیح، نه تنها نافی اختیار نیست بلکه تثبیت کننده آن می باشد، زیرا همان طور که قبلاً یادآور شدیم اراده خدا بر این تعلق گرفته است که هر فاعل مختاری، کار خود را با کمال اختیار و آزادی

انجام دهد، و یک چنین علم و اراده پیشین، تحکیم کننده آزادی است نه نافی آن.

روشنفکر غربی تصور کرده است که در محیط زندگی، و در میان عوامل سرنوشت ساز، عامل مرموزی به نام «قضا وقدر» وجود دارد که طراح زندگی و سازنده سعادت و شقاوت است در صورتی که سازنده سرنوشت خود انسان و عامل خوشبختی وبدبختی خود او است و تقدیر و سرنوشت هر فردی در گرو اختیار و اراده او است و تقدیر الهی و سنت وی جز این نیست که هر فردی از طریق انتخاب و آزادی، طراح زندگی و تعیین کننده سرانجام زندگی خود باشد در این صورت یک چنین تقدیر که یک سنت همگانی است، چگونه می تواند، مخالف حریت و آزادی انسان باشد «قضا» و «قدر» جز سنت های عمومی که بر فرد و جامعه حاکم است، چیز دیگری نیست و یک چنین سنتی، خواه به تقدیر قائل بشویم و خواه نشویم، قابل انکار نیست.

۲. تحدید وجود خدا و قدرت او

هرگاه افعال انسان مربوط به خود او باشد و قدرت و اراده خدا در پیدایش این پدیده ها نقش و تأثیری نداشته باشد، قهراً از اراده خدا، بیرون خواهد بود، در این صورت قدرت و توانایی و اراده و خواست او تا مرز علل طبیعی محدود گردیده در این صورت عمومیت و گسترش قدرت او مورد انکار قرار خواهد گرفت، نه تنها شعاع قدرت واراده او محدود خواهد گشت بلکه شعاع ذات او نیز محدود خواهد شد.

برای ذات خداوند و قدرت وتوانایی و اراده و خواست او حد و مرزی نیست اگر کلیه علل طبیعی در فعل و تأثیر، مستغنی و بی نیاز از خدا باشند

ص : ۴۲۹

وخدا در ادامه وجود انسان نقشی نداشته باشد در این صورت وجود و افعال و کارهای انسان از شعاع وجود خدا بیرون خواهد بود، و نتیجه آن جز تحدید ذات خدا، ومرزبندی قدرت و توانایی او نتیجه دیگری ندارد.

برای همین جهت امام هشتم(علیه السلام)در مورد انتقاد از این گروه می فرماید:

«اَلْقَدَرِیَّهُ أَرادُوا أَنْ یَصِفُوا اللّهَ عَزَّ وجلَّ بِعَدْلِهِ فَأَخْرَجُوهُ مِنْ قُدْرَتِهِ وَسُلْطانِهِ».

«قائلان به تفویض خواستند که خدا را به عدل و دادگری توصیف کنند، ولی سرانجام از شعاع قدرت و سلطنت او کاستند».(۱)

۳. آثار سوء تربیتی

اندیشه تفویض و وانهادگی، روح طغیان و سرکشی را در انسان دامن می زند و روی شخصیت و رفتار و کردار انسان اثر می گذارد. انسانی که خود را به نیروی لایزال خدا محتاج و نیازمند می داند و همه چیز خود را از آن او تلقی می کند، پیوسته در جلب رضا و رعایت مقررات او کوشا می باشد، اگر احساس بی نیازی کند، به مقرّرات او پشت پا می زند. و جز ارضای تمایلات و هوسها به چیزی نمی اندیشد.

قرآن در تربیت انسانها، روی فقر و نیاز آنها تکیه می کند و می فرماید:

(یا أَیُّهَا النّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَی اللّهِوَاللّهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمیدُ) .(۲)

«ای مردم شما نیازمندان به خدایید و خدا بی نیاز و ستوده است».

و باز می فرماید: احساس بی نیازی مایه طغیان گری است آنجا که

۱- [۱] بحار:۵/۵۴.

۲- [۲] فاطر/۱۵.

می فرماید:

(...إِنَّ الإِنْسانَ لَيَطْغى* أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى) .(۱)

«آنگاه که احساس غنا و بی نیازی کرد، طغیان میورزد».

اگر مکتبی انسان را بر تفویض و وانهادگی دعوت کند و به او تفهیم کند که نیاز او پس از پیدایش در انجام کار و کلیه حالت ها و تلاش ها از خدا قطع شده است، روح طغیان را در انسان پی ریزی کرده و روح تسلیم را در او می کشد.

قرآن به خاطر نقد این اندیشه در آیات فراوان، تدبیر جهان آفرینش را از آن خود دانسته و در عرض ذات خود، به هیچ مدبری اعتراف نمی کند آنجا که می فرماید:

(...يدَبِّرُ الأَمْرَ ما مِنْ شَفيع إِلاّمِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذلِكُمُ اللّهُ رَبُّكُم فَاعْبُدُوهُ أَفَلا تَذَكَّرُونَ) (۲).(۳)

«جهان آفرینش را می گرداند و هیچ علتی بدون اذن او مؤثر نیست این است پروردگار شما او را بپرستید چرا متذکر نمی شوید».

اکنون که بی پایگی هر دو مکتب جبری گری و تفویض با تمام شاخه های آن واضح گردید باید دید مکتب حق و راه سوم میان جبر و تفویض چیست وچگونه براهین عقلی و آیات قرآن آن را تأیید می کند.

۱- [۱] علق/۶_۷.

۲- [۲] یونس/۳.

۳- [۳] به سوره اعراف آیه ۵۴ ; رعد/۲ ; سجده/۴ وحدید/۴ نیز مراجعه بفرمایید.

راه سوم نه (جبر) و نه (تفویض)

اشاره

نظریه های «جبر» و «تفویض» هر یک به طور جداگانه مورد بررسی قرار گرفت و سستی همگی روشن گردید.

در نظریه نخست اعتقاد به «عـدل الهی» هـدف گیری شـده و آسـیب دیـده و زیربنای «حقوق» و ارزشـهای اخلاقی که اختیار و آزادی است مورد انکـار قرار گرفته است. همچنـان که در نظریه دوم بر توحیـد افعالی لطمه وارد شـده و صاحب نظریه به دره مخوف شرك و دوگانگی پرتاب شده است.

اکنون باید در جستجوی راه دیگری بود که هیچ مشکلی را در هیچ یک از دوجهت پیش نیاورد.

این راه، همان راه سوم و راه نه «جبر» و نه «تفویض» است که از آن در احادیث اسـلامی به «امر بین الأمرین» تعبیر شـده است و پیشوایان شـیعه و حکما و متکلمان از این گروه، پیوسته پویای این راه بوده اند و بزرگترین ابتکار را در تاریخ مسایل علم کلام پدید آورده اند، و ارزش این نظریه بر بسـیاری از متفکران جهان امروز واضح شده و حتی برخی از دانشـمندان معاصـر از اهل تسنن آن را نیز برگزیده اند.

در این بینش «انسـان» بر خلاـف «نباتـات» و «حیوانـات» که در چنگال قوای طبیعی، و غرایز حیوانی اسـیر می باشـند، محکوم و گرفتار چنگال

ص : ۴۳۲

نیروهای طبیعی و خواسته های درونی و شرایط زندگی نیست بلکه زمام امور آنها را در دست دارد، و می تواند به صورت معقولانه از آنها بهره برداری کند همچنان که در این بینش، بشر وانهاده به خود نبوده و کارهای او از حوزه علم و مشیت و قدرت خدا بیرون نیست، و در ادامه هستی و کار و تلاش و بهره گیری از نیروها، بلکه یک لحظه ازخدایی که به وجود او قائم و وابسته است بی نیاز نمی باشد، و برای تشریح این نظریه نکاتی را یادآور می شویم:

۱. نیاز معلول به علت، نیاز مستمر است

نیاز معلول به علت، نیاز موقت و محدود به حالت «حدوث» و «تحقق پذیری» نیست،بلکه یک نیاز مستمر ومداوم است و اختصاص به حالت «تحقق پذیری» ندارد و دلیل آن با توجه به مبانی فلسفی در مسأله «علیت» و «معلولیت» بسیار روشن است.

نظام جهان و از آن جمله انسان، یک نظام امکانی است که بالذات فاقد همه چیز است و این حالت، به خاطر ذاتی بودن، پیوسته با جهان همراه می باشد و هرگز از آن جدا نمی گردد.

تصور این که «جهان و انسان» فقط در اصل هستی پذیری نیاز به علت دارند، نه در بقا و ادامه هستی، یک تصور خام و حاکی از عدم شناخت صحیح از خدای جهان، و خود جهان است و در گذشته به گونه ای در این مورد سخن گفتیم دیگر به آن بر نمی گردیم.

شما می توانید، موقعیت علت را نسبت به معلول (البته علت و معلول حقیقی یعنی وجود آفرین و هستی پذیر) از طریق مثال یاد شده در زیر و مانند آن به دست آورید.

ص : ۴۳۳

محیط تاریکی با زدن کلید برق روشن می گردد، روشنایی لامپ به خاطر جریان الکتریسیته ای است که در کابل ها جریان دارد، و آن را از دستگاه مولد برق، دریافت می کند نیاز لامپ به جریان برق، نیاز آنی نیست، بلکه نیاز مستمر و مداوم است و اگر یک لحظه ارتباط گسسته گردد، محیط را تاریکی مطلق فرا می گیرد.

همچنین است نیاز جهان و انسان و تمام پدیده های طبیعی نسبت به خدا که مبدأ هستی و خالق جهان و نیروهای آن است.

۲. نظام امکانی، نظام علت ومعلول است

در حالی که جهان و انسان یک نظام امکانی است و از هر جهت به مبدأ آفرینش وابسته می باشد و کوچک ترین استقلالی در ذات او وجود ندارد ــ مع الوصف ــ در دل این نظام، وجود، دارای مراتب و درجاتی است که برخی علت و برخی دیگر معلول است و مجموع نظام در عین وابستگی به «علة العلل» خود نظام سبب و مسبب است. و هرگز آنچنان نیست که اثر هر پدیده ای، اثر مستقیم فعل خدا بوده و خدا جانشین تمام علل و اسباب گردد.

اعتقاد به نظام علت و معلول درباره طبیعت، و اصرار بر نقش داری هر پدیده مادی نسبت به اثر خود، به معنی نفی «توحید در خالقیت» و یا «شرک در خالقیت» نیست بلکه مکمل چنین «توحید» می باشد، زیرا این نظام با کلیه علل و معالیلی که در دل آن نهفته است وابسته به مبدأ بوده و از مشیت و اراده نافذ او برخاسته است و اراده او بر این تعلق گرفته است که هر پدیده ای مادی از علت ویژه خود صادر گردد.

امام صادق (علیه السلام)در این مورد، جمله ای دارد بس زیبا و ارزنده آنجا که

می فرماید:

«اراده خدا بر این تعلق گرفته است که هر کاری از طریق سبب خود صورت پذیرد، و او کارها را جز از طریق اسباب خود اراده نکرده، از این جهت برای هر چیزی سببی قرار داده است».(۱)

۳. انسان یک موجود انتخاب گر است

دست آفرینش انسان را یک موجود تصمیم گیر و انتخاب گر آفریده که در جهت تحقق بخشیدن به خواسته های خود، از نیروی تشخیص و تمیز بهره می گیرد با کمال رشد و بصیرت، و درک و آگاهی و موازنه وحسابگری خاصی یکی از دو طرف را برمی گزینند.

در این جا در برابر موجودی قرار گرفته ایم که در عین تعلق ووابستگی به موجود برتر، عالم و آگاه، قادر و توانا، موازن و محاسبه گر، آنگاه تصمیم گیر و گزینش گر است، بدون آن که در طی این مراحل نیرویی از خارج و یا داخل او را تحت فشار قرار دهد و او را بر گزینش یکی از دو طرف مجبور سازد.

با توجه به این مراحل سه گانه، حقیقت «امر بین الامرین» روشن وهویدا می گردد.

زیرا به حکم مقدمه نخست که نیاز انسان به خدا یک نیاز مستمر است، مسأله عقیده به «توحید در خالقیت» تحقق می پذیرد زیرا وجود و تأثیر هر فاعل ممکن در کار خود، پرتوی از قدرت خدا است، وممکن در وجود و در ادامه هستی و تأثیر و انجام کار، به مبدأ هستی بخش و قدرت گسترده او نیازمند است.

۱- [۱] أبَی اللّهُ أنْ یَجْرِیَ الأَشیاءَ الاّ بِأَسْباب فَجَعَلَ لِکُلِّ شیء سَبَباً(کافی چاپ آخوندی:۱/۱۸۳).

مقـدمه دوم که نظـام امکـانی را یـک نظـام علّی ومعلولی معرفی می کنـد، دخـالت هر علتی را اعم از آگـاه وناآگاه در تحقق پدیـده هـا قطعی می سـازد، و انتسـاب فعل را به فاعل خود، صـحیح اعلام می دارد. از این جهت دیگر صـحیح نیست که کلیه کارها و نمودها را فعل مسـتقیم خدا بدانیم و برای مجموع پدیده ها فقط یک علت اعم از اصـلی و تبعی به نام خدا بیندیشـیم، بلکه در حالی که خدا تنها خلاق اصیل و مستقل است و سرچشمه قدرت ها و نیروها می باشد و خلاقیت علل و عوامل، امتداد خلاقیت او است، ولی دخـالت هر پدیـده طبیعی در اثر ویژه خود قابـل انکـار نیست، و هرگز نبایـد در تـأثیر خورشـید و آتش شک و تردیـد به خود راه داد بلکه جریان به گونه ای است که اگر این حلقه را (خورشـید و آتش) از وسط برداریم از این اثر چیزی نخواهد بود.

اگر مقـدمه دوم، تصـحیح گر، انتساب هر فعل نسـبت به فاعل خود می باشد مقدمه سوم حساب انسان را از دیگر فاعل ها جدا می سازد، اگر در دیگر فاعل ها فقط «انتساب»است آنجا که می گوییم آفتاب می درخشـد، آتش می سوزاند وبه حکم فقدان آگـاهی و یـا فقـدان «آزادی» و «انتخـاب»و «اختیـار»نمی تـوان او را مسؤول کـار خود اندیشـید، و یـا برای کارهـای آن ارزش اخلاقی قایل شد، اما در انسان هم انتساب است و هم مسؤولیت، و دخالت انسان در کارهای خود با رشد و بصیرت، با محاسبه و انـدازه گیری، بـا اختیـار و انتخاب، قابل انکار نیست، از این جهت علاوه بر انتساب، خود او مسؤول کار خود می باشـد و هر نوع تلاش او، درحوزه ارزشـهای اخلاقی و مسایل حقوقی وارد می گردد و از این طریق عقیده به«عدل الهی» از هر نوع آسیب محفوظ می ماند.

ص : ۴۳۶

از نظر تحلیل فلسفی این فعل، دو نسبت دارد، نسبتی به خدا، خلاق جهان و انسان و نسبتی به بنده خدا، که با انتخاب ذاتی و اختیار فطری، از نیروهای خدا دادی بهره می گیرد و کاری را صورت می دهد.

نسبتی به خدا دارد زیرا او خلاق جهان و انسان و خلاق کلیه نیروهای خلاقه است. و خلاقیت انسان در پرتو وجود او و در پرتو نیروی مستمری است که از جانب خدا به او می رسد و اگر یک لحظه قطع گردد وجود به ظلمتکده عدم تبدیل می گردد.

نسبتی به بنده خدا دارد زیرا او است که در پرتو «انتخاب» و «تصمیم» نیروهای خدادادی را در کارهای مورد علاقه خود به کار می برد و به مقصود خود جامه عمل می پوشاند.

در حالی که کار به هر دو منتسب است، ولی مسؤول کار انسان، خود او است زیرا او است که نیروهای مشترک الهی را با کمال آگاهی در مسیر خاصی قرار می دهد و از نیروی جوانی و قدرت بازوان در طریق بهبود خود و جامعه بهره می گیرد ویا آن را در مسیر اسف بار وفاجعه آفرین قرار می دهد.

برای تجسم بخشیدن به این حقیقت فلسفی، از طرف دانشمندان مثالهایی مطرح شده که برخی را در این جا یادآور می شویم:

۱. در فروشگاهی که ملکیت مکان و اجناس آن از آن کسی است، فردی به عنوان فروشنده، تحت شرایط و اختیارات خاصی، مشغول کار می شود، کلیه فعالیت های او در حالی که مربوط به خود او است مربوط به صاحب فروشگاه نیزهست زیرا سرمایه متعلق به او است و هر موقع خواست می تواند جلوکار او را بگیرد از این جهت می توان به هر دو نسبت داد.

۲. فردی است که از ناحیه دست، فلج است ولی می توان از طریق

نیروی برق در دست او، حرکت و فعالیتی ایجاد کرد، کلید باطری در دست ما است، به گونه ای که هر موقع بخواهیم می توانیم جریان برق را قطع کنیم و دست به حالت فلج در آید ولی ما این کار را نمی کنیم و او را به حال خود وا می گذاریم که در پرتو این قدرت و نیرو هر کاری را بخواهد صورت دهد در این موقع، فعل و کار، به هر دو طرف منتسب و به هر دو قائم است ولی مسؤول کار، خود آن شخص است نه آن کسی که کلید باطری در اختیار او است.

این مثالها هر چند نمی توانند بیانگر واقعی برای یک نظریه «فلسفی»و «کلامی» باشند ولی در حدودی می توانند از طریق تجسم بخشیدن به یک اندیشه عقلی مسأله را به اذهان نزدیک سازند.

در این مورد روایاتی از خاندان عصمت رسیده است که روشنگر حقیقت «بین الأمرین » است و ما برخی را در این جا که به صورت پرسش و پاسخ وارد شده است نقل می کنیم:

راوی: آیا خدا بندگان خود را بر گناه مجبور ساخته است؟

امام: نه.

راوی: آیا کار را به خود آنان سپرده است؟

امام: نه.

راوی: پس جریان چگونه است؟

امام: لطفی از جانب پروردگار تو میان این دو.(۱)

در رساله ای که امام هادی (علیه السلام)درباره رد جبر و تفویض نگاشته، می نویسد: مردم درباره سرنوشت بر دو گروهند:

۱- [۱] عن أبی عبد اللّه سأل رجل. أجبرَ اللّهُ العِبادَ علی المعاصی؟ فقال: لا ، فقال: ففوّض الیهم الأمر؟ قال: لا، قال: فماذا، قال: لُطفٌ مِنْ رَبِّکَ بَیْنَ ذلِکَ(کافی:۱/۲۲۱).

گروهی می اندیشند که خدا کار را به خود آنان سپرده است، اینان شعاع قدرت و سلطان او را محدود ساخته اند و رستگار نمی باشند، گروهی فکر می کنند که خدا بندگان خود را بر گناه وادار ساخته است و بیش از حد توانایی آنان، به آنان تکلیف کرده است، اینان در داوری خود، به خدا ستم کرده اند و رستگار نیستند، گروهی که فکر می کنند که خدا بندگان خود را به اندازه توانایی تکلیف کرده و بیش از توانایی تکلیف نکرده است اگر کار نیک کنند خدا را شاکرند و اگر کار بد کنند طلب آمرزش می نمایند این گروه مسلمان واقعی می باشند.(۱)

امام صادق (علیه السلام)فرمود: نه جبر است و نه «قدر» (تفویض) بلکه مقامی است میان این دو که حق در آن است و آن را جز دانشمند و یا آن کس که از دانشمند فرا گیرد نمی داند.(۲)

پاسخ دو سؤال

اشاره

با بیان مکاتب پنج گانه درباره «جبر » و «آزادی انسان» سیمای حقیقت آشکار شد و حقیقت مکتب «امر بین الامرین» با شکوه خاصی تجلی نمود.

در این جا برای تکمیل مطلب از طرح دو سؤال و پاسخ به آنها ناگزیریم.

۱. آزادی انسان و هدایت و ضلالت الهی

اشاره

اگر انسان بر سر دو راهیها کاملاً حر و آزاد است و زمام خوشبختی و

۱- [۱] بحار:۵/۷.

۲- [۲] لا جَبر ولا قدر ولکن مَنزلَةٌ بینَهما، فیها الحقُّ الّتی بینَهما لا یَعلَمُها إلّاالعالِمُ أو من عَلّمها ایّاهالعالم. (کافی:۱/۲۲۲).

بـدبختی را در کف دارد، چرا در آیات متعددی مسأله هدایت و ضـلالت را که یکی از مسایل سـرنوشت ساز است به صورت خاصی به خدا نسبت داده به گونه ای که از آن بوی «جبر» استشمام می شود آنجا که فرموده است:

(...فَيُضِلُّ اللّهُ مَنْ يَشاءُ وَيَهْدى مَنْ يَشاءُ وَهُوَ الْعَزيزُ الْحَكيمُ) (۱)

۲. (...وَلكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَيَهْدِى مَنْ يَشاءُ...) .(۲)

۳. (...فَإِنَّ اللّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَيَهْدى مَنْ يَشاءُ...) .(۳)

ظاهر این آیات می رسانـد که در مسأله هـدایت و ضـلالت، اراده خـدا نافذ بوده و زمام کار در دست او است، و برای بندگان خدا در این مورد اختیار و آزادی نیست و با چنین صـراحت مسأله آزادی انسان در برابر مسؤولیت های الهی چگونه توجیه می شود؟!

هـدایت و ضـلالت از نظر قرآن یک بحث گسترده و دامنه داری است که به بحث کامل، نیاز دارد که مجموع آیات مربوط به آن، یک جا مورد بحث قرار گیرد آنگاه از بررسـی مجموع آنها نظریه قرآن اسـتخراج گردد و به خاطر گسترد گی بحث، ما از آن صـرف نظر کرده تنها به توضـیح این نوع آیات که می گوید: هر کسی را بخواهیم هدایت می کنیم، می پردازیم. استدلال بـا این نوع آیات بر جبری گری، غفلت از هـدف آنها است و علت آن خلط میان دو نوع هـدایت الهی است که یکی همگانی است و دیگری خصوصی وبا توضیح این دو نوع هدایت، مفهوم آیات روشن می گردد و جبری خلع سلاح می شود.

ص : ۴۴۰

۱- [۱] ابراهیم/۴.

۲- [۲] نحل/۹۳.

۳- [۳] فاطر/۸.

هدایت های عمومی و خصوصی

خداونـد فیـاض که هـدایت او نیز یکی از فیـوض او است دو نـوع راهنمـایی دارد، یکی عمومی و گسـترده که تمـام افراد، زیر پوشـش آن قرار می گیرند و دیگری خصوصی است و شامل افرادی می شود که از هدایت عمومی بهره بگیرند، و در غیر این صورت مشمول این نوع فیض نمی شوند.

هدایت عمومی در دو نوع هدایت خلاصه می گردد:

الف: هدایت عمومی تکوینی

مقصود از چنین راهنمـایی این است که خداونـد همه موجودات را آفریـد و هر کـدام را با وظایف آفرینش خود آشـنا ساخت آنجا که فرمود:

(...رَبُّنَا الَّذِی أَعْطی کُلَّ شَیْء خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی) .(۱)

«پروردگار ما کسی است که تمام موجودات را آفرید و آنها را راهنمایی نمود».

در این هـدایت کوچکترین اسـتثنا و تبعیض نیست حتی اعمـال غریزی همه جانـداران و اعمـال منظم آنهـا معلول هـدایت الهی است تا چه رسد به هدایت فطری و سابقه های آفرینشی همه انسانها.

ب: هدایت عمومی تشریعی

اگر هـدایت تکـوینی آن نـوع راهنمـایی است که از درون برمی خیزد، مقصـود از تشـریعی، هـدایتی است که از بیرون متـوجه انسان می گردد و دست او را می گیرد و از مراحل خطرناک عبور داده و به مقصود می رساند و در این نوع

۱- [۱] طه/۵۰.

هدایت نیز کوچک ترین تفاوت و تبعیض نیست و وسایل این نوع هدایت، امور یاد شده در زیر است:

۱. عقل و خرد.

۲. رسولان و پیامبران.

۳. اولیای الهی.

۴. کتابهای آسمانی.

۵. امامان و پیشوایان.

۶. علما و دانشـمندان و دیگر وسایل هدایت عمومی که در اختیار همگان قرار دارند و همه افراد می توانند از آنها بهره بگیرند و در این قسمت کوچکترین تبعیضی وجود ندارد.

به خاطر گسترده بودن هدایت این گروه، خداوند «پیامبر»و «قرآن»را هادی و راهنما معرفی کرده و صریحاً به پیامبر می فرماید:

(...وَإِنَّکَ لَتَهْدِی إِلی صِراط مُسْتَقیم) .(۱)

«تو به راه راستی هدایت می کنی».

و باز در باره قرآن می فرماید:

(إِنَّ هذا الْقُرآنَ یَهْدِی لِلَّتِی هِیَ أَقْوَمُ...) .(۲)

«این قرآن به راه درست رهبری می کند».

آنچه لازم عدل الهی است همان هدایت عمومی است که در حق تمام افراد انجام می گیرد و این وظیفه بشر است که از آزادی خود بهره گرفته و ازاین

۱- [۱] شوری/۵۲.

۲- [۲] اسراء/۹.

هـدایت های همگانی اسـتفاده کند و بینی شیطان و شـیطان صـفتان را به خاک بمالد، و در این نوع هدایت هیچ قید و شـرطی وجود ندارد و مشیت الهی بر این امر تعلق گرفته که این نوع وسایل هدایت، در اختیار همگان قرار بگیرد.

ج: هدایت خصوصی

ایـن هـدایت کـه بایـد آن را عنـایت خـاص الهی بر گروهی از بنـدگان مخصـوص دانسـت، از آن افرادی است که از هـدایت عمومی بهره گرفته، و روح وروان آنان از فروغ وسایل هدایت همگانی روشن گردیده باشد.

این گروه به خاطر بهره گیری از هـدایت های عمومی، از عنایات خاص الهی بیشتر بهره منـد شـده ومشـمول مـددهای غیبی، و توفیق های الهی،(هدایت خصوصی) می گردند.

این که می گوییم: این نوع هـدایت از آن گروهی است که از وسایل هدایت عمومی بهره مند شوند، مطلبی است که قرآن آن را در آیات مختلف به نوعی بیان کرده است و در مواردی چنین می فرماید:

(...إِنَّ اللّهَ یُضِلُّ مَنْ یَشاءُ وَیَهْدی إِلَیْهِ مَنْ أَنابَ) .(۱)

«خداوند هر کسی را بخواهد گمراه می کند و هر کسکه به او توجه کند، هدایت می نماید».

در آیه دیگر می فرماید:

(...اللّهُ یَجْتَبی إِلَیْهِ مَنْ یَشاءُ وَیَهْدِی إِلَیْهِ مَنْ یُنیبُ) .(۲)

۱- [۱] رعد/۲۷.

۲- [۲] شوری/۱۳.

«خدا هر کسی را بخواهد برای خود برمی گزیند و آن کسی را هدایت می کند که به سوی او باز گردد».

مقصود از «اناب» در آیه نخست و از «ینیب» در آیه دوم که به معنی توجه مکرر به سوی خدا است، این است که این هدایت از آن کسانی است که به سخن خرد و دیگر راهنمایان الهی گوش فرا دهند و خود را در مسیر هدایت خاص خدا قرار داده وخواستار هدایت بیشتر و توفیق روز افزون باشند.

اگر ملاک شمول هدایت دوم، بهره گیری از هدایت نخستین است همچنین ملاک اضلال خدا، روی گردانی انسان از آن هدایت است چنان که می فرماید:

(...فَلَمّا زاغُوا أَزاغَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ وَاللّهُ لا یَهْدِی الْقَومَ الْفاسِقینَ) .(۱)

«وقتی به سوی باطل متمایل شدند به سخنان پیامبران گرامی گوش فرا ندادند، خداوند قلوب آنها را نیز متمایل ساخت خدا گروه فاسد را هدایت نمی کند».

و در آیه دیگر می فرماید:

(...وَیُضِلُّ اللّهُ الظّالِمینَ وَیَفْعَلُ اللّهُ ما یَشاءُ) .(۲)

«خداوند ستمگران را گمراه می سازد و خداوند آنچه را بخواهد انجام می دهد».

استنتاج جبر از آیات (یضل من یشاء و یهدی من یشاء) مبنی بر تصور وحدت ضلالت و هدایت است یعنی: تصور شده که خداوند فقط یک نوع هدایت و ضلالت دارد،و آن هم از آن گروهی است که خدا هدایت آنها را بخواهد در حالی که در این مورد دو نوع هدایت است که یکی عمومی و گسترده و دیگری خصوصی و آنچه لازم عدل الهی است هدایت نوع نخست

۱- [۱] صف/۵.

۲- [۲] ابراهیم/۲۷.

است و نوع دوم در گرو شرایطی است که مهم آن بهره گیری از هدایت نخست و در مسیر رحمت حق قرار گرفتن است.

درست است که خداوند این نوع هدایت را در گرو مشیت خود قرار داده است ولی مشیت خدا، بی ملاک و بی جهت نیست و ملاک آن، وجود لیاقت و شایستگی در بنده است که از آن در آیات یاد شده به «اناب» و «ینیب» تعبیر شده و تحصیل چنین ملاک بر همگان آسان است.

برای این که موضوع (هدایت دوم از آن کسانی است که از هدایت نخست بهره گرفته باشد) روشن تر گردد، مثالی می آوریم:

فرض کنید عده ای بر سر چهار راهی ایستاده اند و سراغ محلی را می گیرند شخصی آنان را به یکی از خیابانها راهنمایی می کند و می گوید: اگر به آنجا رسیدی، از فروشگاهی بپرسید شما را به آن محل هدایت می نماید. گروهی از آنان می پذیرند و در همان مسیر راه می افتند، این گروه وقتی به آن خیابان می رسند، به وسیله فرشتگان راهنمایی می شوند و به مقصد می رسند ولی کسانی که همان جا می مانند یا در راه دیگر گام می نهند و منحرف می گردند و لحظه به لحظه از راه اصلی و مقصد دور می شوند، دیگر زمینه ای برای راهنمایی بعدی آنان باقی نمی ماند.

خدا نیز نخست همگان را طبق مفاد آیه های زیر هدایت فرموده است:

(إِنّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ...) .(۱)

(وَهَدَیْناهُ النَّجدَیْنِ) .(۲)

سپس مشیت او بر این قرار گرفته است که راه یافتگان و پویندگان را بار

۱- [۱] انسان/۳.

۲- [۲] بلد/۱۰.

دیگر با عنایت خاص و هدایت خصوصی به قله های منیع انسانیت برساند و به تعبیر خود قرآن:

(وَالَّذینَ اهْتَدَوا زادَهُمْ هُدیً...) .(۱)

«آنان که هدایت را پذیرفته اند خدا بیشتر هدایت می کند».

روی همین اصل می بینیم قرآن در یک جا هدایت را از آثار و نتایج جهاد و کوشش در راه خدا دانسته و می فرماید:

(وَالَّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهْدیَنَّهُمْ سُبُلَنا...) .(۲)

«و مجاهدان را به راه خویش هدایت می کنیم».

و از طرف دیگر، مشیت خدا بر این تعلق گرفته که بدکاران و کسانی را که خود در راههای انحرافی گام نهاده اند و لیاقت بهرهوری از مراتب والای هدایت را از دست داده اند، به حال خود بگذارد و هدایتشان نکند و همین امر موجب گمراهی بیشتر آنان خواهد شد(زیرا با هر قدمی که در بیراهه برمی دارند از راه راست بیشتر فاصله می گیرند) درست است که خدا هر که را بخواهد گمراه می کند امّا چه کسانی را می خواهد گمراه کند قرآن مجید به این سؤال پاسخ می دهد:

(...وَما یُضِلُّ بِهِ إِلاّ الْفاسِقینَ) .(۳)

«ولی تنها فاسقان را با آن گمراه می سازد».

و در جای دیگر می فرماید:

(...فَلَمّا زاغُوا أَزاغَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ...) .(۴)

۱- [۱] محمد/۱۷.

۲- [۲] عنکبوت/۶۹.

۳- [۳] بقره/۲۶.

۴- [۴] صف/۵.

«هنگامی که منحرف شدند، خدا دلهایشان را منحرف کرد».

آری خدا می توانست و می تواند همه را به راه راست هدایت کند و به طور جبر پوییدن این راه سازد. چنان که می فرماید:

(وَلَوْ شِئْنا لاتَيْنا كُلَّ نَفْس هُداها...) .(۱)

«اگر می خواستیم تمام مردم را هدایت می کردیم».

امّا در این صورت دیگر انسان، انسان نبود، بلکه یک ماشین گوشتی بود که با فشردن دکمه ای بدون این که خود بخواهد وبداند ــ در راه تعیین شده ای به کار می افتاد. و قدرت تخلف از انجام اعمال غریزی را نداشت و ناچار بود متناسب با زندگی خویش، چون، زنبور کندویی بسازد یا مانند کرم ابریشم بر گرد و دور خود پیله ای ببافد یا ....

امّا اکنون انسان است به مشیت خدا آزاد است خدا قدرت انتخاب به او داده است تا راه تکامل را با پای خود برود و این راه تا (بی نهایت) برای او باز است.

پس بیان قرآن در این مورد همچون لحن آموزگاری است که به شاگردان خویش می گوید:

ما درسهای لازم را به شما داده ایم و اینک هر کدام از شما که خوب درس بخواند نمره خوب به او خواهیم داد و ما هر کس را بخواهیم قبول یا رد می کنیم و هیچ مقامی نمی تواند به ما اعتراض کند و نظر ما را برگرداندو....

می بینیم قبول نمودن و مردود ساختن شاگرد را مربوط به خواست خود می داند امّا با در نظر گرفتن صلاحیت و طرز کار و شایستگی خود شاگرد.

۱- [۱] سجده/۱۳.

سؤال دوم: آزادی و سعادت و شقاوت ذاتی

اگر به راستی انسان حرّ و آزاده آفریده شده و در تصـمیم و خواست او، زور و فشاری در کار نیست، پس مقصود از سعادت و شقاوت که در برخی از روایات و آیات وارد شده است که طبعاً انسان را به راه مخصوص می کشانند، چیست؟!

پاسخ

تشریح مفاد آنها نیاز به نقل متون دارد اینک بیان آنها:

۱. قرآن افراد را در روز رستاخیز به دو بخش تقسیم می کند و می فرماید:

(یَوْمَ یَأْتِ لا تَکَلَّمُ نَفْسٌ إِلاّ بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَسَعِیدٌ) .(۱)

«روزی فرار می رسـد کـه در آن روز کسـی سـخنی نمی گویـد مگر به اذن خداونـد برخی از آنـان نیـک بخت و برخی دیگر بدبخت هستند».

آنگاه قرآن به بیان سرنوشت هر دو گروه پرداخته و پاداش و کیفر آنان را بیان می کند:

این آیـات نـاظر به آن گونه نیـک فرجـامی است که افراد آن را بـا کمـال حریت و آزادی تحصـیل می کننـد، یعنی با افعال و کردارهای نیک و بـد خود، خوشـبختی و بـدبختی خود را در روز رسـتاخیز فراهم می سازند و در این نوع سـعادت و شـقاوت کوچکترین اجباری در کار نیست.

۲. در آیه دیگر، افراد گنهکار علل بدفرجامی خود را در روز رستاخیز معلول غلبه «شقا» و «بدبختی» خویش در زندگی دنیوی می دانند و چنین

۱- [۱] هود/۱۰۵.

می گویند:

(أَلَمْ تَكُنْ آياتِی تُتْلی عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ* قالُوا رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا وَكُنّا قَوْماً ضالِّينَ).(۱)

«...می گویند شقاوت ما بر ما چیره شد و ما قوم گمراهی بودیم».

اکنون باید دید مقصود از «شقاوت دنیوی» که بر آنان غلبه کرد چیست؟

شکی نیست که دوزخیان بد فرجامی خود را به «شقاوت» دنیوی خود نسبت می دهند و می گویند:

«شقوتنا» ولی باید دید که آیا آن را مصنوع اعمال خویش می اندیشند و یا آن را وصف ذاتی می دانند که با آفرینش آنها همراه می باشد. ذیل آیه می رساند که دوزخیان آن را یک حالت اکتسابی تلقی می کنند که در زندگی دنیوی آن را با اعمال خویش می سازند، اینک ذیل آیه:

(رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها فَإِنْ عُدْنا فَإِنّا ظالِمُونَ) .(۲)

«خداوندا ما را از دوزخ بیرون کن(بار دیگر به دنیا باز گردان) اگر به آن اعمال قبلی خود بازگشتیم حقا که ما ستمگر ومستحق عذابیم».

از این که آنان از خداوند درخواست می کنند که خدا آنها را به این جهان بازگرداند و اگر این بار، کارهای قبلی خود را تکرار کنند، خود مقصر و ستمگرند، می رساند که دست آنان در تحصیل سعادت و شقاوت باز می باشد و می توانند، برنامه زندگی را مطابق دلخواه خود دگرگون سازند، هرگاه بد فرجامی آنان معلول شقاوت تغییر ناپذیر آنان بود، درخواست بازگشت به دنیا ووعده ضمنی به دگرگون ساختن برنامه قبلی، بی معنی می باشد.

۱- [۱] مؤمنون/۱۰۵ و۱۰۶.

۲- [۲] مؤمنون/۱۰۷.

زیرا فرض این است که آفرینش آنان در هر دو مرحله یکسان می باشد و در این قسمت اختلافی در میان آنها وجود ندارد.از این جهت امام صادق (علیه السلام)در تفسیر آیه می فرماید:«بِأَعْمالِهِمْ شَقُوا»_(۱) به وسیله کردارهای بد خود بدبخت شده اند.

تا این جا مفاد هر دو آیه روشن گردید ومعلوم شد که شقاوت ذاتی به آن معنی که لازمه آفرینش انسان باشد و از روز تولد سرنوشت او را در زندگی معین کند، از نظر قرآن منتفی است. اکنون برخی از احادیث را مطرح می کنیم . رسول گرامی فرمود:

۳. «اَلشَّقِیُّ مَنْ شَقِیَ فی بَطْنِ أُمِّهِ»(۲): «انسان بدبخت در رحم مادر نیز بدبخت است».

۴. «النّاسُ مَعادِنٌ کَمَعادِنِ الذَّهَبِوَالْفِضَّهِ»: «کوهسار وجود مردم بسان معادن طلا و نقره است».

حدیث نخست بر فرض صحت سند می تواند ناظر به صفات موروثی از پدر ومادر باشد، زیرا صفات موروثی فرزندان به صفات جسمانی آنها اختصاص ندارد بلکه آنها فضایل اخلاقی و رذایل نفسانی را از پدر و مادر به ارث می برند، کودکی که از پدر و مادر بیمار جسمی و اخلاقی متولد می شود در همان دوران رحم، مقدمات شقا و بدبختی اوبه صورت زمینه (البته زمینه نه علت تامه) پی ریزی می شود، بر عکس، کودکی که نطفه آنان از پدر و مادر سالم از نظر جسم و روان، در رحم بسته می شود از همان لحظه، مقدمات

۱- [۱] توحید صدوق، ص ۳۵۶.

۲- [۲] توحید صدوق، ص ۳۵۶ وروح البیان:۱/۱۰۴.

خوشبختی آنها پی ریزی شده، و به یک معنی سعید و خوشبخت می باشد، از آنجا که اخلاق موروثی و خصوصیات روانی به صورت زمینه است، طبعاً مستلزم جبر نیست.

حدیث دوم ناظر به اختلاف آفرینش ها از نظر کمالات است وهدف این است که تمام افراد با استعدادهای مختلف و ارزشهای گوناگون، مانند ارزشهای طلا و نقره آفریده شده اند و از هر کس، چیزی مطلوب است که برای آن آفریده شده است.

در پایان حدیثی را که از امام هفتم در این مورد نقل شده است می آوریم.

محمد بن ابی عمیر از حضرت کاظم (علیه السلام)سؤال کرد که مقصود پیامبر از جمله «الشَّقِیُّ مَنْ شَقِیَ فی بَطْنِ أُمِّهِ وَالسَّعیدُمَنْ سَعِدَ فی بَطْنِ أُمِّهِ» چیست؟ امام فرمود: مقصود این است که خدا از روز نخست می داند که چه افرادی اعمال سعادت آفرین و چه اشخاصی کارهای شقاوت آمیز را خواهند کرد. آنگاه می گوید از حضرتش سؤال کردم معنی حدیث دوم پیامبر چیست که فرمود: «اعملوا فکل میسر لما خلق له» «کار کنید هر کس برای آنچه آفریده شده است قادر توانا است». امام در تفسیر آن چنین فرمود: خداوند تمام افراد را برای این آفریده است که او را عبادت کنند، نه این که او را مخالفت نمایند بنابراین تمام افراد بر چنین هدف (اطاعت جدا از عصیان او) قادر و توانا می باشند وای به حال فردی که کوردلی را بر بینایی برگزینند.(۱)

پایان

ص : ۴۵۱

۱- [۱] توحید صدوق ص ۳۵۷.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹